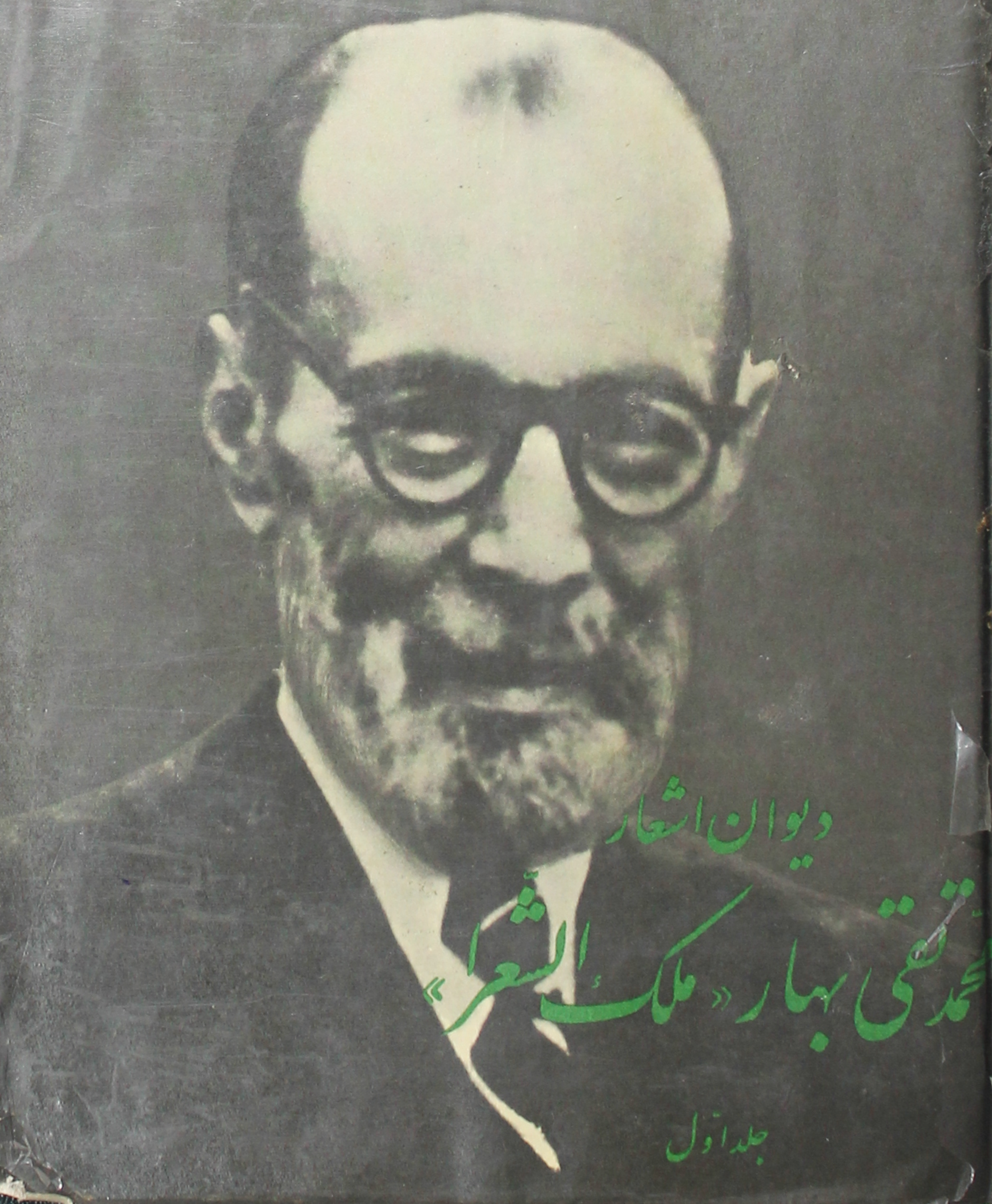

دیوان اشعار

محمد تقی بهار «ملک الشعرا»

جلد اول

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، سعدی شمالی، ۲۳۵
کتابخانه ملی ۳۸۵ – ۲۵۳۵/۵/۱۷
بها : ۹۰۰ ریال

...KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. 954 Book No. H47T

Vol. ________ Copy ________

Accession No 26467

L 2161

هر که را مهر وطن در دل نباشد کافر است

…ASHMIR UNIVERSITY
LIRRARY.

DATE LOANED

Class No. 954 Book No. H47T

Vol. ________ Copy ________

Accession No 26467

دیوان اشعار

شادروان محمّد تقی بهار «ملک الشّعرا»

استاد فقید دانشگاه تهران

مشتمل بر:

قصاید مسمّطات ترکیب بندها و ترجیع بندها

جلد اوّل

چاپ سوم

حق چاپ و تجدید آن برای خانوادهٔ بهار محفوظ است

618
K UNIVERSITY LIB.
Acc No 121560
Date 6.4.77

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

بهار ، محمدتقی
دیوان اشعار بهار «ملک‌الشعرا»
چاپ دوم : ۱۳۴۴
چاپ‌سوم : ۱۳۵۴
چاپ وصحافی : چاپخانهٔ سپهر ، تهران
شماره ثبت‌کتابخانهٔ ملی:
حق‌چاپ محفوظ است .

استاد بهار در اواخر عمر

KASHMIR UNIVERSITY
LIRRARY.

DATE LOANED

Class No. 954 Book No. H47T

Vol. ______ Copy ______

Accession No 26467

چاپ دوم دیوان بهار

درسال ۱۳۳۵ خورشیدی دیوان ملك الشعراء بهار در دو جلد چاپ و منتشر شد وچون مورد علاقهٔ عموم بود دیری نگذشت که نسخ آن نایاب گشت و علاقه‌مندان به‌تجدید چاپ آن ابراز علاقه نمودند .

این بود که در سال ۱۳۴۳ از طرف خانوادهٔ بهار موافقت شد که مؤسسهٔ مطبوعاتی (امیر کبیر) بچاپ دوم اقدام کند .

اینك‌دیوان بهار باهمای‌سبك واسلوب‌چاپ اول‌چاپ‌ودر دسترس علاقه‌مندان گذارده میشود تفاوتهائی که چاپ دوم باچاپ اول دارد یکی جابجا شدن بعضی اشعار وانتقال پاره‌ای قصاید ازجلد دوم بجلد اول وبالعکس میباشد ، زیرا در چاپ نخستین بعضی اشعار بعلت دیر بدست‌آمدن درجای خود گذارده نشده وضمن ملحقات جلددوم چاپ شده بود ،

دیگر افزودن اشعاری که بعداز انجام چاپ اول بدست‌آمده برد .

اینك برای‌مزید اطلاع مطالعه کنندگان محترم فهرست اشعاری که جابجا شده ویا بجلد اول افزوده شده است در زیر شرح داده میشود :

۱ـ قطعهٔ (درسوك پدر) ازصفحه ۸ جلد اول بجلد دوم قسمت قطعات برده شد ومرثیهٔ صفحه ۴۵ چون مکرر بود حذف شد .

۲ـ قصاید واشعار زیر ازملحقات ومطایبات جلد دوم بجلد اول‌نقل‌شد :

مستزاد (کار ایران باخداست)	صفحه ۱۴۶
انتقاد از دولت	« ۲۰۱
ترجیع بند (سبحان‌اله این چه رنگ است)	« ۲۰۸
تغزل	« ۲۷۴

قصیدهٔ (جنگلی)	صفحه ۳۳۱
خزانیه	« ۴۵۸
ورزندگی مایهٔ زندگیست	« ۶۶۸
مجسمهٔ فردوسی	« ۷۵۵
هند و ایران	« ۷۷۲

۳ـ اشعاری که بعد ازچاپ اول بدست‌آمده است :

مسمط وتضمین غزل حافظ	ضمن مطالب شرح حال بهار
شکوه از حسود	صفحه ۱۰۴
قصیدهٔ (مشارالسلطنه)	« ۳۰۴
خدعهٔ حسود	« ۳۳۵
قطعهٔ وثوق‌الدوله	زیرصفحه ۴۳۷
درمنقبت حضرت صادق (ع)	« ۶۱۰
تجدید مطلع در وصف مازندران	« ۶۷۴
هشدار باروپا	« ۷۲۴
بند ۲ و ۵ به‌ترکیب بند (نکیر ومنکر)	« ۷۷۰
قطعهٔ فرخ	درزیرصفحه ۷۷۰
چامهٔ فرخ	« ۷۸۲

✡✡✡

فهرست اعلام رجال که چاپ اول فاقد آن بود بچاپ دوم افزوده شد و نیز برای لغاتی که در قصاید استعمال شده و معنی اغلب‌آنها زیرنویس‌نشده بود لغت نامه تنظیم وبچاپ دوم افزوده گشت.

دیگر ازتغییرات جزئی که دراین‌چاپ داده شده شماره گذاری بالای قصاید است که تعداد قصاید را در جلد اول تا ۳۳۴ قصیده نشان میدهد و نیز عنوان بعضی قصاید تغییر وعنوان مناسب‌تری بجای‌آن گذارده شد .

دیوان قصاید بهار درچاپ اول‌شامل ۳۲۰ قصیده ومسمط وترکیب‌بند وغیره بوده و تعداد ابیات آن ۱۰۴۴۸ بیت میباشد .

اینک با احتساب کسر و افزایشی که در قصاید و ابیات در این چاپ بعمل آمده است ۱۴ قصیده یا ۴۲۳ بیت بقصاید و ابیات چاپ اول اضافه شده و مجموع قصاید منتخب بهار و ابیات آن درچاپ دوم بدینقرار است :

تعداد قصاید	۳۳۴
تعداد ابیات	۱۰۸۷۱

جلد دوم نیز اضافات وتغییراتی دارد که درمقدمهٔ چاپ دوم آن جلد ذکر خواهد شد .

مقدمه

در سال ۱۳۱۰ خورشیدی شادروان ملک‌الشعرا بهار مصمم شد دیوان اشعار خودرا چاپ کند وچون سرمایه نداشت مرحوم حاج امین التجار اصفهانی که مردی خیرخواه واز دوستان بهار بود وبانتشار اشعار اوعلاقهٔ فراوان داشت ، وعدهٔ کمک داد وچاپ دیوان قصاید درچاپخانهٔ مجلس شروع شد وقریب ۱۴۴ قصیده در ۲۰۸ صفحه بچاپ رسید اما در حین چاپ بامشکلاتی برخورد کرد و بموانعی دچار گشت که بهار را از ادامهٔ چاپ دلسرد ومأیوس ساخت وچاپ قصاید باتمام‌نرسید وآنچه هم که چاپ شده بود از دست رفت جز دونسخه از آن که درخانوادهٔ بهار باقی ماند .

اکنون که بچاپ مجددآن اقدام شده‌است احساس‌میشود مصلحت همان بود که آن مشکلات پیش‌آید وچاپ دیوان درآن هنگام وبا شرایط آنزمان جامهٔ عمل نپوشد وبزمان‌آزادتر ومساعدتری موکول گردد ، زیرا اولا احتیاط وحجب ذاتی بهار موجب بود بسیاری از اشعار اوکه نمیخواست در زمان حیات خویش منتشر شود و برخی از دوستان سیاسی را برنجاند ، از دیوان حذف گردد . ثانیاً مرحوم بهار ملزم بود مسوده‌های اشعاررا بدواً بدستگاه سانسور شهربانی وقت بفرستد تا پس‌از ملاحظه وامضای متصدی امر . چاپخانه بچاپ‌آن مجاز گردد وباکمال تأسف مأمورین سانسور بروی بسیاری از مصاریع و ابیات که قادر بفهم و درک معنای آن نبودند خط بطلان میکشیدند ودربعضی موارد نیزپاره‌ای اشعار را بسلیقه ومیل‌خود اصلاح (!) میکردند تامبادا مورد بازخواست مقامات مافوق قرار گیرند با این تصرفات عامیانه و مغرضانه اغلب اشعار وقصاید مسخ ومعانی‌آن ازمقصود شاعرفرسنگها بدور می‌افتاد. بااینوصف پیداست دیوانیکه درآنزمان وبا چنان وضعی منتشر میشد تاچه پایه میتوانست آئینهٔ

افکار وعقاید و نمونهٔ ذوق وسلیقه و ریزه‌کاریهای ادبی شاعر قرار گیرد . ثالثاً برفرض اینکه دیوان بهار در سال ۱۳۱۰ کلا وبدون معایب مذکوره چاپ ومنتشر میشد فاقد آثار نظمی بیست سال بعدازآن ، که اتفاقاً بهترین وپربهاترین اشعار و قصاید بهار در بیست سال‌آخر عمر او سروده شده‌است ، میبود ، پس بهترهمان بود که چاپ وانتشار دیوان بهار بزمانی مناسب تر و محیطی آزادتر واگذار شود فقط تأسف در این است اکنون که زمان مناسب بدست‌آمده و چاپ دیوان جامهٔ عمل میپوشد ، خود بهار در میان ما نیست تاآثار مدون گشتهٔ خویش را مشاهده کند .

بالجمله دوران غیر مساعد برای انتشار آثار و افکار یك نویسنده و شاعر ملی و آزادمنش ، که باقتضای اوضاع عمومی جهان پیش آمده بود ، سپری شد و خوشبختانه‌زمان ومحیط آزاد وآرام در دوران‌سلطنت شاهنشاه دانشمند وآزادی‌بخش **اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی** شاهنشاه ادب دوست و فرهنگ پرور ایران پیش‌آمد تا بتوان در دورهٔ فرخندهٔ همایونش که خود مروج‌اینگونه‌آثار ادبی وعلمی میباشد بطبع ونشر آثار نظمی و گرانبهای استاد ملك‌الشعرا بهار قیام واقدام نمود .

✡✡✡

آنانکه جسته و گریخته خانوادهٔ بهار را در طبع و نشر دیوان او قاصر می‌شمردند گرچه تاحدی حق داشتند ولی اگرمتوجه موانع داخلی که اهم‌آن نبودن سرمایهٔ کافی‌میباشد، بوده واشکال اساسی امررا که عبارت ازجمع‌آوری اشعارپراکنده وپاکنویس کردن آنها وتنظیم وتفکیك وتقسیم‌بندی اشعار از لحاظ نوع شعر وتاریخ سرودن و ذکرشأن نزول هر کدام وتصحیح اوراق پاکنویس‌شده ومطابقهٔ آن بانسخهٔ اصل وغیره وغیره که انجام هریك مستلزم صرف وقت زیاد میبود ، درنظر میداشتند ، اذعان میفرمودند که خانوادهٔ بهار در انجام این تکلیف که مدتها است بدان اشتغال دارند بهیچ صورت کوتاهی نکرده اند مخصوصاً که مشاهدهٔ میشد پس از فوت بهار اشخاص مختلف یا از لحاظ علاقه‌ای که بانتشار آثار بهار داشته‌اند و یا از نظرجلب منفعت، اوراق وجزوه‌هائی حاوی اشعارمتفرقهٔ بهار بصورت ناقص وبی‌ترتیب وبا اغلاط

فراوان وبدون رعایت سلیقه در قطع و چاپ و بدون استجازه ازخانوادهٔ بهار ، انتشار میدادند که البته نشر اشعار بهار بدان صورت بهیچوجه شایسته و سزاوار نبود ، و همین امر ایجاب میکرد که هرچه زودتر دیوان کامل بهار بوضع آبرومندی چاپ و منتشر شود .

درعین حال از آن‌عده فضلا ودانشمندانی که صرفاً ازنظر عشق‌وعلاقه‌ای که بمرحوم بهار و آثار او داشته و شرح زندگانی و پاره‌ای از اشعار اورا بصورت نسبتاً شایسته‌تری انتشار داده‌اند ، ازطرف خانوادهٔ بهار قدردانی وسپاسگزاری میشود .

✡✡✡

چنانکه در شرح حال اشاره شده مرحوم بهار سخنوری وشاعری را از سن هجده سالگی که پدر سایه از سر او بر گرفت ، رسماً شروع کرد وتاسن شصت وشش سالگی که خود از جهان چشم پوشید ، با داشتن مشاغل مختلف فرهنگی و سیاسی ، چیزنوشت وشعر گفت ودرین‌مدت نزدیك به‌پنجاه سال آثار و اشعاری بسبك و بمعانی گوناگون از او باقی‌ماند که قسمت اعظم آثار نظمی اوقصاید وسپس‌مثنویاتست که با قطعه وغزل ورباعی وتصنیف‌ها به‌متجاوز از سی‌هزار بیت تخمین میشود .

یکعده از دوستان فاضل بهار عقیده داشتند که کلیه آثار نظمی بهار آنچه بروی‌کاغذآمده ویا درسینه‌ها ضبط است، بدون انتخاب و کسر ونقصان کلاجمع‌آوری وچاپ شود برخی دیگرفقط بچاپ منتخباتی ازاشعار اونظر داشتند. ولی‌مناسب‌دانسته شد دراین باب تاحدی نظرمرحوم‌بهار رعایت‌شود وآن‌اشعاریکه خود در زمان حیات چه ازلحاظ ارزش ادبی وچه ازجهات دیگرمایل بانتشار نبود فعلا کنار گذاشته شود تا درچاپ دوم بآن اشعار مجدداً مراجعه گردد باوجود این بسیاری از اشعار که بهار فقط درحیات‌خود انتشارآنرا جایزنمیدانست چون ازنظر ارزش ادبی واجداهمیت بود بچاپ رسید . بدین جهة از آن کسانی که در این دیوان از آنان انتقادی شده باشد (هرچندحتی‌الامکان دربارهٔ موارد ازتصریح اسامی اجتناب شده‌است)، پوزش میطلبد .

بااین وصف اشعار بهار در دوجلد آماده چاپ‌شد، جلد اول که نسخهٔ‌حاضر

باشد، حاوی کلیهٔ قصاید وترجیع بندها وتر کیب بندها ومسمطات ودوبیتی‌هامیباشد .

در اینجا غرض از دوبیتی ها آن قصایدیست که بسبك نوین سروده شده و هردو بیت‌آن دارای یك‌قیافه است که با قوافی دوبیتی‌های دیگر قصیده فرق دارد .

جلد دوم که پس‌ازاتمام چاپ این جلد آمادهٔ چاپ میشود شامل مثنویات ، غزلیات ، قطعات ، رباعیات ، تصنیف‌ها وغیره خواهد بود .

✡✡✡

دیوان قصاید بهار برخلاف آنچه که تا کنون درچاپ دواوین شعرا معمول بوده وقصاید بترتیب حروف الفبا تنظیم‌میشده است، بترتیب تاریخ تنظیم گردید. بدین معنی که قصاید از سال اول‌شاعری بهار (۱۲۸۲ خورشیدی) شروع و بسال ۱۳۳۰ که آخرین سال حیات اوست ختم میشود و در مقدمهٔ هر قصیده تاجائیکه امکان داشته و نگارندهٔ این سطور وسایر افرادخانواده ودوستان بهار بیاد داشته‌اند شأن نزول‌وشرایط زمان و علل و موجبات سرودن هر قصیده ذکر شده است تا مطالعه کنندگان محترم بتوانند بسبك هردوره از زندگی‌ادبی‌وسیاسی بهار پی‌برده وتغییراتی را که مرورزمان وتحول اوضاع جهان درمدارج فکر ونموطبع شاعرمتدرجاً پدیدآورده است بسهولت دریابند واحساسات تند جوانی اورا باافکار بلند عقلائی ومذاق عارفانهٔ اواسط و اواخر عمر او مقایسه نمایند.

زندگی ادبی وسیاسی بهار که هیچگاه ازهم جدا نبوده وتوأماً پیش میرفته است در دیوان قصاید بچهار بخش متمایز تقسیم شده است .

بخش اول ، زمان اقامت شاعر در مسقط‌الرأس خود شهر مشهد که از آغاز مشروطیت شروع و باانتخابات دورهٔ سوم مجلس‌شورای ملی که بهار باسمت نمایندگی مجلس بطهران‌انتقال‌یافت، ختم‌میشود. یعنی‌ازسال۱۲۸۲ تاسال۱۲۹۳خورشیدی .

بخش دوم ، از تاریخ انتقال شاعر بپایتخت تا کودتای معروف یعنی از سال ۱۲۹۳ تااسفند سال ۱۲۹۹ خورشیدی.

بخش سوم ، از ابتدای کودتا و شروع حکومت پهلوی تازمان اشغال ایران

بوسیلهٔ قوای نظامی بیگانه درجنگ جهانی دوم (۱۲۹۹تا۱۳۲۰خورشیدی) .

بخش‌چهارم ، ازشهریور ۱۳۲۰ وشروع سلطنت اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی تاسال ۱۳۳۰ که پایان عمرشاعر است ،

✡✡✡

چون درتنظیم قصاید رعایت‌ترتیب الفبا نشده وپیدا کردن قصایدی که‌مورد نظرخواننده است بسهولت مقدور نیست ، فهرستی از مصاریع اول‌کلیهٔ قصاید در پایان این‌جلد ترتیب داده شد که درآن رعایت ترتیب حروف آخر و اول‌هرمصراع شده‌است تابامراجعهٔ بآن بتوان قصاید مورد نظر را بآسانی پیدا کرد .

ونیز چون اغلب‌قصاید دارای عنوان واسم مخصوصی‌میباشد که درافواه‌بدان اسم شهرت‌دارد لهذا برای‌عناوین واسامی‌قصاید هم فهرست دیگری ترتیب داده شد تا پیدا کردن قصاید ازین لحاظ نیز آسان گردد . مثلا هر گاه مطالعه کنندگان مصراع اول‌قصیدهٔ «جغدجنگ» را بخاطر نداشته باشندبامراجعهٔ بفهرست مذکورآنرا بسهولت درمیان اوراق جستجو خواهند کرد .

✡✡✡

در پایان لازم میداند از کسانی که درچاپ وانتشار دیوان بهار کمك مؤثر فرموده‌اند بدین‌وسیله قدردانی‌شود . دروهلهٔ اولی بانو پروانهٔ خسروپور دختردانشمند مرحوم بهار وآقای دکترخسروپور همسر محترم ایشان دراستنساخ دیوان و جزوات خطی زحمت فراوان متحمل شده ونسخ‌آنرا برای تنقیح وتصحیح باختیار این جانب گذارده‌اند .

آقای مهرداد بهارفرزند فاضل ولایق‌آن مرحوم نیز درفراهم ساختن‌مقدمات چاپ وتنظیم قرارداد وبجریان انداختن آن کوشش‌های مؤثری بعمل آورده‌اند .

آقای جمشید امیر بختیاری با عشق و علاقهٔ مفرطی که بچاپ دیوان ابراز میداشتند درمقابلهٔ اشعار و استنساخ پارهٔ قصاید و یادداشت شأن نزول‌هائی که ایشان بخاطر داشته‌اند بااینجانب مساعدتهای ذیقیمتی مبذول فرموده‌اند .

آقای حاج عبدالحسین تهرانیان مدیر شرکت چاپخانهٔ فردوسی که از بستگان نزدیك مرحوم بهار بوده و خود دراین امر علاقهٔ وافر ابراز میداشتند در تهیهٔ حروف مرغوب و مراقبت در چاپ نفیس دیوان در چاپخانهٔ فردوسی عامل مؤثر بوده‌اند و آقای حسین گلکار سرپرست ماشینخانه آقای ابراهیم نجیبی مدیرقسمت حروف چینی وفرم بندی نیز زحمت فراوان درنفاست چاپ و کم غلط بودن دیوان متحمل شده‌اند که مستوجب قدردانی است.

وهمچنین آقای عبدالرحیم جعفری صاحب بنگاه مطبوعاتی امیرکبیر که درچاپ ونشر کتب مفیده خدمات گرانبهائی بعالم مطبوعات مینمایند ، مباشرت چاپ وانتشار دیوان را ضمن قرارداد مخصوص بعهده گرفته واز اینراه دراجرای آمال خانوادهٔ بهار مساعدت نموده‌اند .

باتشکر وسپاسگزاری از کمك‌های گرانبهای نامبردگان محترم توفیق همهٔ آنان را در انجام اینگونه خدمات علمی و ادبی ازخداوند متعال مسئلت دارد .

تهران مردادماه ۱۳۳۵ ــ محمد ملك‌زاده

شرح حال بهار

در شرح احوال و تاریخچهٔ زندگانی بهار از طرف دانشمندان و دوستان ادب دوست بهار و تذکره نویسان و غیرهم ، مخصوصاً پس از فوت آنمرحوم ، بسیار قلمفرسائی‌شده وشاید درمجموع نوشتجات مذکوره درباب‌کلیات حوادث زندگانی‌بهار چیزی فروگزار نشده باشد - بنابراین آنچه دراین باب در مقدمهٔ این کتاب بنویسیم تقریباً همانست که دیگران هم نوشته‌اند وشیفتگان‌آثار بهار کم وبیش‌از زندگانی او آگاهی دارند .

ولی ازآنجائیکه لازم است در مقدمهٔ دیوان شاعر شمهٔ از تاریخ حیات او ثبت شده باشد ، مناسب دانستیم عین یادداشت های خود بهار را که درشرح‌احوال‌خود بنا بخواهش دوستان در زمان حیات خویش بصورتهای مختلف و در زمانهای متفاوت نوشته واغلب‌آنها ناتمام مانده وبدست خواهش کننده نرسیده است، درضمن این‌سطور جابجا نقل کنیم تاخوانندگان محترم تاریخچهٔ حیات شاعررا اززبان وقلم خود شاعر بخوانند وبشنوند . بنا براین هرجا که عین یاد داشت بهار نقل می‌شود تصریح شده و سطورآن بین‌الهلالین قرار داده شده است .

✩✩✩

میرزا محمدتقی ملک‌الشعرا بهار درتاریخ ۱۳ ربیع‌الاول سال ۱۳۰۴ قمری در شهر مشهد پا بعرصهٔ وجود گذاشت ، پدرش حاج میرزا محمد کاظم متخلص بـه صبوری وملقب به‌ملک‌الشعرا ابن حاج محمد باقرکاشانی رئیس‌صنف حریربافان‌مشهدو او پسر حاج عبدالقدیر خاراباف ساکن‌کاشان بوده است .

پدر بهار که در مشهد تولد یافته است حرفهٔ پدری واجدادی را مانند سایر برادران خود دنبال نکرده و در مشهد بتحصیل علوم ادبیه و عربیه وزبان فرانسه وفقه و حکمت پرداخته و درعصر خود یکی از فضلای مشهورخراسان بشمار می آمده است- شعر را بسبك امیرمعزی میگفته وبساختن قصیده ومسمط و غزل‌ومثنوی استادبودلیکن بیشتر اشعار او قصیده است .

مادر بهارازیك خانوادهٔ تاجرواصیلی‌است که جد اواز معاریف گرجستان‌واز نژاد مسیحیان قفقاز بوده و در جنگهای روس و ایران باجمعی دیگر بوسیلهٔ عباس- میرزا نایب‌السلطنه به‌اسارت بایران‌آورده شده‌و بدین اسلام درآمده بودند .

ملك الشعرا بهار اصول‌ادبیات را درنزد پدر آموخته و پس از مرگ پدر که ۱۸سال بیشتر نداشت. تحصیلات ادبی‌را نزد مرحوم ادیب نیشابوری که از ادبا وشعراء مشهور بود وسایرفضلای معاصر دنبال کرد ومقدمات عربی‌واصول‌کامل‌ادبیات فارسی‌را در مدرسهٔ نواب درخدمت اساتیدآن فن تکمیل نمود .

بهار از سنین کودکی ودرزمان حیات پدر قریحهٔ ادبی‌خود راگاه بگاهی بروز می‌داد وذوق فطری و خدادادی خویش را ضمن گفتار و کردار کودکانهٔ خویش آشکار می‌ساخت . درخلال یادداشت‌های او میخوانیم هنگامیکه درسن‌ده سالگی باپدر و مادر بسفر کربلا رفته بودند شب هنگام در بیستون عقرب جراری در بساط آنها راه یافته و بضرب کفش ولگد کشته میشود بهار ده ساله این بیت را بدان مناسبت میسازد و برای پدر میخواند .

به بیستون چو رسیدم یك عقربی دیدم
اگـر غلط نکنم از لیفند فـرهاد است

پدر بارها در محافل دوستان خود این شعر فرزند را برسم استهزا میخواند و میخندید .

در سنین سیزده وچهارده سالگی‌نیزاشعاری ازاو دردست است که غالباً اشعار

اساتید را تضمین میکرده است ، ازآنجمله :

دلبرا ره بنما تا بعلامت بروم   ازسر کوی تو باشور قیامت بروم
ورنه‌زین‌ره بخدا گر بندامت بروم   تو مپندار کزین در بملامت بروم
دلم اینجاست بده تا بسلامت بروم

و نیز :

ای جفا پیشه که جان و تن ما سوخته ای
آتش غم بتن لاغرم افروخته ای
دلم از ناوك مژگان جفا دوخته ای
کشتن عاشق بیدل ز که آموخته ای
گنه ما نبود غیر وفاداری ما
زچه دوری‌طلبی‌ازپی‌غمخواری‌ما

این مسمط نیزکه غزل‌خواجه را تضمین‌کرده از آثار چهارده سالگی بهارست

کنون که سبزه مزین نموده صحرا را   رسیده مژدهٔ گل بلبلان شیدا را
بباغ اگر نگری یار سرو بالا را   « صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را »
« که‌سر بکوه وبیابان توداده‌ای ما را »

گرفت جان و دل ما وجان نداد چرا   بجای دل غم هجران خود نهاد چرا
ز شکر دولبش بوسه ای نداد چرا   «شکر فروش که عمرش درازباد چرا »
« تفقدی نکند طوطی شکر خا را »

ببوی زلفش روید ببوستان سنبل   بیاد رویش گوید بگلستان بلبل
متی رایت نسیم الصبا حبیبی ، مل   « غرورحسن اجازت مگرندادای گل»
« که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را »

تورا که روی نکوتر بود زشمس و قمر   چرا نمیکندت پند نیکخواه اثر

«بحسن خلق توان کرد صیداهل‌نظر   برون چرا نکنی‌خوی زشت خودازسر»

«بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را»

نشسته منتظر مقدمت که باز آئی   دلم بیاد جـمالت بـکنج تنهائـی

«چو با حبیب نشینی و باده پیمائی   ولی نداند در بزم غیر بی مـائـی

«بیاد آر حـریفان باده پیما را»

دلا زحلقهٔ زلفش تورا رهائی نیست»   کنون که رسم جهان غیربیوفائی‌نیست

«ندانم ازچه سبب رنگ‌آشنائی‌نیست»   بدان ز سلسله دیوانه را جدائی‌نیست

«سهی قدان سیه چشم ماه سیما را»

اگر بگوئی کو طرز گفتهٔ حافظ»   بدست فهم بچین بر ، ز گفتهٔ حافظ

«درآسمان‌چه عجب گرز گفتهٔ حافظ»   که کس نگفته نکوتر ز گفتهٔ حافظ

«سماع زهره برقص آورد مسیحا را»

با این‌وصف پدردر تشویق او بشعروشاعری کوتاهی میکرد زیرا نمیخواست فرزندش حرفهٔ شاعری را پیشهٔ خودسازد وپیوسته باومیگفت در دوران‌آینده باشاعری کسی‌نمیتواند نان بخورد باید دنبال کسب و تجارت بروی و در این راه او را تشویق فراوان میکرداما چون بهارذاتاً شاعربود وشاعرهیچگاه نمیتواند بعالم مادیات‌و کسب مال و منال‌قدم بگذارد علی‌رغم‌آمال پدر وبسائقهٔ ذوق فطری و طبع سرشار ادبی‌دنبال سخنوری و شاعری و نویسندگی را گرفت و تا بدانپایه رسید که در فن خود شهرت فراوان یافت .

بهار پس ازفوت پدر در گفتن شعررفته رفته چنان مهارت بخرج داد که جز معدودی از اساتید، سایرفضلای خراسان آنرا باور نکرده و میگفتند اشعار پدرش را بنام خود میخواند . پس ازآنکه حکام و امرای خراسان در محافل علنی‌مکرر وی را امتحان ها کردند وقصاید خاص که لفظاً و معناً تازگی داشت اقتراح کرده واوبخوبی ازعهدهٔ امتحان برآمد، حسودان و معاندین او رشتهٔ تهمت را از در دیگر تاب داده

گفتند کس دیگریست که برای اوشعر میسازد.

درهمان ایام بود که گفتگوی مسافرت مظفرالدین شاه بخراسان ، در مشهد شایع شد بهار برای اینکه سمت ملك‌الشعرائی خود را پس از صبوری محرز سازد و خود را بشاه بشناساند اولین قصیدهٔ خویش را برای عرضه داشتن بشاه پس‌ازورودبمشهد ساخت که مطلع آن این است :

ایا خراسان‌دیگرچه خواهی‌ازیزدان — رسید موکب فیروز خسرو ایران

دراین قصیده شکوهٔ معاندین و حسودان خود را بشاه عرضه میدارد و ضمناً خطاب بآنان چنین میگوید :

چرا ز بیخردی بر نهیم این بهتان — توسبك من نشناسی زشاعران دگر

برد بهدیه بجای متاع بازرگان — پس‌ازصبوری اینك‌منم که شعرمرا

که‌سالخورده‌سخندان‌سرودنش‌نتوان — بخرد سالی آنسان چکامه بسرایم

باری عاقبت‌کار اوبامفتریان دربارهٔ امتحان به‌بدیهه گفتن رسید ومشکلترین امتحانات که سرودن رباعیات بطریق جمع بین الاضداد باشد در مجالس باو تکلیف میشد . درمحفلی گفتند این چهار لفظ رادرچهار مصراع بوزن رباعی‌بگوید وآن‌چهار این بود: تسبیح ، چراغ ، نمك ، چنار ، بهار این رباعی را درچندلحظه بساخت:

گفتا ز چراغ زهد ناید انوار — با خرقه و تسبیح مرا دید چویار

کس‌میوه نچیده است ازشاخ چنار — کس شهد ندیده است درکان نمك

بازرباعی‌دیگری با این چهارچیزطرح‌شد : خروس، انگور، درفش، سنگ این رباعی را ساخت :

برخاست خروس صبح برخیز ایدوست

خون دل انگور فکن در رگ و پوست

عشق من و تو قصهٔ مشت است و درفش

جور تو و دل صحبت سنگ است وسبوست

امتحان دیگر : گل‌ازرقی ، سیگار ، لاله ، کشک

رباعی :

ای برده گل‌ازرقی از روی تورشک — در دیدهٔ مه زدود سیگارتواشک
گفتم که چو لاله داغدار است دلم — گفتی که دهم کام دلت یعنی کشک

بهارخودمیگوید: « درآنمجلس جوانی بودطنازوخودساز که ازرعنائی برعونت ساخته واز شوخی بشوخگنی پرداخته با این امتحانات دشوار و رباعیات بدیهه باز هل‌من مزید گفته وچهارچیز دیگربکاغذ نوشت و گفت تواندبود که درآن‌اسامی تبانی شده باشد وبرای اذعان کردن وایمان‌آوردن من‌بایستی‌بهار این چهار چیزرا بالبدیهه بسراید : آینه ، اره ، کفش ، غوره ، من‌برای تنبیه‌آن شوخ چشم‌دست اطاعت‌بردیده نهاده ویرا هجائی کردم که منظورآن شوخ‌هم درآن هجوبحصول پیوست وآن‌اینست :

چون آینه نور خیز گشتی‌احسنت — چون اره بخلق تیز گشتی، احسنت
در کفش ادیبان جهان کردی پای — غوره نشده مویز گشتی ، احسنت

این‌امتحانات درسال اول‌مرگ پدر وظهور شاعری بهار بکارآمد و ازآن پس دوستان بشاعری و استادی او معترف ودشمنان ازهرزه دارائی‌ظاهراً منصرف شدند .

بهار دریادداشتهای خودچنین مینویسد : « ازآن پس بتکمیل معلومات‌خود پرداخته، برآن‌شدم که بطهران‌آمده بکمك بزرگان دولت برای‌فراگرفتن‌علوم جدید بفرنگستان رهسپارشوم، لیکن‌دوچیز درپیش‌این مقصوددیوار کشید ؛ یکی‌بی‌سرپرست بودن خانواده که مادر ؛ خواهر و دوبرادکوچك بودند و معیشت آنان رابایستی تدارك واطفال را تربیت نماید ؛ دیگر انقلابات ایران بود که در سال ۱۳۲۴ قمری ، دوسال پس ازمرگ پدرروی نموده و دراوضاع‌اجتماعی ایران تأثیرات شگرفی‌بخشیده‌ودرهر سری شوری دیگر انداخت . »

از این زمانست که بهارباشخصیت مستقل وخاصی که یافته بود وارد زندگی سیاسی و اجتماعی‌میشود . بهار ازآن جمله جوانانی بود که در چنین جریانهای سیاسی

حاد بدون تردید ودودلی و با ایمانی راسخ بصف انقلابیون می‌پیوندند. درواقع روح پرشور شاعرانه واحساسات تند میهن پرستانهٔ او را هیچ دسته‌ای دیگر قانع نمیساخت بهار برای اجرای آمال وطنی‌خود مقالات سیاسی واشعارمهیج وترانه‌های ملی درتهییج ملیون وزعمای مشروطیت ومذمت ازمحمد علیشاه وسایر سران مستبدین میساخت ودر روزنامه خراسان که در مشهد محرمانه چاپ و نشر میشد بدون امضاء انتشار میداد گویندهٔ این مقالات و اشعار در ابتدا نا معلوم و رفته رفته معرفی شده مورد تحسین و ستایش عموم واقع شد.

چنانکه خود مینویسد: «من در خراسان یکی از آنها بودم که از وضع تهران راضی‌نبودند و درانجمن‌های سری، سری برده و دست داشتیم. نخستین اشعار سیاسی واجتماعی من دربین سالهای ۱۳۲۵و۱۳۲۶ قمری وهنگام کشا کش بین شاه و مجلسیان وسال‌اول بسته‌شدن درمجلس وبمباردمان بهارستان واستبداد کوچك محمدعلی شاه گفته میشد و بدون امضا در روزنامه خراسان که‌آنهم محرمانه چاپ میشد، انتشار می‌یافت وبردلهای آزادیخواهان می‌نشست.»

بزودی پس ازجدالی که میان محمد علیشاه وملت در گرفته بود وبه پیروزی انقلابیون ختم‌شد دوعقیده متضاد، دوعقیده تند و معتدل بین سران وپیشقدمان آزادی ایجاد گشت. درمشهد حزب تند رو دمکرات قدرت بسیاری یافت و کمیته حزب دمکرات خراسان دراواخر سال ۱۳۲۸ قمری انتخاب گردید و بهار هم یکی از اعضاء کمیتهٔ مزبور بود.

پس ازتشکیل این کمیته بهار روزنامه نوبهار را بامتیاز ومسئولیت خویش، بعنوان ناشر افکار حزب درمشهد انتشار داد.

مطالب روزنامه نوبهار درپیرامون اوضاع روزبخصوص درباره خطرباز گشت ارتجاع وخطر مداخلهٔ روسیه تزاری درامور ایران و سایر مسائل‌سیاسی بود. بزودی پیش‌بینی‌های نوبهاردرست درآمدودرسالهای ۱۳۲۹ـ۱۳۳۰ قمری‌اولتیماتوم‌روسها‌مجلس

دوم را بست، شوستر امریکائی اخراج شد و دیکتاتوری نایب‌السلطنه (ناصرالملک) آغاز گشت. کمیته‌مرکزی حزب دمکرات بخراسان تلگراف کرد که باید فداکاری نمود وقیام را برپا ساخت. بازارهای مشهد تعطیل شد ونوبهار که قبلا توقیف شده بود و روزنامه تازه بهار بجای آن منتشر می گشت با مقالاتی بقلم آتشین بهار مردم را بجهاد ترغیب می‌نمود. اند کی بیش نگذشت که روزنامه اخیر نیز به امر دولت توقیف وبهار با نه نفر دیگر از دمکراتها از مشهد تبعید شدند. این تبعید هشت ماه طول کشید وبهاردر آخر سال ۱۳۳۰ قمری دو باره بمشهد باز گشت و در سال ۱۳۳۲ از نو بنشر روزنامه نوبهار پرداخت و برای اولین بار مقالاتی راجع به آزادی نسوان و رفع حجاب منتشر ساخت.

بهار نمیتوانست آسوده بماند و این بار در محیط خفقان آور و عقب افتادهٔ آنروز ـ لبهٔ تیز مبارزه را متوجه محدودیتهای نسوان کرده بود. خود میگوید:

«اوضاع آنروز ایران بهیچ‌وجه به‌اوضاع امروزی شباهت نداشت. زیرا افکار مردم تاریک‌تر، معلومات ومعارف بقدیم چسبیده‌تر و برق علوم جدید و پرتومعارف تازهٔ فرنگ‌دورتر ودرهمان حال‌زننده‌تر بود... حزب اعتدال که در دورهٔ دوم مجلس‌باحزب دمکرات رقابت سیاسی ورزیده و عاقبت زمام حکومت را در دست گرفته و مجلس را منحل کرده بود، دراینموارد خود را پیرو وحامی معارف قدیم‌می شمرد ومهاجمات خود را برضد یك فکرجدید دنبال میکرد در اینصورت حال پرملال یك فکرجوان و زنده‌ای که منتسب بعالم غرب و مرتبط بشعار وآداب متمدنین زمان باشد معین‌است. آنهم در شهر مشهد!»

بهار درچنین شرایطی به‌تنهائی شروع بکار کرد. زیرا رفقای سابقش با او همکاری نمی کردند و بقول خودش «آنها مشغول عبادت و انتظار فرج و گشایش‌های سیاسی‌بودند و به‌اصطلاح برای روزهای روشن وزمانهای مساعدتری‌غلاف کرده بودند» اما بهار هنوزکار راشروع نکرده بود که به مشکلات تازه تری برخورد وژنرال کنسول

روس تزاری مانع از انتشار روزنامه شد. بهار در یادداشت‌های بخصوصی که‌شرح این جریان‌را مفصلا یاد کرده وامروزمتأسفانه تنها شش صفحه‌ازآن باقیمانده‌است گوشه‌ای ازملاقات خودرا با پرنس دابیژا کنسول روس چنین شرح میدهد: « کنسول گفت ما نمیگذاریم تو روزنامه بنویسی - گفتم من هم کتاب مینویسم. گفت از چه مقوله؟ گفتیم برضد دولت تزار و برضد شما و در هندوستان منتشر میکنم!.»

نتیجه این ملاقات در یادداشت‌ها معلوم نیست ولی مقاومت بهار بثمر رسید و روزنامهٔ ادبی و اجتماعی نوبهار به انتشار ادامه داد. مقاله‌های او تحت عنوانهای « زن‌مسلمان » « تجدد وانقلاب » « روح دیانات » وغیره تأثیر بسزائی‌درافکار گذاشت. کنسول روس وسایر طبقات مرتجع ومخالف تجدد این بار از راه دیگری وارد شدند و درمیان مردم هیجانی برضد شاعرجوان که حالا از نویسندگان معروف وشجاع عصر خود نیز شده بود بوجود آوردند، تا آنجا که خشکه مقدسان او را تکفیر کردند و ریختن خونش را مباح ساختند بهار دربارهٔ اینمسائل درقصیده‌ای چنین گفته است:

نوبهاری ساختم ز اندیشه های رنگ رنگ
کاندر آن جزلاله و نسرین و سیسنبر نبود
از خدا بیگانه‌ام خواندند اندر ملك طوس
از خدا بیگانگان، اما به پیغمبر نبود!

در این میان جنگ بین‌الملل اول در گرفت وبهار به پیروی ازمردم‌آزادی خواه زمان، که بعلت کینه‌ای که بروسیه تزاری و دولت انگلستان داشتند متوجه پیروزی های آلمان بودند، در روزنامه خود هواداری خویش را ازارتش آلمان اعلام داشت و با آب و تاب بشرح فتوحات‌آن پرداخت و قصیده‌ای که مطلع آن این‌است:

قیصر گرفت خطهٔ ورشو را
درهم شکست حشمت اسلو را

در شرح فتوحات آلمان ساخت و در نوبهار منتشر نمود. در نتیجه دوباره نوبهار توقیف شد و خود بهار نیز دستگیر گردید. اما بزودی در اثر تأثیر عمیقی که

مبارزات او درمیان مردم خراسان گذاشته بود از سه ولایت درگز ، کلات وسرخس بوکالت مجلس شورای ملی در دورهٔ سوم انتخاب گشت و بناچارآزاد شده بتهران آمد.

ولی درمجلس سوم دوباره آن مقالات نوبهار که در بارهٔ نسوان بود گریبان او را گرفت و اعتدالیون و حتی بعضی از سران دمکرات علناً و مخفیانه برعلیه او میکوشیدند تا سرانجام بعد از شش ماه اعتبار نامه‌اش تصویب شد.

هنوز عمر مجلس بسرنرسیده بود که درسال ۱۳۳۵ قمری مهاجرت معروف پیش‌آمد و بهار ازجملهٔ مهاجران بود ، ولی درقم ضمن‌انجام یك مأموریت فوق‌العاده در راه دستش شکست و بناچار بتهران باز گشت .

چند روز پیش از این‌مهاجرت که بنا بود قوای روس تزاری‌از قزوین‌بجانب تهران حرکت کرده پایتخت را اشغال کنند ومهاجرت هم بهمین علت پیش‌آمده بود ، بهار مقالات شدیداللحنی برضد مظالم روس درنوبهار می‌نوشت، ازجمله مقالهٔ معروف (دشمن حمله کرد) که راجع بحمله قوای روس بتهران بود ، روسهارا نسبت باوسخت نگران ساخت . این بود که پس‌ازباز گشت ازقم به اشارهٔ عمال روس، حکومت وقت وی را بادست شکسته بخراسان و از آنجا بشهر بجنورد تبعید کرد .

این تبعید و وجود او دربجنورد و همدردی وی با مردم آن شهر در مصائب زندگیشان سبب شد که در دورهٔچهارم از همان شهر انتخاب گردد . بهار پس‌ازآزادی از تبعیدوآمدن بتهران، مجدداً روزنامه نوبهاررا انتشار داد واز این پس دورهٔفعالیت های ادبی او نیز در پایتخت تجدید میشود .

درسال ۱۳۳۶ قمری انجمن ادبی دانشکده را تاسیس کرد وهمچنین مجلهٔ ادبی و اجتماعی بهمان نام منتشر ساخت . در این انجمن و مجله با ذوقترین ومترقی ترین نویسندگان وجوانان با استعداد عصر جمع بودند ، شیوهٔ ادبی مجلهٔ دانشکده‌در پیش بردن نثری که از زمان انقلاب مشروطه آغاز یافته بود کمك شایانی کرد ومردم کشور را با ادبیات اروپا نیزآشنا ساخت . بهار در این‌دوره همچنین‌مسئولیت‌روزنامهٔ

رسمی(ایران) را بعهده داشت ولی دورهٔ چهارم مجلس شورای ملی با آغاز دورهٔ بحرانی سلطنت قاجاریه و جدالها ومسائل سیاسی حاد مصادف گشت . بهار در گروه اقلیت مجلس بود و ازسران معروف این گروه بشمار میرفت . بعداز این دوره بهار در دورهٔ پنجم از ترشیز و در دورهٔ ششم از تهران بمجلس شورای ملی فرستاده شد . در این چند سال مبارزات سیاسی بین اقلیت مجلس و دولت بنهایت شدت خود رسید وبهار سهم بزرگی را درین مبارزه داشت و به تنهائی جراید اقلیت را اداره میکرد . او خود مینویسد : «ادارهٔ تمام جراید اقلیت آنروز و نوشتن شبی هفت سرمقاله ، علاوه بر مقالات فنی و ادبی ، برای مجلات به نثر و شعر و مبارزهٔ دائمی شغل من بود .»

اما از اواخر دورهٔ ششم در اثر جریان‌های سیاهی خاصی که پیش آمده بود امکان فعالیتهای سیاسی از بهار سلب شد . چنانکه خود مینویسد : «من از ختم دورهٔ ششم مجلس شورای ملی ببعد بمیل ورغبت از مداخله درسیاست کنار رفتم . علت این بود که روزی‌از ایام ،کارمندی ازدربار مرا ملاقات کرد و پیشنهادهائی در امورسیاسی در بقیه عمرمجلس بمن نمود . من بدلایلی آن پیشنهادهارا رد کردم و گفتم که‌میل‌دارم از سیاست بر کنار شوم و بخدمات علمی و ادبی بپردازم ... باری مجلس تمام شد و حسب‌الامر شاه قرارشد آقای تقی زاده و بنده بخدمات فرهنگی مشغول باشیم و من تدریس تاریخ ادبیات ایران را از قبل‌از اسلام تا امروز عهده دارشدم و یکسال هم در دارالمعلمین عالی که هستهٔ دانشسرای امروزی، بود درس دادم و درضمن بتصحیح کتاب تاریخ سیستان و تاریخ طبری و مجمل‌التواریخ و جوامع‌الحکایات وتألیف کتب درسی دیگر مانند سبک شناسی‌در تاریخ تطور نثر دری پرداختم و در دانشگاه بتدریس‌همین علم که از ابتکارات شخصی من بود اشتغال یافتم .»

درهمین ایام بود که بهار دوبار در اثر دروغهای دروغپردازان ، به‌اتهامهائی ناروا زندانی شد وچهارده ماه نیز در اصفهان به تبعید گذراند .

این نکته جالب‌است که این دوره‌های زندان وتبعید ازپر بهره‌ترین سالهای

زندگی ادبی او بوده است. مثنوی «کارنامهٔ زندان»، غزل معروف «من نگویم که مرا ازقفس آزاد کنید» قطعهٔ مفصل و معروف شباهنگ و قصاید بسیارعالی و استادانه که اغلب آنها دراین جلد چاپ شده وباقی درجلد دوم چاپ خواهد شد. همگی نشانهٔ رشد روحی وشکفتگی ذوق او دراین دورهٔ حبس وتبعید میباشد. از کلام خود اوست که گفته‌است: «هوای اصفهان شعرزاست ومن درآنجا شش‌هفت هزار بیت شعر ساخته‌ام».

درهرحال هفده سال از زندگی او دور ازسیاست گذشت و این‌مدت فرصتی کافی بود تا او ذوق‌هنری وعلمی‌خویش‌را پرورشی بیشتر دهد. این‌دورهٔ‌آرام و گرانبها ادامه داشت تاوقایع شهریورماه ۱۳۲۰ شمسی پیش آمد و دورهٔ تازه‌ای را در زندگی او آغاز کرد. در یادداشتهای خود نوشته است:

«وظیفهٔ اجتماعی من بعد از واقعهٔ شهریور، مرا بنگارش مقالاتی دراخلاق و در تاریخ وافعات اندوهناك گذشته و لزوم روش اصلاح طلبانه‌ای که باید دوستان پیش گیرند، وادار ساخت وحتی قدمهائی هم در تجدید حیات جمعیت عظیم و قدیم دموکرات برداشته شد.» بهار مقالاتی بنام تاریخ مختصر احزاب سیاسی در روزنامه مهرایران منتشر ساخت که بعداً آن مقالات را بصورت کتابی‌مستقل نیز بطبع رسانید وسپس روزنامه نوبهار را ازنو انتشار داد.

سال ۱۳۲۴ خورشیدی در زمان نخست وزیری دوم مرحوم احمد قوام بهار بوزارت فرهنك منصوب شد او در یادداشتهایش می‌نویسد: «آخر وزیر شدم و ایکاش که‌آقای قوام مرا بوزارت دعوت نمیکرد وآن‌چندماه شوم را که بی‌هیچ گناه وجرمی در دوزخم افکنده بودند نمی‌دیدم» اما دوران وزارت اوچندماهی بیش‌نپائید ودراثر وقایع آذربایجان مجبور بکناره گیری از دولت شد. اوخود مینویسد: «مشقت‌ورنج وعذاب روحی بی‌نهایت بود... ومن بی‌درنك پای استعفانامه را امضا کردم.» ودرجای دیگر مینویسد: «رفتم درخانه ولی ننشستم، بلکه افتادم... در اوایل زمستان حس کردم سینه‌ام ناراحت‌است... من تقاضای مرخصی کردم، شهودی هستند که بودند و

عجز و لابهٔ مرا در رفتن و اصرار و ابرام ایشان را در ماندن و اداره کردن انتخابات تهران دیدند. چندی نگذشت که مجلس باز شد. ولی دیگر در من قدرت کار کردن نبود. این بار طوری سقوط کردم که فقط در فرنگستان بعد از یکسال و نیم توانستم برخیزم وتلف نشوم.»

بهار در دورهٔ پانزدهم نیز از تهران انتخاب شد و بمجلس رفت و ریاست فراکسیون دموکراترا بعهده گرفت. اما کسالت‌مزاج واختلافهائی که پیدا شده بود نگذاشت او درمجلس کار کند ودرسال ۱۳۲۶ خورشیدی برای معالجه بسویس رفت. بهار دریادداشتهای خود در زمینه روابط سیاسیش بامرحوم قوام چنین مینویسد: «نظر به همکاری سیاسی که بیست سال قبل باایشان داشتم دربارهٔ ایشان چیزها نوشتم و معظم‌له را بدخالت درکارهای سیاسی تشویق کردم، اماهیچوقت نسبت بدولت وطرزکار ایشان دخالتی نداشته‌ام. شهرتهائی که میدهند غالباً خیالی وازحقیقت خالی‌است.»

سفر سویس در بهبود بهار تا اندازه‌ای کمك کرد. اما اندوه های انبار شدهٔ زندگی شصت وچند ساله، فرومردن آمال دورپرواز جوانی دربارهٔ سعادت وشادکامی‌های مردم، دوری اززندگی مألوف و کهنگی زخم سل اورا ازبهبود قطعی مأیوس ساخت. ودر اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۸ بایران بازآمد.

آخرین‌فعالیت اجتماعی او که درواقع ازنظر اوفعالیت سیاسی‌نبود، ریاست جمعیت هواداران صلح بوده است.

اوهمیشه میگفت که من امرصلح رابخاطرصلح نه‌بخاطرآن کسانیکه دربارهٔ آن صحبت‌میکنند، دوست میدارم. خواه هواداران صلح از امریکا وانگلستان باشند و خواه از شوروی وچین، فریاد صلح خواهی اصیل وقابل احترام است.

اما آفتاب عمربهار غروب کرده بود. هنوز یکسال ازبازگشتنش نگذشته بود که دوباره بسختی مریض شد واز کلیه فعالیتهای ادبی واجتماعی عملا بازماند ودر نخستین روز اردیبهشت ماه‌سال ۱۳۳۰ شمسی پس‌از یکهفته جدال‌وحشتناك وغم‌انگیز بامرگ، درگذشت.

✿

بهار شاعری قصیده‌سرا و هنر بخصوص او در این قسمت بود. ولی از او مثنوی‌ها غزلها و رباعیات بسیاری نیز بجای مانده است.

قضاوت قطعی و بحث در سبک و شیوهٔ ادبی او بعهدهٔ دیگران است ولی آنچه را که درین مختصر میتوان گفت آنست که بهار در قصیده پردازی بیشتر بسبک خراسانی توجه داشته و اغلب از قصاید رودکی ، فرخی، لبیبی ، مسعود سعد ، منوچهری و امیر معزی و امثال آنها، استقبال میکرده است .

او خود دربارهٔ سبک شعر خویش میگوید : « تتبعات من در سبک کلاسیک و سبک معاصر و ساده هر دو پیشرفت کرده ، توانستم بهر رویه و سبکی که بخواهم شعر بگویم چه قصاید کلاسیک چه مستزادها و مسمط های ملی ساده ، چه قطعات و رباعیات و مثنویات عوام پسند و چه غزلهای عاشقانه بسبک عراقی » .

اما در نثر نویسی دنبال تحول بزرگی را که انقلاب مشروطه در نثر فارسی ایجاد کرده بود گرفت. او در یادداشتهای خود چنین مینویسد : « من در نثر کلاسیک هم مانند شعر ابتدا سبک تاریخ بیهقی را انتخاب کرده بودم. اما علل سیاسی و احتیاج مردم به نثر ساده باعث شد که سبک نثر نویسی من از نو بطرزی تازه آغاز شد و یکباره از مراجعه بسبک قدیم منصرف گردیدم » بهار درین تغییر سبک، خودرا بیشتر مرهون مقالات رسول‌زاده نویسنده معروف روزنامه « ایران نو » در صدر مشروطیت، که مقالات اساسی آن روزنامه را مینوشته است، میداند . خود مینویسد: « بالاخره مرغوب شدن مقالات رسول زاده و هواداری سیاست و تعصب مسلکی باعث شد که بسبکی بین سبک رسول زاده و سبکی که خودم اختراع کرده بودم شروع بمقاله نویسی کنم - تصرفی که خودم در آن کردم داخل نمودن لغات فارسی و ترکیبات شعری بود در نثر مزبور و باوجود آنکه از نوشتن لغات (ایجاب) و (استکمالات) و (استحصالات) و امثال ذلك خودداری نداشتم، در عین حال از نگاشتن کلمات (بیم آنست) و (گزیده) و (نوین) و (دستاویز) و

(پایمردی) و(کشور) و(بیگانگان) و(وجاهت) و (وجیه) و(وجاهت ملی) وغیره که تاآن زمان درنثرها دیده نمیشد و امروز همه متبع ومورد استعمال عموم شده است و فهرست جداگانه‌ای میتوان برآن قرارداد، بیم وخوفی نداشته وبااین عوامل ووسائل شروع بتهیه نثری نمودم که بعدها پس‌ازسه‌چهارسال سبک رسول‌زاده‌را ازبین‌برد وسبک تازه‌تر وفارسی‌تری را بوجود آورد.»

✡

از آثار بهار آنچه که خود موجد ومصنف آن بوده است اول دیوان اشعارش میباشد که اینک جلداول آن که شامل قصاید وی ست بطبع‌رسیده وجلد دوم آن که‌شامل مثنویها، قطعات وغزلیات ورباعیات وتصنیف‌ها خواهد بود بزودی بطبع‌خواهد رسید. دوم: کتاب سبک‌شناسی‌است درسه‌جلد، دربارهٔ تحول نثر فارسی‌ازبعد ازاسلام تا عصر حاضر که در دوره دکترای ادبیات فارسی‌تدریس میشود.

سوم: جلداول کتاب تاریخ احزاب سیاسی‌است که بعد ازشهریورماه ۱۳۲۰ خورشیدی توسط او تألیف شده است و مربوط است بوقایع ایران از زمان انقلاب مشروطه تااواخر سلطنت احمدشاه قاجار.

پنجم: داستان‌نیرنگ سیاه و کتابی‌بنام «قبرامام‌رضا» که کتاب دوم مربوط است بوقایع بمباران ۱۳۳۰قمری آستانه رضوی توسط روس‌های تزاری ولی متأسفانه نسخهٔ ازآن فعلا در دست نیست.

ششم: مقالات ادبی، اجتماعی وسیاسی‌بهار است که در روزنامه‌ها ومجلات بسیاری بچاپ رسیده و در دست تدوین وتنظیم برای چاپ جداگانه میباشد.

بهارعلاوه براینها درنوشتن‌دستورزبان فارسی ودرنوشتن کتب‌ادبی‌دبیرستانی باجمعی از استادان همکاری داشته است.

وی همچنین کتب چندی را تصحیح و اصلاح کرده و حواشی بسیار برآنها نوشته است این کتابها عبارتند از:

۱ـ تاریخ سیستان که بامقدمهٔ او بچاپ رسیده است .

۲ـ کتاب مجمل‌التواریخ والقصص ازآثار قرن ششم هجری .

۳ـ کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات عوفی که قسمتی ازآن بچاپ رسیده است .

۴ـ ترجمهٔ تاریخ طبری که درنزد وزارت فرهنگ است وبچاپ نرسیده (۱)

همچنین بهار که زبان پهلوی را از مستشرق معروف « هرتسفلد » آموخته بود کتابهای « یادگار زریران » و « درخت آسوریك » را از پهلوی بفارسی ترجمه کرده است .

این بود مختصری ازشرح احوال شاعر ونویسنده‌ای که قریب پنجاه سال از طریق شعر وشاعری ونویسندگی درراه‌آزادیخواهی وروشن‌ساختن افکارهم‌وطنان‌خود ومبارزه بادشمنان‌میهن، شعر گفت مقاله نوشت وحرف زد وبا اینکه هنگام مرگ از جهات مادی تهی‌دست بود، اما با یك‌دنیا افتخار وباقی گذاردن آثار گرانبهائی چشم ازجهان پوشید ومصداق این ابیات قرار گرفت .

چوصاحب سخن زنده باشد سخن — بنزد همه رایگانی بود
یکی را بود طعنه بر لفظ او — یکی را سخن در معانی بود
چوصاحب سخن مردآنگه سخن — به از گوهر و در کانی بود
خوشا حالت خوب مرد سخن — که مرگش به از زندگانی بود

۱ ـ این کتاب اخیراً توسط وزارت فرهنگ چاپ ومنتشر شد .

Call No..........
Account No..........
J. & K
This book should be re
An overdue charges of 6 nP.
kept beyond that day.

فهرست قصاید

بترتیب حروف اول و آخر مصراعها

مصراع اول	شماره صفحه
حرف الف – ۲۲	
از من گرفت گیتی یارم را	۳۰۳
ایکه در هرنیکوئی آراسته یزدان تورا	۱۴۴
بردل من گشت عشق نیکوان فرمانروا	۱۹۷
بسر بنهاد احمدشاه دیهیم کیانی را	۲۶۴
بس کن ازین مکابره‌ای غوك ژاژخا	۵۴۲
بگرفت شب زچهرهٔ انجم نقابها	۸
تا تاختند بی‌هنران در مصافها	۵۴۷
خوشا بهارا خوشا میا خوشا چمنا	۶۴۰
دگر باره خیاط باد صبا	۴۰۹
دل زجا برد سحر مرغ سحر خیز مرا	۳۸۵
دی دیدم آن نگار سهی قد را	۱۳۶
ز دانائی بنالد مرد دانا	۷۳۱
ز شعر قدرو بها یافتند اگر شعرا	۱۰۴
زمیغ اندر جهد هزمان درخشا	۵۵۹
سحابی قیرگون برشد ز دریا	۵۰۴
صبح دوم شد سپیده تابانا	۵۶۰

مصرع اول	شماره صفحه
عیدقربان آمد ای جان جهان قربان تورا	۱۴۲
فریاد ازین جهان و ازین دنیا	۲۷۰
قیصر گرفت خطهٔ ورشورا	۲۸۱
کند از جا عاقبت سیلاب چشم تر مرا	۵۷۸
مه کرد مسخر دره و کوه لزن را	۷۷۴
نوبهار آمد و شد گیتی دیگر گونا	۴۸۱
حرف ب ـ ۷	
آمدچو دونیمه برفت از شب	۱۰۵
ای آفتاب گردون تاری شو و متاب	۵
ای آفتاب مشکو زی باغ کن شتاب	۴۸۳
جز روی توکا فروخته گردد ز می‌ناب	۱۹۵
دوچیز افزونی دهد بر مردم افزون طلب	۳۸۰
مانده‌ام درشکنج رنج و تعب	۴۸۵
وزیر فرهنگ ای جسم عقل و جان ادب	۶۸۵
حرف ت ـ ۲۸	
امروز روز عزت دیهیم و افسر است	۶۹۳
ایعجب این خلق را هردم دگرسان حالتی است	۳۱۹
ای محمدخان بدزبانی فتادی نوش جانت	۵۲۲
این دودسیه فام که از بام وطن خاست	۲۶۱
باشه ایران ز آزادی سخن گفتن خطاست	۱۴۶
بشکست گرم دست چه غم‌کار درستست	۲۹۲
بینی آن زلف که سپسنبر و سوسن بر او است	۱۹۸

مصرع اول	شماره صفحه
تاشدم خویکر برفتن راست	۷۶۱
تالب جانان ز تنگی شکل انگشتر گرفت	۶
تن زنده والا بور زندگی است	۶۶۸
جمهوری . . . مایهٔ ننگ است	۳۸۷
جهان جز که نقش جهاندار نیست	۵۳۶
در مسیل‌مسکنت خفتیم و چندی بر گذشت	۷۲۴
دل من خواهی ای ترك و ندانی که خطاست	۱۰۷
دوش در انجمن رأی فروشان یکتن آدمیزاده دانا بنصیحت برخاست	۷۴۶
رسول گفت گرت دیدن خدای هواست	۲۲۰
سخن بزرگ شود چون درست باشد و راست	۳۴۳
سرچشمهٔ فین بین که درآن آب روانست	۷۰۵
شد سیه مست بلا هشیار تاکستان کجاست	۷۶۲
ضیمرانی دربن بید معلق جا گرفت	۷۳۳
غم مخور ایدل که جهانرا قرار نیست	۵۲۹
قاعدهٔ ملك ز سر نیزه است	۳۵۹
گویند حکیمان که پس‌از مرگ بقا نیست	۴۳۴
گوئی علامت بشر اندر جهان غم است	۵۷۴
هرحلقه که در آن زلف دوتاست	۲۷۸
هر کرا مهر وطن دردل نباشدکافر است	۷۱۲
هر کو در اضطراب وطن نیست	۲۸۴
یك مرغ سربزیر پر اندر کشیده است	۴۹۹

مصرع اول	شماره صفحه

حرف د ـ ۵۵

اگر که پشت من از بار حادثات خمید	۵۸۸
امسال شگفتیئی بکار آمد	۶۸۸
امیر مشرق امروز عرض لشکر کرد	۲۶۲
ای دیو سپید پای دربند	۳۵۵
ای معشر خود خواه منافق بچه‌کارید	۳۱۰
این عامیان که درنظر ما مصورند	۲۶۸
باد خراسان همیشه خرم و آباد	۱۵
بروی روز چواز خون اثر پدید آمد	۴۵۱
بکام من بریکچند گشت گیهان بود	۲۱
بگذشت اردی بهشت و آمد خرداد	۲۵
بود مرابررا اندر کمین باد	۳۰۸
بهارا بهل تا گیاهی برآید	۲۸۳
بهار آمد و رفت ماه سپند	۶۷۶
بهوش باش که ایران تورا پیام دهد	۵۶۶
پانزده روز است تا جایم درین زندان بود	۴۸۹
ترک ملك عجم بباید کرد	۳۵۷
جرم خورشید چو از حوت ببرج بره شد	۷۹۰
چون اختران پلاس سیه برسر آورند	۳۰۲
چیست آن گوهر که درد خسته درمان میکند	۵۰۱
حق پرستان سلف‌کاری نمایان کرده‌اند	۴۴۴
خانم آن نیست که جانانه و دلبر باشد	۴۵۲

مصرع اول	شماره صفحه
خرد را عجب آید ازین نبید	۳۲۶
داده‌ام دل تا مرا یك بوسه آن دلبر دهد	۱۲۱
دارد سرهنگ شهریار محمد	۴۷۱
در شهر بند مهر و وفا دلبری نماند	۵۱۱
درمحرم اهل ری خود را دگرگون میکنند	۳۲۸
دلم از عشق آن بت نوشاد	۱۲۰
رسید موکب نوروز و چشم فتنه غنود	۳۲۷
ز رنج دستم گر آسمان نزار آورد	۲۸۸
شب بر کشید رایت اسود	۴۶۷
شب چو دیوان بحصار فلکی راه زدند	۳۹۹
شب خرگه سیه زدو در وی بیارمید	۵۷۲
شد وقت آنکه مرغ سحر نغمه سر کند	۵۷۵
شکر خدا که دورهٔ غربت بسر رسید	۷۸۲
شمسهٔ ملك سخن را تا افول آمد پدید	۱
صبح چون شاه فلك برتختگه مأوا کند	۴۷۷
صبر کنم انتظار اگر بگذارد	۲۶۹
طبع بلند مرا کیست که فرمان برد	۲۳
ظلمی که انگلیس دراین خاك و آب کرد	۷۱۸
عاقل آن نیست که فضلی و کمالی دارد	۳۰۶
فروردین آمد سپس بهمن و اسفند	۶۱۹
فریاد ازین بئس‌المقر وین برزن پردیو و دد	۴۱۶
قطعه‌ای کز قلم پرتو بیضائی بود	۶۹۸

مصرع اول	شماره صفحه
کسان که شور بترك سلاح عام کنند	۶۷۵
گر نظر در آینه یکره برآن منظر کند	۱۶
گلعذاران جهان بسیارند	۵۱۸
گویند سیم و زر بگدایان خدا نداد	۴۱۵
محشر خر گشت تهران محشر خر زنده باد	۳۶۸
مهرگان آمد بآئین فریدون و قباد	۷۵۵
نخلی که قد افراشت به پستی نگراید	۳۰۷
نوروز و اور مزد و مه فرودین رسید	۵۲۵
ویحك ای‌افراشته چرخ بلند	۵۷۰
هند و ایران برادران همند	۷۷۲
هنگام فرودین که رساند زما درود	۶۵۰
یاد باد آنعهد کم بندی بپای اندر نبود	۳۷۳

حرف ر ـ ۳۰

انگور شد آبستن هان‌ای بچهٔ حور	۱۱۸
ای خامه دوتا شوو بخط مگذر	۳۴۸
ای خوش آنساعت که آید پیك جانان بیخبر	۶۹۱
ای زده زنار بر زمشك برخسار	۱۶۱
باد بیاورد بوی مشك بشبگیر	۴۴
بشهرری شدم از دشت خاور	۲۵۳
بگریست ابر تیره بدشت‌اندر	۳۹
بوستان بشکفت و بلبل بر کشید از دل صفیر	۴۳
بوی خون ای باد از طوس سوی یثرب‌بر	۲۲۹

مصرع اول	شماره صفحه
به بهارستان افتاد مرا دوش عبور	۷۵۰
بهوس بردم سی‌روز مه روزه بسر	۱۴۱
چون پای خرد خرد نهادی بلاله زار	۵۳۱
چیست آن جنبندهٔ والاگهر	۵۴۰
چیست آن سرو نارسیده ببار	۲۴۹
حبذا ازاین نگارستان پرنقش و نگار	۶۸۹
حبذا خاك روانبخش و ز هی تربت‌پاك که ازو خاك ز افلاك فزون یافته فر	۴۱
حدیث عهد ووفا شد فسانه در کشور	۷۶۳
حیله‌ها سازد درکارمن آن ترك پسر	۱۹۳
خمش مباش کنون‌کامد ای بهاربهار	۳۱۲
خوش است اکنون اگر جوئی بآبسکون گذار اندر	۶۷۴
دادم دوپسر خدا و سه دختر	۵۰۶
روان شد لشکر آبان بطرف جویبار اندر	۶۷۱
روز آدینه بیستیم زری رخت سفر	۷۳۶
سنبل داری بگوشهٔ چمن اندر	۲۴۸
شاد شد دوش ز دیدار من آن ترك پسر	۱۱۰
کشور ایران ز عدل شاه مظفر	۲۷
گشاده روی بهار ای گشاده روی بهار	۲۵۲
مرا داد گل پیشرس خبر	۱۳۸
مکن حدیث سکندر که اندرین کشور	۱۷۱
نگر بزلف و بناگوش آن بت کشمیر	۱۱۹

حرف س - ۱

شریر قاضی و رهزن امین و دزد عسس	۵۹۴

مصرع اول	شماره صفحه
حرف ش ـ ۳	
آنرا که نکونست رایتش	۳۰۱
ای شوکت ای شکسته دل دوستان خویش	۴۵۰
بر بوده دلم چشم پرفنش	۱۳۷
حرف ص ـ ۱	
از خواص است هرآن بدکه رود براشخاص	۲۶۰
حرف ط ـ ۱	
ای خفته درین خاکدان رباط	۵۰۱
حرف ق ـ ۱	
باز بپا کرد نوبهار سرادق	۶۱۰
حرف ك ـ ۱	
ملك ایران سربسر در انقلابست ای ملك	۳۱۰
حرف گ ـ ۲	
چون غرهٔ افق ز شفق شد شقیق رنگ	۲۴۵
می فروهل ز کف ای ترك و بیکسونه چنگ	۲۱۷
حرف ل ـ ۶	
آن اختریکه کرد نهان چندگه جمال	۳۵
افتاده‌ایم سخت بدام بلای گل	۱۶۷
ای بر گل سوری زده از مشك سیه خال	۱۱۶
در پایتخت ما بگشادند بخت گل	۳۳۷
همی چگوئی چندین چراست قالاقیل	۳۳۰
یکره از ری سوی لندن گذر ای پیك شمال	۷۲۵

مصرع اول	شماره صفحه

حرف م ـ ۳۶

مصرع اول	شماره صفحه
از عوام استهر آن بد که رود براسلام	۲۵۹
افتاده‌ایم سخت بدام	۶۳۸
برخیزم و زندگی ز سر گیرم	۵۲۳
بزم طرب سازو کن فراز در غم	۱۱۴
بیا تاجهانرا بهم برزنیم	۷۵۸
پائیز برغم نیر اعظم	۴۵۸
پیامی زمژگان تر میفرستم	۷۷۹
تا بر زبر ری است جولانم	۳۲۲
تمر تاشا زبی مهریت زارم	۴۹۶
جلوه‌کر شد شب دوشین چومه عید صیام	۱۹
دل من شرح غم یارمکن گونکنم	۲۷۱
رسید گاه بهار و که‌سماع و مدام	۱۱۷
روز بگذشت و شب تیره بگسترد ادیم	۱۸
زبس در زمانه خمش ز یستم	۶۶۱
ز دلبر بوسه‌ای تاوان گرفتم	۷۵۹
زلفت از مشك خط آراید برصفحه سیم	۱۰۳
زنار هجر میسوزم ز درد عشق مینالم	۲۶۶
زهی بکعبه شرافت فزای رکن و حطیم	۱۳۹
شنیده‌ام که یلی بود پهلوان رستم	۴۶۲
غم زمانه بسختی گرفته دامانم	۱۱۷
فتنه‌ها آشکار می‌بینم	۵۲۰

مصرع اول	شماره صفحه
ما فقیران که روز در تعبیم	۵۳۳
ما همه کودکان ایرانیم	۵۴۹
نوبهار و رسم او ناپایدار است ای حکیم	۲۱۵
نهادم ز بهر عیادت قدم	۴۳۷
یاد روزی کز برای دخل میدان ساختیم	۲۵۰
حرف ن ـ ۴۰	
آتش کید آسمان سوخت تنم دریغ من	۴
آنچه کورش کرد و دارا و آنچه زردشت مهین	۶۲۴
الا یا قیر گون گوهر درون بسدین خرمن	۳۵۹
ای بروی و بموی لاله وسوسن	۲۲۴
ای پزشکی خطت رسید بمن	۶۰۳
ای حلقهٔ زلف تو پرشکن	۲۷۴
ای خطهٔ ایران مهین ای وطن من	۲۱۶
ای رخ میمونت آفتاب صفاهان	۳۱۸
ای صبا رو بجانب تهران	۵۹۸
برتختگاه تجرد سلطان نامورم من	۳۸
توهم امروز بده بوسه بمن	۴۳۹
جوانبخت و جهان آرائی ای زن	۶۴۴
جوشن پوشی ز مشك برمه روشن	۱۸۶
چون اوج گرفت مهر از سرطان	۴۲۳
چون بدرید صبح پیراهن	۴۳۴
چون بپشت آسمان پیما برآمد پای من	۷۵۵

مصرع اول	شماره صفحه
حاسدم دست خدیعت بر کشید از آستین	۳۳۵
خرم و آباد باد مرز خبوشان	۱۷
خواندیم در دفاتر و کردیم امتحان	۴۰۵
خوشا فصل بهار و رودکارون	۴۴۹
خیز و طعنه بر مه و پروین زن	۱۰
دردا که دور کرد مرا چرخ بی امان	۵۸۴
درود برتو و فضل و کمالت ای پوشکین	۷۸۹
دل ز دل بر دار اگر بایست دلبرداشتن	۱۱۱
دندان طمع کن که شود درد تو درمان	۴۲۷
دوچیز است شایسته نزدیك من	۵۱۴
روزی رسد که آید پیکی ز هندوان	۵۸۳
زد پنجه وپنج پنجه‌ام برتن	۷۰۳
زین شه نادان امید ملکرانی داشتن	۳۰۸
شد پارس یکی حلقهٔ گزین	۶۱۷
کبرو سرکشی تا چندای سلالهٔ انسان	۲۹۳
که فریضهٔ شام ای چراغ ترکستان	۲۴۲
مرا دلی است زدست زمانه غرقه‌بخون	۶۵۵
مژده که بگرفت جای از برتخت کیان	۴۰۳
منم که عشق بتانم نموده پیرو کهن	۲۰
نامه‌ات آورد اسکدار علی‌جان	۴۳۳
نوبهار است و بود پر گل و شاداب چمن	۵۹۱
همیشه لطف خدا باد یار پاکستان	۷۹۴

مصرع اول	شماره صفحه
هوشم ز سر پریده از ماجرای واگون	۳۳۶
یاد ندارد کس ازملوك و سلاطین	۴۸۶

حرف و ـ ۷

ای کوه سپید سر درخشان شو ۳۵۳
ترسم من از جهنم و آتش فشان او ۱۶۵
در باغ تولیت دوش بودم روان بهرسو ۱۲۵
زندگی جنگ است جانا بهر جنگ آماده شو ۶۶۵
فغان از این جهان و ابتلای او ۷۵۷
فغان ز جغد جنگ و مرغوای او ۷۹۶
مغز من اقلیم دانش فکرتم بیدای او ۵۵۰

حرف ه ـ ۸

افتاد بحمام رهم سوی خزینه ۳۳۸
ایا نسیم صبا ای بریدکارآگاه ۳
خورشید بر کشید سراز بارهٔ بره ۵۵۳
دوش چون برشد آن درفش سیاه ۴۵۶
شاها تا کی بود بهار گرسنه ۵۰۰
گسترد بهار زمردین حله ۵۹۶
منصور باد لشکرآن چشم کینه خواه ۲۴۳
نعمت دنیا سرابست ای مشارالسلطنه ۳۰۴

حرف ی ـ ۴۲

آشفت روز برمن ازین رنج جانگزای ۳۶۵
آنچه در دورهٔ ناصری ۵۸۱

مصرع اول	شماره صفحه
ابلهازان خط که هرروزش بدفتر میکشی	۳۶۷
اجل پیام فرستاد سوی کشور ری	۵۵۶
انگلیسا در جهان بیچاره و رسوا شوی	۷۲۰
ای برادر تا توانی گیر با آزرم خوی	۴۴۹
ای ثابتی از من خبر نداری	۶۰۲
ای خواجه بجز سیم و زر چه داری	۴۶۱
ای قد تو چون سرو جویباری	۶۵۸
ای لطف خوشت صیقل آئینه شاهی	۶۹۷
ای ماه دوهفته یاد ما کردی	۳۱۴
ای مردم دلخون وطن دغدغ تا کی	۳۳۹
باد صبح از کوهسار آید همی	۴۵۳
با مه نو زهره تابان شد زچرخ چنبری	۳۶۳
بتا اگر چه بصورت تو زادهٔ بشری	۲۴۳
بدرود گفت دولت قاجاری	۴۰۱
بدرود گفت فر جوانی	۳۵۱
برخیز ساقیا بده آن جام خسروی	۶۶۵
پشت مرا کرد ز غم چنبری	۶۰۵
پیمان شکن نگار من آن ترك لشکری	۲۲۳
تا بچند اندر پی عشق مجازی	۹
جهانا چه مطبوع و خرم جهانی	۶۴۱
چارتن در یکزمان جستند در دوران سری	۶۳۲
خاك آمل شده در زیر پی آتش طی	۳۱۶

مصرع اول	شماره صفحه
خوش گفت این حدیث که شرطست کاد می	۴۷۲
دریغا که بگذشت عهد جوانی	۷۲۹
دمادم درپی عیش و تناسانی است تهرانی	۶۳۹
دوش در تیرگی عزلت جانفرسائی	۵۵۷
روزگار آشفتگی دارد بسر کو همدمی	۷۸۰
ز تقوی عمر ضایع شد خوشا مستی و خودکامی	۵۳۴
ز عشق خوبرویان حصاری	۲۴۴
سوی لندن گذر ای پاك نسیم سحری	۲۱۳
شد باقبال شهنشه ختم کار جنگلی	۳۳۱
شنیده‌ای تو که سنجر بعمد یا بخطا بزد بسینهٔ سرخیل شاعران تیری	۷۵۳
قبلهٔ ادب و عشق است گلچین جهانبانی	۶۶۹
گربکوه اندر پلنگی بود می	۲۴۷
گر که صدر اندر اصفهان نبدی	۶۰۸
گفت صوفی تن بود زندان جان چون قفس کانجا نشانی بلبلی	۶۵۳
مخور تا توانی می اندر جوانی	۶۳۷
مردن اندر شجاعت ادبی	۴۸۰
مکر میکند بوستان زرگری	۲۴۶
هان ای فراخ عرصهٔ تهران چگونه‌ای	۶۸۷

مسمط = ۲۶

بترتیب حروف اول مصراعها

امروز خدایگان عالم	۵۰۳
اندرین شهر پدید آمده مادامی چند	۲۰۲

مصرع اول	شماره صفحه
انگور شد آبستن هان ای بچهٔ حور	۱۲
اهلا و سهلا ای نسیم بهار	۱۲۹
ای گلبن زرد نیم مرده	۴۱۴
ای مردم ایران همگی تند زبانید	۲۸۵
ای نگار روحانی خیز و پرده بالا زن	۱۲۳
ای وطنخواهان سرگشته و حیران تا چند	۴۹۴
بابنده فلك چرا بجنگ است	۲۰۸
باز در جلوه گری شد صنمی جلوه گری	۱۸۷
پادشاها ز ستبداد چه داری مقصود	۱۲۷
جمهوری ایران چو بود عزت احرار	۳۸۶
چار ماه است که مهمل شده‌کار بلدی	۲۰۴
چه ذلتها کشید این ملت زار	۳۸۸
زال زمستان گریخت از دم بهمن	۳۱
شب است و بساط عیش بخوبی مرتب است	۱۹۵
شب شد و باد خنك از جانب شمران وزید	۴۳۰
عید نوروز است هر روزی بما فیروز باد	۲۳۹
فلق لیل الفراق و ریح وصل تفوح	۱۸۴
ماه مشروطه درین ملك‌طلو عیدن کرد	۲۲۲
مژده که آمد برون خاطر ما ز انتظار	۱۶۹
مهرگان آمده و دشت و دمن در خطر است	۲۰۶
مه شوال بیاراست سپاهی ز انجم	۲۶۷
می ده که طی شد دوران جانکاه	۱۴۸

مصرع اول	شماره صفحه
هان ای ایرانیان ایران اندر بلاست	۲۵۷
هیچ دانی که چه کردیم بمادر من و تو	۱۹۰
مخمس ـ ۴	
ای مایهٔ عزت ای سعادت	۴۹۷
سعدیا چون تو کجا نادره گفتاری‌هست	۶۶۲
شاه نو بر تختگه مأوا گرفت	۱۸۳
مژده که روی خدا ز پرده بر آمد	۱۹۲
ترکیب بند ـ ۱۰	
اردیبهشت نوحه و آغاز ماتم است	۲۳۵
ای سفیهان اندگی هم بهرخود غوغا کنید	۴۱۹
ای شب قدرو ای خزانهٔ اجر	۲۷۲
باز برشاخسار حیله و فن	۱۵۴
پاسبانا تا بچند این‌مستی و خواب گران	۴۵
چون فرو بردند نعشم را بگور	۷۷۰
دجلهٔ بغداد بر مرگ ذهاوی خون گریست	۶۷۹
در مجلس بفرخی واشد	۲۷۹
نایب شه چون ز گیتی رخت بست	۲۲۵
یاران روش دگر گرفتند	۲۰۱
ترجیع بند ـ ۷	
ای دل ز جفای دیده یاد آر	۱۶۲
ای فلك آل علی را از وطن آواره کردی	۱۵۲
چند گوئی چرا مانده ویران	۱۵۰

مصرع اول	شماره صفحه
خیز کز مشرق عیان گردید شب	۶۱۳
در دست کسانیست نگهبانی ایران	۳۴۰
دوشینه ز رنج دهر بدخواه	۱۵۷
شاهی بمیان آمدو شاهی زمیان رفت	۳۳

دوبیتی – ۶

از بر این کرهٔ پست حقیر	۳۷۰
برشو ای رایت روز از در شرق	۵۶۱
بیائید ای کبوترهای دلخواه	۳۷۱
در دهر بزرگ یادگاری	۶۴۸
سیصد و شصت و پنج و ربعی روز	۴۴۱
شاه انو شیروان بموسم دی	۴۷۶

فهرست عنوان قصاید

بترتیب حروف اول

عنوان قصیده	شماره صفحه
حرف الف	
آئین نو	۷۵۸
آئینهٔ عبرت	۴۵
آزرم	۴۴۹
آسمان پیما	۷۵۵
آفرین فردوسی	۶۲۴
آمال شاعر	۶۱۹
آوازخدا	۲۷۸
ابر و باد	۳۰۸
اتحاد اسلام	۱۵۰
اختر حقیقت	۵۵۳
آرمان شاعر	۵۲۳
از زندان بشاه	۴۸۶
ازماست که برماست	۲۶۱
اعلان جنك	۲۶۷
افکار پریشان	۳۷۰
الحمدلله	۱۴۸
امان ازمن وتو	۱۹۰
اندرز بحاکم قوچان	۱۷
انتخابات	۷۴۶
انتقاد از انجمن همت	۱۵۴
انتقاد از اوضاع خراسان	۲۰۲
انتقاد از دولت	۲۰۱
انقراض قاجاریه	۴۰۱
انگشتری	۶
اهلا و سهلا	۱۲۹
ای حکیم	۲۱۵
ایران مال شماست	۲۵۷
ای زن	۶۴۴
ای سعادت	۴۹۷
ای مردم ایران	۲۸۵
ای مشارالسلطنه	۳۰۴
ای ملك	۳۱۰
ای وطن من	۲۱۶
ای هوار محمد	۴۷۱

عنوان قصیده	شماره صفحه	عنوان قصیده	شماره صفحه
(ب)		بیزاری ازحیات	۶۵۵
بث‌الشکوی	۳۲۲	بیکی از دوستان	۴۵۰
بچه‌کارید ؟	۳۱۰	بیکی از روزنامه‌نویسان هتاك	۳۶۷
بشکرانه بازوی توانا	۶۶۵	(پ)	
بشکرانه توشیح‌قانون‌اساسی	۲۵	پائیز و زمستان	۶۷۱
بقائی وشعله	۵۹۶	پاسخ بشعاع‌الملك	۵۴۷
بلای گل	۱۶۷	پاسخ بکاظم پزشکی	۶۰۳
بلدی	۲۰۴	پاسخ فرخ	۷۸۲
بمباران آستانه‌حضرت رضا (ع)	۲۲۹	پاکستان	۷۶۲
بنای یادگار	۶۴۸	پایتخت گل	۳۳۷
بوسه	۴۳۹	پرده سینما	۵۲۹
بوسهٔ عید	۱۴۱	پند پدر	۵۲۵
بهار اصفهان	۵۹۱	پند سعدی	۱۲۷
بهار در اسفند	۶۸۸	پیام ایران	۵۶۶
بهاریه	۳۹	پیام بوزیر خارجه انگلیس	۲۱۳
بهاریه	۱۳۸	پیام بیاران تهران	۵۹۸
بهاریه	۳۲۷	پیام بآشنا	۷۷۹
بهار اگر بگذارد	۲۶۹	پیام بانگلستان	۷۲۵
بهاریه وتشبیب	۱۱۹	پیام شاعر	۲۳
بهشت و دوزخ	۴۷۲	پیری	۷۰۳
بیاد صحبت اخوان	۷۸۰	پیشگوئی	۲۸۳
بیاد وطن	۷۷۴	پیوند مصر و ایران	۶۹۷
بی‌خبر	۶۹۱	(ت)	
بیدار شو	۵۰۱	تابستان	۴۸۳

عنوان قصیده	شماره صفحه
تاجگذاری	۲۶۴
تاریخچه انقلاب مشروطه	۷۲۹
تاسف بر گذشته	۷۵۹
تا کی و تا چند	۴۹۴
تجدید مطلع در وصف مازندران	۶۷۴
تجرید ومنقبت	۱۱۱
ترانه ولی	۱۵۷
تربت سیدالشهدا	۴۱
تشبیب	۱۱۶
تشبیب	۱۲۵
تشبیب و بهاریه	۱۱۷
تغزل	۱۹
«	۲۰
«	۴۳
«	۱۲۰
«	۱۰۳
«	۱۲۱
«	۱۳۷
«	۱۸۶
«	۱۹۳
«	۱۹۷
«	۲۲۳
«	۲۴۲

عنوان قصیده	شماره صفحه
تغزل	۲۴۳
«	۲۴۳
«	۲۴۴
«	۲۴۸
«	۲۶۶
«	۲۷۴
تغزل و بهاریه	۲۵۲
تغزل وتشبیب	۴۴
تغزل و منقبت	۲۲۴
تنازع بقا	۶۶۵
توپ‌روس	۲۳۵
تهرانی	۶۳۹
تهران آفتی‌است	۳۱۹
تهران قبل‌از کودتا	۳۳۹
تهنیت عید قربان	۱۴۲
تهنیت فتح آذربایجان	۱۸۴
(ج)	
جذر و مد سعادت	۴۰۵
جغد جنگ	۷۹۶
جمال طبیعت	۵۳۶
جمهوری‌نامه	۳۸۸
جنگلی	۳۳۱
جواب ادیب الممالک	۲۸۸

Library
121560

عنوان قصیده	شماره صفحه	عنوان قصیده	شماره صفحه
جهل عوام	۲۶۸	خواطر و آراء	۵۳۴
جهنم	۱۶۵	خورشید	۳۵۳
(چ)		خون خیابانی	۳۴۰
چگونه‌ای ؟	۶۸۷	خویش را احیا کنید	۴۱۹
چه باید کرد ؟	۳۵۷	خیال خام	۶۷۵
چه داری ؟	۴۶۱	خیانت	۳۰۱
چیستان	۵۴۰	(د)	
(ح)		داد از دست خواص	۲۶۰
حب‌الوطن	۷۱۲	داد از دست عوام	۲۵۹
حبسیه	۴۸۹	دار مجازات	۳۳۰
حرکت‌جوهری	۶۵۳	دامنه البرز	۴۵۳
حریق آمل	۳۱۶	دختر گدا	۴۱۵
حسین (ع)	۱۹۵	درحال تب	۵۵۰
(خ)		در محرم	۳۲۸
خانواده	۵۰۶	درود بپوشکین	۷۸۹
خبر نداری	۶۰۲	دریغ من	۴
خدعهٔ حسود	۳۳۵	دست‌شکسته	۲۹۲
خزان	۲۴۶	دل بزه‌کار	۳۰۳
خزانیه	۴۵۸	دل شکسته	۳۵۱
خزینه حمام	۳۳۸	دماوندیه اول	۳۵۳
خصم خرد	۶۳۷	دماوندیه دوم	۳۵۵
خمریه	۱۲	دندان طمع	۴۲۷
خمسهٔ مسترقه	۴۴۱	دوز و کلك انتخابات	۲۲۲

عنوان قصیده	شماره صفحه
دیروز وامروز	۶۹۳
دین و دولت	۴۰۳
(ذ)	
ذم ری	۵۵۶
ذم می	۳۲۶
(ر)	
راز طبیعت	۵۵۷
راه راست	۷۶۱
راه عمل	۳۰۷
رثاء پدر	۱
رثاء جمیل صدقی	۶۷۹
رثاء سیدالشهدا	۱۵۲
رزم نامه	۲۱۷
رستم نامه	۴۶۲
رود کارون	۴۴۹
روزه گشای	۱۱۰
(ز)	
زن شعر خداست	۴۵۲
زبان تازیان	۵۸۳
(س)	
سبحان‌الله این چه رنگ است	۲۰۸
سبزهٔ عناب	۱۹۵
سپید رود	۶۵۰

عنوان قصیده	شماره صفحه
سرچشمه فین	۷۰۵
سردسیر درگه	۴۲۳
سرگذشت شاعر	۲۷۳
سرنیزه	۳۵۹
سرود خارکن	۶۴۰
سرود شاعر	۵۳۳
سرود کبوتر	۳۷۱
سرود مدرسه	۵۴۹
سعدی	۶۶۲
سفرنامه	۲۵۳
سکوت شب	۳۶۵
سنجر و امیر معزی	۷۵۳
(ش)	
شاعری درزندان	۵۸۱
شام ایران روز باد	۲۳۹
شب پائیز	۱۸
شب زمستان	۴۳۰
شب قدر	۲۷۲
شب وشراب	۵۷۲
شجاعت ادبی	۴۸۰
شراب صفاهان	۳۱۸
شکایت	۶۰۵
شکوائیه	۵۹۴

عنوان قصیده	شماره صفحه
شکوه	۳۱
شکوه ازحسود	۱۰۴
شکوه از بخت	۱۱۷
شکوه و تفاخر	۵۷۸
شمار گیتی	۶۴۱
شهر بند مهر و وفا	۵۱۱
شه نادان	۳۰۸
شیراز	۶۱۷
(ص)	
صدارت اتابك	۳۵
صدر اصفهان	۶۰۸
صد شکر و صدحیف	۳۳
صفت شب و منقبت علی(ع)	۴۶۷
صفت هلال و اسب	۲۴۵
صفحه‌ای از تاریخ	۷۱۸
صیقل عشق	۵۱۸
(ض)	
ضیمران	۷۳۳
(ط)	
طوفان	۵۰۴
(ع)	
عاقل	۳۰۶
عدل مظفر	۲۷
عدل‌و داد	۱۵

عنوان قصیده	شماره‌صفحه
عرض لشکر	۲۶۲
عشق وفخر	۹
علیجان	۴۳۳
(غ)	
غدیریه	۱۶
غدیریه	۱۴۴
غزل	۲۸۷
غضب شاه	۴۸۵
غم	۵۷۴
غوکنامه	۵۴۲
(ف)	
فتح‌الفتوح	۱۷۱
فتح تهران	۱۶۹
فتح دهلی	۵۱۴
فتح ورشو	۲۸۱
فتنه‌های آشکار	۵۲۰
فخریه	۴۰۹
فردوسی	۳۴۳
فقر وفنا	۳۸
فغان ازین جهان	۷۵۷
فوج آهن	۴۳۴
(ق)	
قهر وآشتی	۳۱۴

عنوان قصیده	شماره صفحه
(ك)	
کار ایران باخداست	۱۴۶
کار ما بالا گرفت	۱۸۳
کسری و دهقان	۴۷۶
کل الصید فی جوف الفرا	۶۳۲
کناره گیری‌از وزارت	۷۶۳
کهنه ششهزار ساله	۴۱۴
کیك نامه	۳۰۲
(گ)	
گرسنه	۵۰۰
گروه لئام	۶۳۸
گلچین جهانبانی	۶۶۹
گلستان	۴۸۱
گله از وزیر فرهنگ	۶۸۵
گله دوستانه	۴۹۶
گناه آدم و حوا	۴۷۷
گواه سخنوری	۱۰۵
گو نکنم	۲۷۱
گیهان اعظم	۳۶۳
(ل)	
لابهٔ حکیم	۲۷۰
لاله زار	۵۳۱
لغز	۲۴۹
لغز	۵۰۱
لوح عبرت	۲۹۳
(م)	
ماجرای زمستان	۴۵۶
ماجرای واگون	۳۳۶
مجسمه فردوسی	۷۵۵
مجلس چهاردهم	۷۵۰
مجلس سوم	۲۷۹
محشر خر	۳۶۸
مدح امیر مؤمنان	۱۲۳
مدح حضرت ختمی مرتبت	۵
مدح مظفرالدینشاه	۳
مراسم صبحانه	۵۶۰
مرغ خموش	۴۹۹
مرغ شباهنگ	۵۶۱
مرگ پدر	۲۱
مرگ تزار	۳۱۲
مسجد سلیمان	۴۴۴
مسمط موشح	۳۸۶
مطایبه و انتقاد	۲۵۰
منقبت	۱۳۶
»	۱۸۷
منقبت امام هشتم	۸
منقبت حضرت حجة(ع)	۱۹۲

عنوان قصیده	شماره صفحه
منقبت حضرت صادق (ع)	۶۱۰
منقبت حضرت فاطمه (ع)	۱۶۱
منقبت حضرت سیدالشهدا (ع)	۱۹۸
منقبت مولای متقیان	۱۰۷
منقبت ولی‌عصر	۱۰
من کیستم	۶۶۱
مولودیه	۵۰۳
مولودیه و منقبت	۱۳۹
(ن)	
ناصرالملك	۲۲۵
ناله بهار در زندان	۵۸۴
نثار به پیشاهنگان	۶۵۸
نسب نامهٔ بهار	۶۹۸
نفثةالمصدور	۴۱۶
نفرین بانگلستان	۷۲۰
نفس انسان	۷۳۱
نکوهش چرخ	۵۷۰
نکیر و منکر	۷۷۰
نمایندگی ترشیز	۳۸۵
نوش جانت	۵۲۲
نوید پیك	۵۸۸
(و)	
وارث طهمورث و جم	۶۱۳
وثوق و لقمان	۴۳۷
وداع	۴۵۱
ورزش روح	۳۸۰
ورزندگی مایه‌زندگیست	۶۶۸
وصف آتلیه نقاشی اسعد	۶۸۹
وصف انگور	۱۱۸
وصف آیةاله صدر	۲۲۰
وصف تگرگ	۵۵۹
وصف نوروز	۶۷۶
وطن در خطراست	۲۰۶
وقت‌کاراست	۱۶۲
(ه)	
هدیه باکو	۷۳۶
هرج ومرج	۱۱۴
هشدار باروپا	۷۲۴
هفت‌شین	۵۷۵
هندو ایران	۷۷۲
هوس شاعر	۲۴۷
هیجان روح	۳۴۸
(ی)	
یادگار بهار بپاکستان	۷۹۴
یا مرگ یا تجدد	۲۸۴
یك شب شوم	۳۹۸
یك صفحه از تاریخ	۷۹۰
یکی‌هست و دوتا نیست	۴۳۴

Call No..........

Account No..........

J. & K. UNIVERS

This book should be returned on or before the
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each
kept beyond that day.

دیوان اشعار

شادروان محمدتقی بهار «ملک‌الشعرا»

Call No..........
Account No..........
J. & K. UNIVERS
This book should be returned on or before th
An overdue charges of 6 nP. will be levied for eac
kept beyond that day.

بخش اوّل

دورهٔ اقامت در خراسان

از سال ۱۲۸۲ «تا» ۱۲۹۲ خورشیدی

J. & K. UNIVERS...

Call No............

Account No............

This book should be returned on or before th...
An overdue charges of 6 nP. will be levied for ea...
kept beyond that day.

بنام خداوند مهربان

در رثاء پدر

این‌قصیده‌را بهار درسن هجده سالگی، درسال ۱۲۸۲ شمسی‌مطابق ۱۳۲۲ هجری قمری درسُوك ورثاء پدرخویش‌که درهمان سال وفات‌یافته بود ، درمشهدسروده است وماده تاریخ درگذشت پدررا نیزحاوی است .

-۱-

شمسهٔ ملك سخن را تا افول آمد پدید
جامهٔ شب شدسیاه ودیدهٔ مه شد سپید
چون صبوری آسمان دیگر نبیند در زمین
زانکه چون او در زمانه دیدهٔ گردون ندید
ماتم او دکهٔ فضل وادب‌را در ببست
و زغم او رخنه درکاخ هنر آمد پدید
زانکه درکاخ هنر بودی وجود اوعماد
دکهٔ فضل وادب را نیز شخص‌اوکلید
ای دریغ ازآن ضمیر پیروآن طبع جوان
کزجفای چرخ خاك تیره را مسکن گزید
آنکه بودی دربر نظمش زبان نطق لال
وآنکه گشتی در ره نثرش دل دانا بلید

کام جانرا بود گفتارش همه شهد وشکر
گوش دل را بود اشعارش همه درّ نضید (۱)
رونق بازار شعر ازاین عزا درهم شکست
قامت اهل سخن یکسر ازاین ماتم خمید
خامه درسو کش زبان ببرید واندر خون نشست
نامه ازمرگش سیه پوشید وپیراهن درید
سربدرگاه رضا بنهاد از روی رضا
با دل دانا و رأی روشن وبخت سعید
خواست تا پور دل افکارش بهار داغدار
مصرعی گوید پی‌تاریخ آن فحل وحید

هاتفی از بقعه ناگه سر برآورد وسرود
مرصبوری را باین درگه بود روی امید

۱۳۲۲

۱ـ نضید بمعنی محکم ومرتب است .

درمدح مظفرالدین شاه

مظفرالدین‌شاه، پس‌از اعطاء مشروطیت، دردل‌ملیون ومشروطه خواهان‌ایران جای‌گرفت . نویسندگان و شعرای مشروطه خواه از او مدحها و تمجید ها نمودند . مرحوم بهارهم‌که ازهوا خواهان مشروطیت بود، این قصیده رادر سال ۱۳۲۲ قمری ، پس‌از فوت پدر برای شناساندن خود بشاه ، سرود.

بهار ، دریادداشت های خود دربارهٔ این‌قصیده چنین‌نگاشته است:«این‌قصیده درسن‌هجده سالگی بلافاصله پس‌از فوت مرحوم صبوری ملک‌الشعرا پدرم گفته شد وبتهران ارسال گشت‌ومرحوم‌مظفرالدین‌شاه یکصدتومان صله‌وفرمان ملک‌الشعرائی آستانهٔ قدس رضوی را برایم فرستاد .»

-۲-

ایا نسیم صبا ای برید کار آگـاه   زطوس جانب ری اینزمان بپیما راه
ببر پیامی از چاکران درگـه قدس   به آستان ملک شهریار کار آگـاه
بهین شهنشه والا تبار ملک ستان   خدایگان سلاطین مظفرالدین شاه
شه مبـارک فال و مـه همایون فر   خدیو چرخ بریـن خسرو ستاره‌سپاه
زدست معدلتش پای ظلم شد در بنـد   زپای تختگهش دست جور شد کوتاه
ز جـود، بـارش نیسان بگاه پاداش   ز خشم ، آتش‌سوزان بوقت بادافراه
شهنشهی که بهرصبح وشام‌شمس وقمر   به پیش درگه او برزمین نهند جباه
شهی که روز بدرگاه او غلام سپید   مهی که شام بخرگاه او کنیز سیاه
گرفته صیت‌جلالش چو مهرعالمتاب   ز حد شام و حلب تا بقندهار و هراه
سموم خشمش درهرزمین که می‌بوزد   بدل بآتش سوزان کند بخصم ، سپاه
ریاض ملکش از خرمی‌بود چوبهشت   درآن بهشت ز داد و دهش‌دمیده گیاه
خـدایگـانا ای‌آنـکه اختر شرفت   فراز خیمهٔ خورشیدبر زده خرگاه
خدای عز وجل ذوالجلال والاکرام   نیافریده به‌گیتی شبیهت از اشبـاه
صبوری آنکه چهل سال بدثنا گستر   بظل مرحمتت جان و تن بدش‌برفاه
کنون نهاد ز روی رضا سر تسلیم   بآستان رضا روح من سواه فـداه

بغیر مـدح تو اندوخته ندارد هیـچ
همی‌زمدح‌توزنده است نامش‌درافواه
بیادگـار بجا مانده است از اوپسری
که بحر مدح ترا میکند بذوق شناه
امیدش‌آنکه ز الطاف شه شود دلشاد
که سوی اوست امیدش زبعدلطف‌اله
خدایگانا امروز بر تو ارزانی است
به فر یزدان ، اقبال و دولت دلخواه
اگربسائل، دست تو بحروکان بخشد
هنوز نبـود جـود تو زین کرم‌آگاه
بیمن دولت ، از روزگار باج بگیر
ز فرشوکت، ازآسمان خراج‌بخواه
هماره تا که بلند است چرخ، بادبلند
ز دشمن تـو بچرخ بلند ناله و آه
همیشه بادز دست تو پای خصم به بند
هماره باد به پیش‌تو پشت خصم دوتاه
همیشه بادا روی محب تو چون شید
هماره بادا رنگ عدوی تـو چون کاه

دریغ من !

بهار این قصیده را درسال۱۲۸۲ شمسی درهمان‌سالی‌که پدر را ازدست داده. درتحت تاثیرمرگ پدر واوضاع روزگار خویش، سروده است.

-۳-

آتش کیدآسمان سوخت تنم ، دریغ من
زآب دو دید، بیخ غم برنکنم، دریغ‌من
من که به تن زعافیت داشتمی لباس ها
بس عجبست‌کاینچنین عورتنم ، دریغ‌من
این‌فلک‌قبا دورنگ از سرحیله برکشید
از تن عافیت برون پیرهنم ، دریغ‌من
دست فلك بپای دل بست مرا کمند غم
نیست کسی که پنجه‌اش درشکنم‌دریغ‌من
من که بکوی خرمی‌داشتمی وطن کنون
وادی بیکران غم شد وطنم ، دریغ‌من
همچو گلی شکفته رخ در چمن نکوئیم
کامده باد مهرگان در چمنم ، دریغ‌من
زاغ وزغن‌ببوستان نغمه سرای روزوشب
منکه چو بلبلم چرا در حزنم، دریغ‌من
جام مراد سفلگان پر زمی نشاط و من
بهر چه ساغر طرب در فکنم ، دریغ‌من
منکه نه‌اینچنین بدم‌بهرچه اینچنین‌شدم
من‌چه کسم‌خدای راکاین نه‌منم،دریغ‌من

بوالحسن است شاه من، کوی رضا پناه من
پس زچه رو به ناکسان مفتتنم، دریغ من

خلق جهان زکاخ او ریزه‌چنند ومن چرا
بر درکاخ دیگران ریزه‌چنم، دریغ من

خاقانی شیروان گفته زبان حال من
«غصهٔ آسمان خورم دم نزنم، دریغ من»

درمدح حضرت ختمی مرتبت

این قصیده‌نیز دراولین سال ملک‌الشعرائی بهار، درسال ۱۲۸۲ شمسی درمشهد گفته شده ودرجشن‌ولادت حضرت رسول‌اکرم، درآستان قدس رضوی خوانده شده است،

—۴—

ای آفتاب گردون تاری شو و متاب
کز برج دین بتافت یکی روشن آفتاب

آن آفتاب روشن شد جلوه گر که هست
ایمن ز انکساف و مبرا ز احتجاب

بنمود جلوه‌ئی و ز دانش فروخت نور
بگشود چهره‌ای و زبینش گشود باب

شمس رسل محمد مرسل که در ازل
از ما سوالله آمده ذات وی انتخاب

تابنده بد ز روز ازل نور ذات او
با پرتو و تجلی بی پرده و نقاب

لیکن جهان بچشم خود اندر حجاب داشت
امروز شد گرفته زچشم جهان حجاب

تا دید بی‌حجاب رخی را که کردگار
بر او بخواند آیت والشمس در کتاب

روئی که آفتاب فلک پیش نور او.
باشد چنانکه کتان در پیش ماهتاب

شاهی که چون فراشت لوای پیمبری
بگسسته شد ز خیمهٔ پیغمبران طناب

با مهر اوست جنت و با حب او نعیم
با قهر اوست دوزخ و با بغض اوعذاب

با مهر او بود بگناه اندرون نوید
با قهر او بود بصواب اندرون عقاب

شیطان بصلب آدم گر نور او بدید
چندین چرا نمود زیك سجده اجتناب

زان شدچنین ز قرب خداوندگار دور
کاندر ستوده گوهر او داشت ارتیاب

مقرون بقرب حضرت بیچون شد آنکه او
سلمان صفت نمود بوصل وی اقتراب

امروز جلوه‌ای بنخستین نمود و گشت
زین جلوه چشم گیتی انگیخته‌ز خواب

یرلیغی(۱) آمدش به‌دوم جلوه از خدای
کای دوست‌سوی دوست‌بیکره‌عنان‌بتاب

پس برد مرکبیش خرامان‌تر از تذرو
جبریل، درشبیش سیه گون‌تر از غراب

بربادپا برآمد و زی میزبان شتافت
جبریل همعنانش و میکال همرکاب

بنشست بر براق سبك پوی گرم سیر
و افلاك در نوشت الی منتهی‌الجناب

چندان برفت کش رهیان و ملازمان
گشتند بی‌توان و بماندند بی شتاب

وانگه بقاب قوسین اندر نهاد رخت
و آمد ز پاك یزدان او را بسی خطاب

چون‌یافت‌قرب‌وصل، دگرباره‌باز گشت
سوی زمین، زنه فلك سیمگون قباب

اندر ذهاب، خوابگه خود نهاد گرم
هم خوابگاه خویش‌چنان یافت درایاب

از فر پاك مقدمش امروز گشته‌اند
احباب در تنعم و اعدا در اضطراب

جشنی بود ز مقدم او در نه آسمان
جشنی دگر بدرگه فرزند بوتراب

انگشتری

درسال ۱۲۸۲ شمسی، نیابت‌تولیت آستان قدس‌رضوی‌ازطرف مظفرالدین‌شاه باعطاء یك‌حلقه‌انگشتری مفتخر گردید. بهاراین قصیده‌راکه‌درتمام ابیات‌آن لفظ انگشتر و انگشتری و انگشت الزاماً آورده شده، بدان مناسبت سروده است.

-۵-

تا لب جانان ز تنگی شکل انگشتر گرفت
پشتم از بار فراقش صورت چنبر گرفت

صورت چنبر گرفت از بار هجرش پشت من
تا لب لعلش ز تنگی شکل انگشتر گرفت

اومگر خواهد ز زلف وخال خود انگشتری
کاین نگین‌ازمشك کرد، آن‌چنبرازعنبر گرفت

۱- یرلیغ یعنی‌فرمان

طرهٔ شبرنگ او وقت سحر ز آسیب باد
صد هزار انگشتری بشکست و باز از سر گرفت
شد چو انگشتر دلم خالی ز مهر نیکوان
تا چو انگشتر نگین مهرش اندر بر گرفت
خواست بسپارد مرا گیتی بدست هجر او
زان چو انگشتر مرا خمیده و لاغر گرفت
کرد همچون حلقهٔ انگشتری پشت مرا
وز مدیح صهر شاهنشه بر او گوهر گرفت
آنکه تا انگشتری بگرفت انگشتش ز شاه
مشتری را طالعش زیر نگین اندر گرفت
همچنان کانگشتری گیرد ز گوهر آب و تاب
دولت و ملت ازو آرایش و زیور گرفت
گشت چون انگشتر از تنگی دل خصمش چو او
خلعت انگشتری از شاه گردون فر گرفت
چون بدین انگشتری بینی و این تابان نگین
ماه نو در بر، تو گوئی زهرهٔ ازهر گرفت
گوئی این انگشتری را از شرافت آسمان
گوهر از اختر نهاد و چنبر از محور گرفت
قدر این انگشتری ز انگشتر جم برتر است
آری این یک را بباید ز آن دگر برتر گرفت
زانکه آن انگشتری از جم باهریمن رسید
وین دگر را از ملک، صدر ملک منظر گرفت

آنکه انگشت جلالش از پی انگشتری
مهر را مهر نگین و چرخ را چنبر گرفت
هان خداوندا تو را انگشتری بخشید شاه
وندرین انگشتری بس لطفها مضمر گرفت
تا تو را آمد چنین انگشتری از شهریار
از حسد خصم تو را در کالبد آذر گرفت
آسمان قدرا ! بهار مدحگر در ساعتی
وصف این انگشتری را خامه و دفتر گرفت
چون در آمد نام این انگشتری درهر کلام
خامهٔ من سربسر آئین و زیب و فر گرفت
برتو بادا فرخ وفرخنده‌این انگشتری
کزتوصدفرخندگی‌آئین‌پیغمبر گرفت

در منقبت امام هشتم (ع)

درسال ۱۲۸۳ شمسی بمناسبت مجلس‌جشن‌ولادت حضرت‌رضا (ع) که درآستان قدس‌رضوی درمشهد برپابود، بهار درسن۱۹ سالگی‌قصیده‌ای سرود و خواند که‌قسمتی ازآن دراینجا آورده شده‌است

ـ۶ـ

بگرفت شب ز چهرهٔ انجم نقاب ها — آشفته شد بدیدهٔ عشاق خواب ها
استارگان تافته بر چرخ لاجورد — چونانکه اندر آب زباران حباب ها
اکنون که آفتاب بمغرب نهفته روی — از باده بر فروز به بزم آفتاب ها
مجلس بساز با صنمی نغز و دلفریب — افکنده در دو زلف سیه پیچ و تاب ها
ساقی بپای خاسته چون سرو سیمتن — و انباشته به ساغر زرین شراب ها

در گوش مشتری شده آواز چنگ ها
بر چرخ زهره خاسته بانك رباب ها

فصلی خوش و شبی خوش و جشنی مبارکست
وز کف برون شده است طرب را حسابها

بستند باب انده و تیمار و رنج و غم
وز شادی و نشاط گشادند باب ها

رنگین کند بباده کنون دامن سپید
زاهد که بودش از می سرخ اجتنابها

گویند می‌منوش و مخور باده زانکه هست
می‌خواره را گناه و گنه را عقاب ها

در باده گر گناه فزون است هم بود
در آستان حجة یزدان ثواب ها

شمس الشموس شاه ولایت که کرده‌اند
شمس و قمر ز خاك درش اکتساب ها

هشتم ولی بار خدا آنکه بر درش
هفتم سپهر راست به عجز اقتراب ها

بهر مقر و منکر او ایزد آفرید
انعامها به خلد و به دوزخ عذاب ها

خواهی اگر نوشت یکی جزوش از مدیح
در پیش نه ز برگ درختان کتاب ها

اکنون بشادی شب جشن ولادتش
گردون نهاده بر کف انجم خضاب ها

جشنی است خسروانه و بزمی است دلفروز
گوئی گرفته‌اند زجنت حجاب ها

نور چراغ و تابش شمع و فروغ برق
گوئی بر آمدند بشب آفتاب ها

آن آتشین درخت چو زربفت خیمه‌است
وان تیرهای جسته چو زرین طناب ها

عشق و فخر

بهار که در بدایت عمر و سنین جوانی قصایدی غرا میسرود، مورد حسد و یاوه‌سرائی کوته نظران قرار گرفت. درین قصیده که درسال ۱۲۸۳ شمسی و در سن ۱۹ سالگی سروده شده، ضمن سخن از عشق حقیقی بحسودان خود نیز جواب داده است.

ـ۷ـ

تا بچند اندر پی عشق مجازی ؟
چند با یار مجازی عشق بازی ؟!

چند گردی گرد اسرار حقیقت
ای ندانسته حقیقی از مجازی ؟

برق عشقست این چه پوشیدش بخرمن
خفته مار است این چه گیریدش ببازی ؟

پاکبازی کن چو راه عشق پوئی / عشق بازی را بباید پاکبازی
اینکه بینی در همه گیتی سمر شد / عشق محمودی است نی حسن ایازی
در خم ابروی دل رخ نه که نبود / هر خم ابروی محرابی نمازی
بر کش از گردن فرازی سر، که ناگه / سرنگونی بینی از گردن فرازی
از ره تجرید زی لاهوتیان شو / کاید از ناسوتیانت بی نیازی
در ره عشق و طلب بی خویشتن شو / تا نشیبی را ندانی از فرازی
چون بهار از شاهد معنی سخن گو / نزبت نوشادی و ترك طرازی
شاهباز ساعد سلطان عشقم / چون کنم باهر تذرو و کبك بازی
در دبستان ازل بنهادم از کف / دفتر نیرنگ و درس حیله سازی
زین کلام پارسی گویند بر من / آنچه گفتند اندر آن گفتار تازی
عیب دیبا گوید آن مردك ولیکن / عیب خود بیند که دیبا طرازی
آنکه نازد بر ستوری ژنده پالان / چون کند با حملهٔ مردان غازی

خصم من خرد است وآری خرد دارد
صعوه را اندیشهٔ چنگال بازی

تغزل درمنقبت ولی عصر حجة بن الحسن

این قصیده درسال ۱۲۸۳ شمسی درخراسان گفته شده است یك بیت ازاین چامه را «گر کشی به خنجر مژگان کش» آقای میرزا آقا جواهری که مردی فاضل وازدوستان بهار بود گفته وساختن بقیه قصیده را برای امتحان ازبهار که جوانی بیست ساله میبود خواست، بهار این چکامهٔ شیوا را بپرداخت وازآزمایش دوستانه سر بلند بیرون آمد و در جرگهٔ ادباء و شعرا، مقامی ارجمند و پایگاهی رفیع یافت:

—۸—

خیز وطعنه برمه و پروین زن / در دل من آذر بر زین زن
بند طره بر من بیدل نه / تیر غمزه بر من غمگین زن

یك گره بطرهٔ مشكین بند / صد گره برین دل مسکین‌زن
یك‌سخن زدولب شیرین گوی / صد گواژه برلب شیرین زن
خواهی ارزنی ره تقوی را / زان‌دوزلف پرشکن وچین‌زن
تو بدین لطیفی و زیبائـی / رو قدم به لاله و نسرین زن
که زغمزه ناوك پیکان گیر / که زمژه خنجر و زوبین زن
خواهی‌ار کشی کش‌ونیکو کش / خواهی‌ار زنی زن وشیرین‌زن
گر کشی بخنجر مژگان کش / ور زنی بساعد سیمین زن
گر همی بری ، دل دانا بر / ور همی زنی ، ره آئین زن
گـه سرود نغز دلارا ساز / گه نوای خوب نو آئین زن
بامداد ، بادهٔ روشن خـواه / نیمـروز ، ساغر زرین زن
رو بهار ازین سخنان امروز / برسخنوران خط ترقین زن
زین تذرو و کبك‌چه‌جوئی‌خیز / رو بشاهباز و بشاهین زن
شوپیاده زاسب طمع وآنگاه / پیلوش به‌شاه و به‌فرزین زن
تا طبرزد آوری از حنظل / گردن هوا به تبرزین زن
تا جهان کژیت به ننماید / کحل راستی بجهان بین زن
گرت ملك و جاه برین باید / تن بملك و جاه فرودین زن
بنده شو بدر که شه وانگاه / کوس پادشاهی و تمکین زن
شاه غایب آنکه فلك گویدش / تیغ اگر زنی بره دین زن
رو ره امیری چونان گیر / شو در خدیوی چونین زن
ای ولی ایزد بیچون ، خیز / ره بر این گروه ملاعین زن
بر بساط دادگری پا نـه / بر کمیت کینه وری زین زن
گه بحمله بر اثر آن تاز / گه به نیزه بر کتف این زن
خیمهٔ خـلاف اعـادی را / بر کن از جهان و بسجین زن
کیش اور مزد بکار آور / بیخ آهریمن خود بین زن

دین حق و معنی فرقان را / بر سر خـرافهٔ پارین زن
از دیار مشرق بیرون تاز / کوس خسروی بدرچین زن
پای بر بساط خواقین نه / تکیه بر سریر سلاطین زن
پیش خیل بدمنشان شمشیر / چون امیر خندق وصفین زن
با مداد تیرهٔ خـون خصم / بر بیاض دین خط تزئین زن
بر کران این چمن نو خیز / با سنان آخته، پرچین زن
تا براستی گرود زین پس / بانك بر جهان کژ آئین زن
چهر عدل را ز نو آزین بند / کاخ مجد را ز نو آئین زن
گر فلك ز امر تو سر پیچد / بر دو پاش بنـدی روئین زن
طبع من زده است درمدحت / نیك بشنو و در تحسین زن
بر گشای دست کرم و آنگاه / بر من فسردهٔ مسکین زن

تا جهان بود تو بدین‌آئین
گام بر بساط نو آئین زن

خمریه

منتخب از مسمطی است‌که در سال ۱۲۸۳ شمسی باستقبال استاد منوچهری دامغانی سروده است.

-۹-

انگور شد آبستن هان ای بچهٔ حور / بر خیز و بگهواره فکن بچهٔ انگور
چندانش مهل کزدم دی گردد رنجور / کامد دی و افسرد دم مـاه و دم هور

بر کرد سیه ابر، سر از کوه نشابور
واراست ز خوارزم سپه‌تا در بلغار

در هر باغ‌از برف وشاقی‌ونقیبی است / برهرشاخ اززاغ خروشی ونعیبی‌است

شمشاد حبیبی وسیه‌زاغ رقیبی است وز برف شبانه بسر سرو نصیبی است
گوئی بصف بار ملك زاده خطیبی است
دستار فرو بـرده به کافور و بزنگار

آن‌سودهٔ‌سیم‌است که دردست‌نسیمست وان کوه، بیندوده‌بدان سودهٔ‌سیم‌است
خورشیدبمیغ‌اندرچون‌روی‌سقیم‌است یا در بن دریا ید بیضای کلیم است
وان شاخهٔ‌بیدای عجبی‌سخت کریم است
کافشاند چون دست ملك درهم و دینار

زین پیش چو عمال‌خزان باز رسیدند وان خیمهٔ زربفت خزان باز کشیدند
دهقان پسران هر سو در باغ دویدند جز از بچگان‌در وی جنبنده ندیدند
خندان بدویدند و گلوشان ببریدند
بی‌هیچ عفو جستن ، بی‌هیچ ستغفار (۱)

چون یافت کدیور گنه بچه گکان را بربست بزنجیردوگان راوسه‌گان را
وانگه‌بدرون درشد ودیدآن‌همگانرا وزآن همه‌گان پاك‌بپرداخت مکان‌را
وانجمله بیاورد و بینباشت دکان را
تا زانهمه یك روز بیفروزد بازار

بنهاد پس آن دخترکان را بسبد بر برد آنهمه را تفت سوی‌خانهٔ خود بر
قومی دید آبست به پنجاه و بصـدبر مسکین‌بغلط رفت وگمان بردبه‌بدبر
دست و سرشان کوفت به پنجاه لگدبر
چندانکه‌ز تنشان‌خوی‌وخون‌رفت بیکبار

وانگاه نگه کرد بدان حال تبه شان زان کرده‌پشیمان‌شد وبخشود گنهشان

۱ــ عفو یا عفواین لغت بااین‌لهجه در خراسان متداولست و متقدمین شعرا ازقبیل نظامی‌گنجوی هم استعمال کرده‌اند وعفو باشباع که بعضی میخوانند غلطست.

وآورد زچرخشت سوی خفتنگه‌شان　بر روی فرو بست زهر بیهده رهشان
میداشت نهان زیدر تا یکدوسه مه‌شان
چندانکه برند ازیادآن محنت وتیمار

چون ماه چهارم شد ، یك روز نهفته　بشتافت‌بدانجا که بدند آنان خفته
تاپرسدوجوید که‌چه‌بوده‌است‌وچه‌رفته　جوید خبری زان گره خستهٔ تفته
جز انجم رخشنده و گلهای شکفته
هر چند فزون جست او کمتر دید آثار

چون دید بدان بلعجبی گفت بنا گاه　صد سبحان‌الله و دوصد سبحان‌الله
این‌جمله کیانند بدین آب‌وبدین‌جاه　نی‌خورشید اینجای فراز آمده نی‌ماه
نی روز گشادم رخ اینان نه شبانگاه
این فرخی و خوبی کی گشت پدیدار

اینانند آنانکه دوسه ماه ازین پیش　آوردمشان از رز زی مصطبهٔ‌خویش
وانگه بلگد کردم پشت وبرشان‌ریش　چونان بنهادمشان یکروز کم وبیش
پس‌اینجای‌افکندمشان بیکس‌وبیخویش
بی هیچ رعایت گر و بی هیچ پرستار

امروز بصد عزت و تمکینند اینان　با دیگر رسم و دگر آئینند اینان
دلبند خوش و نغز ونگارینند اینان　گوئی مگراز خلخ و از چینند اینان
یا مهر و مه و زهره و پروینند اینان
یاخود مگراین‌خانه سپهریست پرانوار

دهقان سپس از کوشش وفریاد وهیاهو　پیش آرد مینائی پاکیزه چو مینو
برگیرد از آن بادهٔ نغز خوش نیکو　کزلاله ستد گونه و ازمشک‌ستدبو
پاکیزه و گلگون چورخ یار نکورو
فرخنده و روشن چو دل شاه نکوکار

نک آذرماه است و می‌حمری باید
در شعر بهاری سمن بری باید (۱)
شاهان را آزادگی و حری باید
قطران شدم اینك زتو بونصری باید
با گفتهٔ من گفت منوچهری باید
تا هردو برآیند بیك مایه و مقدار

عدل و داد

این‌اشعار ازآثارقدیم بهار ومنتخب ازقصیده ایست که درسال ۱۲۸۳ شمسی، پس‌از توشیح فرمان مشروطیت ایران ازطرف مظفرالدین شاه، درمدح آن پادشاه سروده شده‌است .

—۱۰—

باد خراسان همیشه خرم و آباد
دشتو دیارش زظلم وجورتهی باد
دشت‌ودیارارزظلم و جورتهی گشت
ملك بماند همیشه خرم و آباد
ملك یکی خانه‌ایست بنیادش عدل
خانه نپاید اگر نباشد بنیاد
داد و دهش گر بنانهند به کشور
به که حصاری کنند زآهن و پولاد
خصم ببستند و شهر و ملك گشودند
شاهان از فر و نیروی دهش و داد
و آنکو باد جفا وجور بسر داشت
سرش بخاك اندرست وملکش برباد
شکر خداوند را که داد ودهش را
طرفه بنائی نهاد پادشه راد
خسرو گیتی ستان مظفر دین شاه
آنکه ز عدلش بنای ظلم برافتاد
داده خدایش خدایگانی و شاهی
باز نگیرد خدای آنچه بکس داد
ملك‌عروسی است عدل‌ودادش‌کابین
در ده‌کابین و شو مراو را داماد
طایردولت که هر کسش‌نتوان بست
بال‌وپر خویش جزبسوی تونگشاد

۱- بهار درآغاز شاعری چندگاهی بهاری تخلص میکرد .

مسند شرع و سریر حکم تو داری	خصم تو دارد غریو و ناله و فریاد
اینك بنگر بهار را که شدش طبع	شیفته بر مدح تو چو کاه به بیجاد
داند کش طبع را چه پایه و مایه‌است	آنکه بداند شناخت شاهین از خاد

بود درین آستان پدرش صبوری
چندی مدحت‌سرای وداد سخن داد

غدیر خم

این قصیده منتخب از قصیده ایست که بهار بحکم وظیفهٔ ملك الشعرائی آستان قدس رضوی درسال ۱۲۸۳ شمسی که آغاز شاعری وی بوده است سروده و در مجلس سلام عیدغدیر خوانده‌است.

—۱۱—

گر نظر در آینهٔ یکره بر آن منظر کند	آفرین ها باید آنفرزند بر مادر کند
گر دگر بار اینچنین بیرون شود آن دلربای	خود یقین میدان که اوضاع جهان دیگر کند
کس برخسار مه‌ازمشك سیه چنبر نکرد	او برخسار مه از مشك سیه چنبر کند
کس قمر را همنشین با نافهٔ از فرندید	او قمر را همنشین با نافهٔ از فر کند
گر گشاید یك گره از آن دوزلف عنبرین	یك جهان آراسته از مشك و ازعنبر کند
غم برد ازدل تو گوئی تا همی خواهد چو من	هرزمان مدح و ثنای خواجهٔ قنبر کند
آنکه اندرنیم شب برجای پیغمبر بخفت	تا تن خود را به تیر کید خصم اسپر کند
جز صفات داوری در وی نیابد یك صفت	آنکه عقل خویشرا بر خویشتن داور کند
داورش خوانده ولی واحمدش خوانده وصی	هم وصایت هم ولایت زاحمد و داور کند
در غدیر خم خطاب آمد زحق بر مصطفی	تا علی را او ولی بر مهتر و کهتر کند
تا رساند بر خلایق مصطفی امر خدای	از جهاز اشتران از بهر خود منبر کند

گردآیند از قبایل اندرآن دشت و نبی خطبه بر منبر پی امر خلافت سر کند
گویدآن کاورامنم مولا،علی مولای اوست زینهار از طاعت او گر کسی سردر کند
جشن فیروز و یست امروز کز کاخ امام بانك کوس و تهنیت گوش فلك را کر کند
بوالحسن فرزند موسی آنکه خاکدر گهش مرده را مانند عیسی روح در پیکر کند
حکمفرمایند اگر خاقان وقیصر درجهان
حاجب اوحکم برخاقان وبرقیصر کند

اندرز به حاکم قوچان

این ابیات منتخبی از یك قصیدهٔ مفصل است که بهار در خراسان ، بمناسبت انتصاب امیر حسینخان شجاع الدوله بحکمرانی قوچان، بعنوان پند واندرز سروده است .

-۱۲-

خرم و آباد باد مرز خبوشان هیچ دلی از ستم مباد خروشان
گرچه‌خبوشانیان‌خروشان بودند بینی‌زین‌پس‌خموش اهل خبوشان
مردی بایدستوده خوی کزین‌پس بر نخروشند این گروه خموشان
تا نخروشند این گروه بباید آنچه پسندد بخود، پسندد بایشان
جمع کندشان زمردمی ببرخویش کاینان راحال بوده سخت پریشان
اهل‌خراسان و جزخراسان‌دانند جمله که‌چونست‌حال‌مردم‌قوچان*

---

* - قبل‌ازطلوع مشروطیت ایران ، مردم شهر قوچان گرفتار مظالم‌خوانین وحکام محلی بودندوهرچندی‌یکبارمورد تطاول ودستبردترکمانان وحشی وسنگدل قرار میگرفتند،ودرین گیر ودار دختران بیگناه ایشان باسیری بدست ترکمانان گرفتار میشدند.
پس‌از انقلاب‌مشروطیت،ملیون و آزادیخواهان بحمایت‌مردم‌ستمدیدهٔ قوچان‌قیام کردند و مرحوم بهار نیزسرودهای‌ملی از زبان ستمدیدگان‌آن سامان ساخت .
اشعار‌بالا را بهار درسالهای ۱۲۸۳-۱۲۸۴ شمسی‌سروده است .

ظلمی زین پیش رفته است بر آنها — او کند آن ظلم را ازین پس جبران

ملک بیاراید و به عدل گراید — تا شود آباد آنچه زو شده ویران

بنده‌ای از عدوی خانگی آنگاه — گیرد دست از یتیم بی سروسامان

کاری کاسان بود نگیرد دشوار — تا بس دشوار کار، گردد آسان

زینسان باید ستوده مرد هنرمند

آری مرد است آنکه باشد زینسان

شب پائیز

این اشعار منتخب از قصیده‌ایست که بهار درخراسان، در ایام حکومت رکن‌الدوله درحدود سال ۱۲۸۴ شمسی سروده‌است.

-۱۳-

روز بگذشت و شب تیره بگسترد ادیم — مسند ازحجره بایوان فکن ای نیک ندیم

بادهٔ روشن نیک است همه وقت و سماع — ویژه اکنون که شب تیره بگسترد ادیم

گل اگرچند نمانده است فزون، لیک هنوز — مادر گلبن از زادن ناگشته عقیم

گل آذریون رخشنده بشب بر سر شاخ — من درو حیران چون در شجر نار، کلیم

چون نسیم آید گردد چو کمان شاخک بید — راست چون تیر شود باز چو بنشست نسیم

کرم شب تابك از آن تابش خود بیم کند — که به نتواند بودن بیکی جای مقیم

نیك بنگر بشب تیره دوان ازپس روز — راست چونانکه گدا بر اثر مردم کریم

بلعجب تعبیه‌ای کرده بشب چرخ بلند — در شگفت آید زین بلعجبی مرد حکیم

نیم شب انجم افروخته برچرخ چنانك — پاره ها زاتش جسته بیکی تیره گلیم

وان بنات النعش از دور بدانگونه همی — گردهم خاموش اندرشده چون اهل رقیم

وان ستاره بفلك بر اثر دیو دوان چون به‌آب اندر از بیم دوان ماهی سیم

کهکشان‌راست چوزر بفتی بیرنك و کهن خود کهن بوده بدینگونه هم ازعهدقدیم

تافته ماه و دم عقرب خمیده بر او

گوی‌وچوگانرامانَدبکف‌شاه کریم

تغزل

منتخب ازقصیدهٔ روزجشن عید صیام درآستان قدس رضوی است‌که درحدود سال های ۱۲۸۳_۱۲۸۴ درمشهد سروده شده ودرآن ازنیابت تولیت‌آستان قدس توصیف‌گشته است .

—۱۴—

جلوه‌گر شدشب‌دوشین‌چومه عیدصیام کرد از ابرو پیوسته اشارت سوی‌جام

یعنی‌ای‌باده‌کشان‌باده‌حلال‌است‌حلال یعنی‌ای‌دلشدگان‌روزه‌حرام‌است‌حرام

مه‌من نیز پی‌رؤیت فرخنده هلال همچوخورشید فراز آمد ازخانه ببام

تاهمی ابروی او دیدم من با مه نو هیچ نشناختم آیا مه نوهست کدام

شده اوبیهده جویای هلالی ز سپهر من ازآن روی‌نکویافته صدماه تمام

تا بدیدیم سپس با دل خرم مه نو اینچنین گفتم باآن صنم سیم اندام

ای دویاقوت روان تومرا قوت روان هله وقت است که ازلعل‌توبر گیرم‌کام

زانکه من‌بوسهٔ سی‌روزه زتوخواهانم هین ادا کن تو مراآنچه بمن‌بودت‌وام

همچوطاوس بیا خیزوبریز از دل‌بط بقدح بادهٔ‌گلرنگی چون خون حمام

داد دل بستان ازباده‌درین فرخ عید که مه‌روزه ز جان و دل ما برد آرام

باده بگسار وبجای شکر ونقل‌بخوان

هرزمان‌مدحت‌مخدوم‌من‌آن‌صدر کرام

121560

تغزل

این اشعار بگفتهٔ خود بهار از اشعار خیلی قدیم و اولین تغزلی است که گفته است. بدینقرار میتوان این تغزل را از آثار سالهای ۱۲۸۳ـ۱۲۸۴ شمسی که بهار تقریباً بسن ۲۰ سالگی بوده است بشمار آورد .

ـ۱۵ـ

منم که عشق بتانم نموده پیر و کهن
ندانم اینکه چه افتاده عشق‌را بامن

بلی هر آنکو عشق بتانش چیره شود
شگفت نیست گر آید نزار و پیر و کهن

ز رنج و درد چنان شد تنم که گر بینی
گمان بری که سرشته‌ز رنج و درد م تن

مرا ز عشق که بر اهرمن نصیب مباد
سیه‌تر آمده گیتی ز جان اهریمن

چو تفته آهن، دل در برم از آن بگداخت
که یار را ببر اندر دلی است چون آهن

تنم بکاست از آنگه که عشق ورزیدم
بلی بکاهد مردم ز عشق ورزیدن

از آن زمان که مرا عشق زد بدامان دست
همی فشانم خون از دو دیده بر دامن

دلم بیفسرد از جور یار و درد فراق
تنم بفرسود از گردش دی و بهمن

سخن ز عشق بکس گرچه می نگویم لیک
شرار عشق پدید آیدم ز سوز سخن

هوای یارم آمیخته است بارگ و پوست
چو رنگ و بوی نهفته بلاله و لادن

مرا رسید ز عشق آنچه زآتش اندر عود
مرا مبین، که همه‌اوست اینکه بینی من

مرگ پدر

بهار در سال ۱۲۸۴ خورشیدی در سن بیست سالگی، بیاد مرگ پدر و تأسف از فقدانش و شکایت از نیرنگ و دستان حسودان ، این قصیده‌را باقتفای قصیدهٔ رودکی سروده است

مطلع قصیده رودکی چنین‌است : «مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود ـ نبود دندان لابل چراغ تابان بود»

-۱۶-

بکام من بر یك چند گشت کیهان بود که با زمانه مرا عهد بود وپیمان بود
هزار دستان بدردر سخن مرا و چومن نه درهزار چمن یك‌هزار دستان بود
مرا چوکان بدخشان بد این دل دانا سخن بدو درچون گوهر بدخشان بود
شکفته بود همه بوستان خاطر من حسود رادل از اندیشه‌سخت‌پژمان بود
نه دیده‌ام بره چهره‌ای‌شدی گریان نه خاطرم زغم طره‌ای پریشان بود
نبدمرا دل‌ودین کزدوچشم وزلف‌بتان همه سرایم زین پیش کافرستان بود
بگرد من بر خوبان همه کشیده رده تو گفتی انجم بر گردماه تابان بود
مرا نیارست آمد عدو به پیرامن که ازسرشگ غم‌اورا براه‌طوفان بود
کنون‌چه دانم گفتن‌زکامرانی خویش که‌هرچه گفتم‌و گویم‌هزارچندان‌بود
کسم ندانست آنروز کارقیمت و قدر که‌این گرامی گوهر نهفته درکان بود
به سایهٔ پدر اندر نهاده بودم رخت پی دونان نه مرا ره بکاخ دونان بود
بدین زمانه مراروز کارچونین گشت بدانزمانه مرا روزگار چونان بود
طمع بنان کسانم نبد که شمس وقمر بخوان همت من‌بر، دوقرصهٔ نان بود
بخوی دیرین کیهان شکست پیمانم همیشه‌تابود این‌خوی‌خوی کیهان‌بود
زکین کیوان باید شدن بسوی نشیب مرا که اختر والا فراز کیوان بود
زمانه کردچوچوکان‌خمیده‌پشت‌و‌نژند مرا که‌گوی زمانه بخم چوکان بود
بگشت بر سر خون من‌آسیای سپهر فغان من همه‌زین‌آسیای گردان بود
بگشت گردون تابستدازمن‌آنکه مرا شکفته‌کلبن و آراسته گلستان بود
کرا به گیتی سیر بهار وبستانی است مرا ز رویش سیر بهار و بستان بود
زرنج و دردم آسوده بود تن که مرا برنج دارو بود و بدرد درمان بود
برفت و تاختن آورد رنج بر سرمن غمی نبود که جز کردمنش جولان‌بود

مرا ز صبر و تحمل نبود چاره ولیك
پس از صبوری بنیاد صبر ویران بود

بسی گرستم در سوك آن بزرگ پدر
مگو پدر که خداوند بود وسلطان بود

چو بود گنج خرد شدنهای بخاك سیاه
همیشه گنج بخاك سیاه پنهان بود

دلم بیازرد از کین روزگار و چومن
بگیتی اندر آزرده دل فراوان بود

ز رنج دیوان برخیره چند نالم از انك
قرین دیوان بدگر همه سلیمان بود

نه من زنوح فزونم که او دو نیمهٔ عمر
بچنك انده بود و برنج طوفان بود

عزیز تر نیم از یوسف درست سخن
که جایگاهش که چاه و گاه زندان بود

ز پور عمران برتر نیم بحشمت و جاه
که دیر گاهی سر گشته در بیابان بود

ز رنج یاران نالم نه دشمنان که مرا
همیشه زانان دل درشکنج خذلان بود

دریغ بودی ازاین دیو سیرتان برمن
اگر نه با من پاس خدای سبحان بود

نبود پند و نصیحت ز دوستان بر من
کجا سراسر نیرنگ بود ودستان بود

ستوده خواندم آنرا که رای زشتی بود
فرشته گفتم آنرا که خوی شیطان بود

زسال بیست بمن بر گذشت واین دانم
که هرچه گفتم زین دیر گاه هذیان بود

ولی دریغا برمن که هم ز روز نخست
سپید شیر من از این سیاه پستان بود

زمانه بر من پوشید کسوت آزرم
فرو دریدش اکنون که سخت خلقان بود

بخوی روبه بودن ستوده نیست که مرد
چو شیر باید بگشوده چنگ و دندان بود

کنون بملك خراسان بویژه کشور طوس
جز اینچنین بدگر گونه خوی نتوان بود

مرا خراسان زآنروی شد پسنده بطبع
که کان رادی و فرزانگی خراسان بود

سخن فروش کشیدی سخن بدکهٔ چرخ
متاع فضل بدین پایه برنه ارزان بود

کنون چو بینی این مرز و بوم را گوئی
که بنگه دد، نی جایگاه انسان بود

مقام دیوان گشتی بروزی این کشور
اگر درو نه مقام ولی یزدان بود

اگر نبودی فر همای رایت او
همه خراسان چون جای جغد ویران بود

اگرچه خود ز خراسان مرا بدیگر جای
برون شدن همه هنگام چون خور آسان بود

زملک‌طوس برون‌جستمی نه گرز آغاز بدین‌حریم‌مرا جان ودل گروگان‌بود
حریم حجت یزدان علی‌بن موسی که‌از نخست سپهرش کمینه دربان‌بود
خدایگانا این آسمان زروز نخست بدرگه تو یکی بر کشیده ایوان بود
چرا بفرسود امروزوپست گشت چنین براوچه‌مایه گنه بودوچند عصیان‌بود

✿✿✿

بدانطریق بگفتم‌من‌این‌چکامه که گفت «مرابسودوفروریخت‌هرچه‌دندان‌بود»
چنان‌فزونی زان یافت رودکی بسخن کز آل سامان‌کارش همه بسامان بود
حدیث‌نعمت‌خودزانگروه کردوبگفت «مرابزرگی‌ونعمت زآل‌سامان بود»
کنون بزرگی‌ونعمت مرازخدمت تست
اگر فلان را نعمت ز خوان بهمان بود

پیام شاعر

دوسال بعداز وفات صبوری، شاعر جوان ـ بهار ـ مقام‌پدررا بتصدیق دوست‌و دشمن احرازکرد وچنان درشعر وشاعری وقصیده‌سرائی شهرت یافت که‌بعضی ازحسودان ومدعیان فضل‌ودانش براوحسد بردند واشعاراورا ازآن‌دیگران شمردند. بهار، این‌قصیده‌را درسال ۱۲۸٤ شمسی درشهر مشهد درپاسخ «آن مردک‌حسود» سروده است.

ـ۱۷ـ

طبع بلند مرا کیست که فرمان برد زمن پیامی بدان مردک کشخان برد
گوید یکچند باز جانب یزدان شناس بترس اگر داوریت کس بریزدان برد
توئی که از دیرگاه رأی خطاکار تو آب نکوکاری از روی نیاکان برد
نام سخن بـردنت بالله مانـد بدانـک مردک شلغم فروش مشک بـدکان برد

گرتووچون توزنند لاف خرد بعدازاین
کوت کش ازهر کنارخرد بدامان برد

آنکه نداند زجهل بوجهل از مصطفی
گمرهم ارزانکه او رەسوی قرآن برد

آنکوبن سعد را بیش زسلمان شمرد
کافرم ار او بخویش نام مسلمان برد

آنکه نداندشناخت‌قیمت خرداز بزرگ
چون به برنام خویش نام بزرگان برد

آنکه زبی دانشی نظم نداند ز نثر
بهرچه نزدیك خلق عیب سخندان برد

طیره شوی زانکه من مدح نگویم ترا
هدیهٔ ایزد کسی در بر شیطان برد ؟

زابلهی گفته‌ای شعر نگوید بهار
وین سخنانرا بدو فلان و بهمان برد

به که زبهر سخن بر نگشاید زبان
گر نتواند که مرد سخن بپایان برد

من زدگرشاعران شعر گروگان برم
اگرزسرگین،عبیربوی گروگان‌برد

آنکه توگوئی سخن گوید برنام من
کیست که کس‌نام او در براقران برد

کسن‌راتعلیم‌شعرچون دهدآنکوزجهل
هنوز باید پدرش سوی دبستان برد

نەهر که گویدسخن نامش‌سخندان‌شود
نەهر که شدسوی بحر گوهرغلطان برد

هنوز در ملك شعر نامده قحط الرجال
که‌خنثیئی روزجنگ رایت‌سلطان‌برد

خودغلط است‌اینکه او شعرفرستد مرا
خود غلطست‌اینکه کس‌قطره بعمان‌برد

خودچه‌کسنداینگروه‌وین‌سخنا نشان که‌مرد
در بر اهل سخن نامی از ایشان برد

کیست کزاینان مرا شعر فرستد بوام
کیست که‌شمع‌وچراغ‌زی‌مه تابان برد

خرمن‌دانش‌مراست‌وآند گران‌خوشه‌چین
خوشه بخرمن کسی بتحفه نتوان برد

ذره بر آفتاب مردم جاهل نهد
قطره سوی ژرف بحر کودك نادان برد

طبع من از شاعران شعر کند عاریت
لعل کس ار عاریت سوی بدخشان‌برد

فضل من از اینگروه روشن گردد بخلق
تیره بود گرنه تیغ محنت سوهان برد

کس نبرد فضل من زین سخنان گزاف
دیو بافسون کجا ملك سلیمان برد

پس‌از صبوری کنون منم که ازطبع‌من
قاعدهٔ نظم و نثر روان حسان برد

بخرد سالی مراست ترانه های بدیع
که سالخورد اندرو دست بدندان برد

بیخردی کان سخن گفت، بباید کنون دعوی خودرا بخلق حجة و برهان برد
ورنه چنانش کنم خستهٔ پیکان هجو که تا ابد بهر خویش دارو ودرمان برد
یکره از دامنش دست نگیرم فراز گرچه زحشمت بساط برنهم ایوان برد
ناوك هجو من‌است بیلك خفتان گذار خصم چه سود ار بتن محنت خفتان برد
نشان دهم روز هجو او را روئی که او نیم‌شب ازطوس رخت سوی صفاهان برد
داوری ما و او باز دهد گر کسی قصهٔ ما را سوی میر خراسان برد
دامن اگر برزند رأی فروزان او اختر تابان چرخ سر بگریبان برد
نیزه بروید چون موی بر تن شیردژم یکره گر خشم او ره به نیستان برد
تا که جهانست بادشاد وخوش‌اندرجهان تا که جهانش‌زجان طاعت و فرمان برد

گفتم‌ازآنسان که گفت شمع‌سپاهان‌جمال (۱)
« کیست که پیغام من به شهر شروان برد »

بشکرانه توشیح قانون‌اساسی

پس‌ازامضاء قانون اساسی‌ازطرف‌مظفرالدین‌شاه ، بهاراین قصیده رابشکرانهٔ عنایت پادشاهی‌درسال۱۲۸٤ شمسی‌درمشهد سروده است .

—۱۸—

بگذشت اردی بهشت وآمد خرداد خیز که باید قدح گرفت وقدح داد
اول خرداد ماه و وقت گل سرخ وقت گل سرخ و اول مه خرداد
آمد خرداد ماه با گل سوری داد بباید کنون بعیش وطرب داد
برگل‌سوری خوش است بادهٔ سوری ویژه ز دست تو ماهروی پریزاد

۱ـ اشاره بجمال‌الدین‌عبدالرزاق‌شاعر معروف اصفهانی‌وقصیده‌ایست‌که وی درذم‌خاقانی شیروانی سروده است .

گل شکفد بامداد از بر گلبن / چون دو رخ لعبتان خلخ و نوشاد
صبح دوم کافتاب خندد بر کوه / بر سر یکشاخ ، گل بخندد هفتاد
باد بشبگیر چون زند ره بستان / تاب در افتد به زلف سنبل وشمشاد
چون سر زلفین دلبری که ز جورش / رفته بر و بوم عمر من همه برباد
جور پسندند خوبرویان بر من / فریاد از جور خوبرویان فریاد
ای ز جفایت شده خراب دل من / هم بوفا روزی این خراب کن آباد
بیدادا کنون نه درخوراست که گشتست / گیتی از عدل شاه پردهش و داد
ملك یکی خانه ایست بنیادش عدل / خانه نپاید اگر نباشد بنیاد
داد و دهش گر بنا نهند به کشور / به که حصاری کنند زآهن وپولاد
شکر خداوند را که داد ودهش را / طرفه بنائی نهاد پادشه راد
پادشه دادگر مظفر دین شاه / آنکه ز عدلش بنای ظلم برافتاد
ظلم برون شد چو او درآمد بر تخت / فتنه فرو شد چو او ز مام جهان زاد
فرو بزرگی بیامد ار ز برعرش / دست بکش پیش تخت شاه در استاد
خرم وشادست بخت شاه که گشته است / کشور از او خرم و رعیت ازاو شاد

ارجو کاز این بنای فرخ قانون
ملك بماند همیشه خرم وآباد

عدل مظفر

در سال ۱۲۸۴ شمسی، بعد از وصول دستور تلگرافی اعلان انتخابات دورهٔ اول مجلس شورای ملی بمشهد وخبر مرگ مظفرالدین شاه که چندی بعدرسید وجلوس محمدعلی میرزا بتخت سلطنت، این قصیده را ملك الشعرا بهار در سن بیست سالگی سرود ودرمجلس عمومی که برای تهیه مقدمات انتخابات اولین دورهٔ مجلس شورا ، درشهرمشهد تشکیل یافته بود، خواند .

-۱۹-

کشور ایران ز عـدل شاه مظفر
رونقی از نو گرفت و زینتی از سر

عدل ملك ملك‌را فزود و بیاراست
روز افـزون باد عـدل شاه مظفر

پـادشه دادگر مظفر دین شاه
خسرو روشن دل عدالـت گستر

کرد بنام ایزد این ملك سره کاری
تا سره گردید کار کشور و لشکر

انجمن عـدل را بملك بیاراست
دست ستم را ببست و پای ستمگر

مجلسی آراست کاندرو ز همه ملك
انجمـن آیند بخردان هنرور

خواست بهم اتحاد دولت و ملت
تا بنمایند خیر ملك وی از شر

کشور آباد شد به نیروی ملت
ملت منصور شد بـه یاری کشور

یاری داور به عدل شاه قرین شد
دولت و ملت از آن شدند توانگر

گوئی ناید همی ز دست تهی کار
آری در این سخن به خردی منگر

مردی کز نیروی دو دست برومند
بـاز گشاید هزار سد سکندر

زاندو یکی را اگر ببندی بر پشت
مرد بیك دست عاجز آید و مضطر

دولت و ملت دو دست و بازوی شاهند
شاه مر این هردو را گرامی پیکر

یك بدگر کارها همی بگشایند
گر نشکیبد یکی ز یاری دیگر

دولت و ملت چو هردو دست بهم داد
پای بدامن کشد عدوی سبکسر

دولت و دین هردو توأمند ولیکن
این دو پسر راست عدل و قانون مادر

مادر باید که پرورد پسر خویش
قانون باید کـه ملك یابد زیور

ملك تبه گردد از تطاول سلطان
دهکده ویران شود ز جور کدیور

ملکی کاو راست عدل و قانون در دست
سر بفرازد همی به برج دو پیکر

راست چنان چون بزرگ کشور ایران
کاین همه دارد ز فر شاه فلك فر

نیست شگفتی گر اینچنین بود اینملك
دست بدندان مخای و بیهده مگذر

بنگر کاین ملك باستانی ازآغاز جایگه عدل و داد بود نه زیدر
ملك کیوموث بودو کشورجمشید جای منوچهر بود و بنگه نوذر
این بودآن کشوری که دادبکاوس طوق ونگین وسریر ویارهوافسر
طوس سپهبد درو فراشته رایت رستم دستان در او گماشته لشکر
نامهٔ هریك بخوان و کردهٔهریك ویـن سخنان مرا ببازی مشمر
زاد پیمبر بگـاه دولت کسری فخر همی کرد از ین قضیه پیمبر
گفت بزادم به عهد خسرو عادل بنگر کاین گفتهخودچه دارددر بر
مدحتنوشیروان نگفته بدینقول بلکهنبیعدلراست مدحت گستر
تا که شونداین ملوك دولت اسلام زین سخن او بعدل، قاصدورهبر
شکرخداوند را که خسرو ایران نیك نیوشید این کـلام مشهر
منظری ازعدل بس بلند برافراشت ظلم درافتاد از آن فراشته منظر
عدل انوشیروان اگر نشنودی رو رو یکره ببین به نامه و دفتر
وانگه بنگر بعدل این ملك راد عـدل انوشیروان بیـاد میاور
احسنت ای پادشاه مملکت آرای احسنت ای خسرو رعیت پـرور
توغم مردم همیخوری بشبوروز غمخور تو کیست؟پادشاه گروگر
ملكتوشاها یکیعروس نکوروست کاورا جز عدل وداد نبود شوهر
یکچند اینخوبروعروس نوآئین داشت بسر بریکی پلاسینمعجر
عدل تو با دیبه و پرند ملون آمد و برداشت این پلاس مقیر
لیك دریغا کهروزگار بنگذاشت کز تورسد ملك را طرازیدیگر
برسر وبرافسر تو خاك فروبیخت اینفلكباژگون کهخاکش برسر
مویه کند بر تو خسروانی دیهیم ناله کند بر تو شهریاری افسر
اخترت ازآسمان ملك برون شد از ستم آسمان و کینـهٔ اختر

بودی یک چند گاه غمخور این خلق ... رفتی وزینان یکی نبردی غمخور
بر تو مقدر بد این قضا ز خداوند ... کس نچخیده است با قضای مقدر
ملک بماندی وزی بهشت براندی ... ملک چرا ماندی ای بهشتی منظر
کاخی از عدل برنهادی و آنگاه ... تفت براندی ازین کهن شده معبر
قومی بینم به‌سوکواریت ای شاه ... جامه‌زغم کرده چاک و دیده‌زخون تر
رفتی و پور تو شد برین گره خلق ... بار خدای و امیر و سید و سرور
ماه اگر شد نهان عیان شد خورشید ... دریا گر شد فرو بر آمد گوهـر
شاها اینک توئی نشسته بر اورنگ ... بـر اثر آن خدایگان مظفر
داد همی ده که دادگر ملکانرا ... ایزد پاداش داد خواهد بی مر
یاور شو خلق را به داد، به دنیا ... گرت بعقبی خدای باید یاور
محضر کنکاش محضریست همایون ... فرو بهی جوی ازین همایون محضر
ملک پدر را زعدل و داد کن آباد ... ای بتو ملک پدر پسنده و در خور
شاها دانی که ملک ایران زین پیش ... بود چو آراسته یکی شجر تر
بود بگردش زعدل کنده یکی جوی ... آبی در وی روان بطعم چو شکر
زان پس چیدند ازو بسی بر امید ... بر دهد آری چو شد درخت تناور
شاخه کشید اندرخت تا گه کسری ... وانگاه از چرخ خواست کردن سر بر
زانپس که گاهی این درخت برومند ... خسته همی شد ز تیشهٔ فتن و شر
تا که درین زشت روز کارستردند ... جور و ستبداد، شاخ و برگش یکسر
چندان کز آنکشن درخت بجا ماند ... شاخی فرسوده و شکسته و لاغر
و آنکه آسیب تند باد حوادث ... خواست فکندنش ناگهان ز بن اندر
کامد فرخنده باغبـانی پیروز ... تا که و آورد آب رفته به فرغر
آبی انگیخته ز چشمهٔ حیوان ... آبی آمیخته به شربت کوثـر

آبی بر باد داده خرمن بیداد	آبی آتش زده بکشت ستمگر
آبی عدلش بنام خوانده خردمند	آبی آزادیش ستوده هشیور
آبی از رهگذار دانش و بینش	بردسوی آندرخت دهقان پرور
آبروان کردوخودبرفتوازاین نخل	شاخی وبرگی دمید ناقص وابتر
آب ازو برمگیر گرش بباید	شاخ برومند وبرگ خرم واخضر
آب همی ده‌بکشور از کرم و داد	وآتش برزن بدشمن ازدم خنجر
جانب خاورهم از کرم نظری کن	ای زتو فرو بهای خسرو خاور
نشگفت ار به شوند از نظر تو	کز نظر آفتاب سنگ شود زر
سوی‌خبوشان(۱) یکی ببین که‌نیوشی	نالهٔ چندین هزار مادر و دختر
بنگر تا مستمند و گریان بینی	شوهر وزن را بفرقت زن وشوهر
گفت حکیم‌این گره‌نهال‌خدایند	واستم‌استمگران چوبادی صرصر
تابهم اندر نیوفتند و نخوشند	یك نظرای باغبان‌برایشان‌بگمر
بگمرچندی‌نظر برایشان وآنگاه	میوهٔ شیرین چن و شکوفهٔ احمر
ملك درختیست نغزوریشهٔ اوعدل	ریشه قوی‌دار کز درخت چنی‌بر
شاه کجا سوی عدل و دادگراید	باز گراید بدو عنایت داور
گوید الملك لایدوم مع‌الظلم	آنکه خدایش بسی‌ستوده زهردر
قول پیمبر بکار بند و میازار	خاطر مور ضعیف وپشهٔ لاغر
عدل وسخا وتوان ودانش بگزین	تا که جهانت شود دورویه مسخر
گفتم‌مدح تو با طریقی مطبوع	مرهمه را نیست این طریقه‌میسر
گرچه هم اندر غزل توانم گفتن	غمزهٔ مردم فریب وچشم فسونگر
لیك‌نگویم بویژه اکنون کزشعر	حکمت جویندنی گزاف‌و کروفر

۱ــ خبوشان ولایت قوچان‌است وآن‌هنگام ازطرف تراکمه‌وخوانین‌سرحدی‌تعدیات زیادی‌نسبت برعایای سرحدی‌میشد.

نشگفت ارحکمت آیدازسخن من — کز سنگ آید همه زلال مقطر

☆☆☆

اکنون زامر خدایگان خراسان — راست بود محضری بدین بلداندر
محضری آراسته زعدل که پیشش — سطح سپهر محدب است مقعر
چونفلکست اینخجسته‌مجلس عالی — دانشمندان در او فروزان اختر
دیر نمانده است کزخراسان‌شاها — سوی ری آیند بخردان هشیور
وز پی اصلاح ملك و فره خسرو — دانشمندان کنند آنجا محضر
ای ملك راد شادمانه همی زی — وی عدوی شاه رنج و دردهمی بر
تا که بود عدل بر گزیده‌تر از ظلم — تا که بود نفع خوشگوارتر ازضر

ملك تو آباد باد و جان تو خرسند
جسم توبی‌رنج باد و عیش تو بی‌مر

شکوه

در سال ۱۲۸٤ خورشیدی‌که بهارتازه قدم‌بجادهٔ شاعری وثناگوئی حضرت علی‌بن‌موسی‌بن جعفر(ع) گذارده بودوصیت‌شهرت‌اوداشت درخراسان‌گسترده می شد حس حسادت وکینه‌ورزی دشمنان اوسخت تحریك‌شده‌وازاو بدگوئی میکردند.

بهار دراین‌قصیده سلام، یکی ازدشمنان خود را که مقام ارجمندی درآستانه مقدسه داشت‌وازبهار درنزدتولیت‌آستانه سعایت‌وغمازی میکرد موردنکوهش قراداده و شکایت اورا پیش (شاه خراسان) میبرد.

شنیده شدکه پس‌ازختم مجلس سلام عمال شخصی‌که‌مورد نکوهش بهار قرار گرفته‌بود درصدد ضرب وآزاربهار درخارج ازآستانه برآمدند ولی‌دوستان وحمات بهارازاو دفاع‌کرده وی‌را ازمعرکه بدربردند.

-۲۰-

زال زمستان گریخت از دم بهمن | آمد اسفند مه به فر تهمتن
خور بفلك تافت همچورای پشوتن | آتش زردشت دی فسرد به گلشن
سبزه چو گشتاسب خیمه زد بگلستان

قائد نو روز چتر آینه گون زد | ماه سفندار مذ طلایه برون زد
ساری منقار و ساق پای بخون زد | هدهد بر فرق تاج بوقلمون زد
زاغ برون برد فرش تیره ز بستان

ماه دگر نو بهار ، جیش براند | از سپه دی سلاحها بستاند
گل را بر تخت خسروی بنشاند | بلبل دستانسرا نشید بخواند
همچو من اندر مدیح حجت یزدان

صدرا ، . . . خادم باشی | کرده به تکذیب من جفنگ تراشی
گوئی خود مرتشی نبوده و راشی | حیفست آنجا که دادخواه تو باشی
بر من مسکین نهند این همه بهتان

گر ره مدحش بپیش گیرم ننگست | ور کنمش هجوراه قافیه تنگ است
صرف نظر گر کنم زبسکه دبنگست | گوید پای کمیت طبعم لنگ است
به که برم شکوه پیش شاه خراسان

گویم شاها شده است باشی پرلاف | ازره عدوان به عیب بنده سخن باف
چاره کنش گر به بنده باشدت الطاف | گویم و دارم یقین که ازره انصاف
شاه خراسان دهد جزای وی آسان

تا که تبرا بود بکار و تولا | تا که پس از لا رسد سرادق الا
خرم و سر سبزمان به همت مولا | بر تو مبارك کند خدای تعالی
شادی مولود شاه خطهٔ امکان

صدشکر و صدحیف

درسال ۱۲۸۴ خورشیدی که مظفرالدین شاه وفات یافت ومحمد علیشاه بتخت سلطنت نشست آزادیخواهان ایران ازمرگ شاه رئوف ومعطی فرمان مشروطیت اندوهناك بودند وبدین امیدکه شاه جوان وجانشین آن پادشاه مشروطه خواه رویهٔ پدرخودرا دنبال کند و باتائید فرمان مشروطیت ایران قلوب مضطرب ملت را آرامش بخشد ، اورا تائید وبه تعقیب روش پدر تحریص میکردند . ملك الشعرا بهار نیز درخراسان دررثاء شاه متوفی وتهنیت جلوس شاه تازه این ترجیع بند راسرود ودر روزنامه نوبهار مشهد انتشار داد .

ـ۲۱ـ

شاهی بمیان آمد و شاهی زمیان رفت — صدشکر که این آمدوصدحیف که آن رفت
تیری بکمان آمد برقصد دل خصم — هم گر بخطا نا که تیری زکمان رفت
سلطان جوان آمد شادو خوش و پیروز — وان انده دیرین زدل پیرو جوان رفت
آمد ملکی راد که از آمدن او — از عیش، نوید آمد واز رنج، نشان رفت
در آمدن این شه و در رفتن آن شاه — بیتی بزبان آمد کاول به زبان رفت

شاهی بمیان آمد و شاهی زمیان رفت
صدشکر که این آمدوصدحیف که آن رفت

المنة لله که جهان باز جوان شد — وین شاه فلك مرتبه سلطان جهان شد
جم رتبه محمدعلی آن شاه جوان بخت — کزفروی این ملك کهن گشته،جوان شد
شاهی که بعهدش به جهان فتنه اگر بود — در دیدهٔ فتان بتان رفت و نهان شد
بسترد کفش خاك غم از روی جهان لیك — خاك غم او بر سر گنجینه وکان شد
بگزید چوبرمسند و اورنگ پدر جای — این گفته ملك را بفلك ورد زبان شد

شاهی بمیان آمد و شاهی زمیان رفت
صدشکر که این آمدوصدحیف که آن رفت

امروز بجز شادی کار دگری نیست — کز دوحهٔ انده بجزانده ثمری نیست

زین آمده دل خوش کن وزان رفته مخور غم — کز آمده و رفتهٔ گیتی خبری نیست
ای ترك بدین مژده بده باده که امروز — مارا بجز این ره سوی وصلت گذری نیست
آنجا که تو را تیر نظر درپی صید است — اهل نظری نیست که صید نظری نیست
لیکن زمیان رفت حدیث تو که امروز — دردهر جز این نکته حدیث دگری نیست

شاهی بمیان آمد و شاهی زمیان رفت
صدشکر که این آمد و صدحیف که آن رفت

هرروز بدست دگری تاج و نگین بود — تا هست چنین باشد و تا بود چنین بود
آمد ملکی کش غم ملك وغم دین است — بگذشت شهی کش غم ملك وغم دین بود
این شاه درایوان شهی صدر نشین گشت — وآن شاه در ایوان شهی صدر نشین بود
برتخت شهی این شه منصور ، مکین باد — چونانکه مظفر شه مغفور ، مکین بود
زین قصه وزآن غصه بهرجا که سخن رفت — پایان سخن را چوبدیدی نه جزاین بود

شاهی بمیان آمد و شاهی زمیان رفت
صدشکر که این آمد و صدحیف که آن رفت

جشنی اگر امروز بدین مژده بباید — نیکوتر و زیبا تر از این جشن نشاید
جشنی و بصدر اندر بنشسته امیری — کز خوی نکو زنگ غم از دل بزداید
فخرالامرا آصف دولت که ز جودش — حاتم به تحیر سر انگشت بخاید
فرمانده خاور که ز عدل و سخط او — تیهو بچه صید از کف شاهین برباید
آراسته امروز یکی بزم که در وی — هر دم بمیان این سخن نادره آید

شاهی بمیان آمد و شاهی زمیان رفت
صدشکر که این آمد و صدحیف که آن رفت

تا هست جهان ، خسرو ما شاه جهان باد — بافر جهانداری و با بخت جوان باد
دیروز ملك زاده و امروز ملك گشت — یك قرن چنین بودودوصد قرن چنان باد
تابود بعیش تن و آسایش جان بود — تا باد بعیش تن و آسایش جان باد

درسایهٔ او آصـف دولت بـه خـراسان ایمن ز غم و محنت و آسیب زمان باد
وین بنده بهارش بجهان مدح سراباد وین گفـته زمن در سخن خلق روان باد
شاهی بمیان آمـد و شاهی زمیان رفت
صدشکر که این آمدو صدحیف که آن رفت

صدارت اتابك اعظم

بهار، در یادداشت‌های خوددر بارهٔ این قصیده،چنین‌مینویسد : «پس‌ازصدارت شاهزاده عبدالمجید میرزا عین‌الدوله واختیاراتیکه ازمظفرالدین‌شاه‌درامور داخلی داشت وعملیاتیکه در ظرف سال اول صدارتش نمود ، اسباب رنجش عموم ازدربار فراهم آمد وخرابی‌اوضاع دربارهم مزید برعلل گردید؛وباقیام متنفذین علما و مهاجرت بقم و زاویهٔ حضرت عبدالعظیم ، مشروطیت ایران بروی‌کارآمد و دراین حین شاه فرمان یافت‌ومحمدعلی میرزا بسلطنت‌نشست‌و دوستاران‌میرزا علی‌اصغرخان‌اتابك اعظم‌موفق بصدارت مشارالیه شده،ازطرف شاه احضار شد .

چون اتابك بامرحوم حاج میرزا کاظم صبوری‌ملك‌الشعرا پـدرم ، خصوصیت داشت واین خانواده‌از دیرباز موردنوازش اتابك‌بودند، این‌قصیدهٔ تاریخی‌را که‌حاوی‌مقدمات مشروطه‌وحاکی از احساسات خانوادگی است بتاریخ۱۲۸٤ شمسی درخراسان سروده برای اتابك بتهران فرستادم »

—۲۲—

آن‌اختری که کردنهان‌چند که‌جمال امروز شد فروزان از مطلع جـلال
از مطلع جلال فروزان شد اختری کزچشم‌خلق‌داشت‌نهان چند که‌جمال
یکچند کرد روی پی مصلحت نهان واینك طلوع کرد دکره بفر و فال
سالی‌سه رخ نهفت کرازآسمان ملك تابنده بود خواهد زین پس هزارسال
چون‌در فراق اودل‌یك ملك شدنژند فر ملك تعـالی گفتش الاتعـال
گاه وصال‌آمد و هجران شد اسپری هجران‌چو اسپری شدآید که وصال
چون‌تافت‌روی‌تربیت‌ازاینخجسته‌ملك فرسوده کشت‌ملك‌ودکر گونه کشت‌حال

چون پور برخیا زدر جم برفت و گشت / خاتم اسیر پنجهٔ دیو سیه مآل
کالیوه (۱) شد هنرور و نستوده شد هنر / افسانه گشت دانش و بی‌مایه شد کمال
آزاده مردمان را دریوزه گشت فر / دریوزه پیشگانرا فرخنده گشت فال
چون دید ذوالجلال تبه، روزگار ملک / بر روزگار ملک ببخشود ذوالجلال
وانگه یکی فرشته برانگیخت تا بقهر / خاتم برون کشد ز کف دیو بدسگال (۲)
تا که ز گردش فلک باژگون سریر / خورشید خسرویرا شد نوبت زوال
بر عادت زمانه پس از آن خجسته شاه / ملک زمانه یافت بدین خسرو انتقال
چون ملک یافت رونق و یکرویه گشت کار / مرخواجه را رسید ز شاه جهان مثال
کای بی تو گوش خلق ببیغارهٔ حسود / وی بی تو جان خلق به سرپنجهٔ نکال
اکنون مرا رسید جهان داوری و کرد / شاه جهان بروضه فردوس ارتحال
بیرون ممان و کشور مارا پذیره شو / ورنه پذیره گردد این ملک را وبال
صدر جهان وزیر معظم چو این شنید / چاره ندید امر ملک را جز امتثال
بنگاه خود بماند و بایران کشید رخت / بالطف کردگاری و با فر لایزال
بوسیده پای خسرو و بگرفته دست بخت / بگشوده روی رامش و بسته در ملال
ای خرگه وزارت، رو بر فلک بناز / وی مسند صدارت، شو برجهان ببال
ای خصم دیو سیرت، نالان شو و مخند / وی ملک دیده محنت، خندان شو و منال
کامد بفر بخت دگر باره سوی تو / صدر فلک مقام و عمید ملک خصال
فرخنده فر اتابک اعظم امین شاه / دستور بی نظیر و خداوند بی همال
رایش ستاره سیرت و جودش سحاب فعل / عزمش سپهر پویه و حزمش زمین مثال
از او گزیده منظرهٔ فرهی طراز / وز او گرفته آینهٔ خسروی صقال
باسش ز گرگ نائبه بشکسته چنگ و ناب / بأسش زباز حادثه برکنده پروبال
با کین او بنالد گردون کینه توز / با خشم او نتابد دنیای مردمال

۱- کالیوه - سراسیمه و پریشان حواس و مجنون آسای و همانست که امروز کلافه و کلاوه وخراسانیان کلوه باسه فتح متوالی گویند.

۲- اشاره به سید عبدالله بهبهانی و عزل عین الدوله است.

رایش زروی مهر درخشان برد فروغ — کلکش زپشت شیر نیستان کشد دوال
آنجا که خنگ همتعالیش زدقدم — درهم گسست توسن اندیشه را عقال
مال و زراست به زهمه چیز پیش‌خلق — وین‌خواجه راست‌نام نکوبه‌زززومال
صدرا زبخت ، منظری افراشتی بلند — چندانکه بر فرازش برنگذرد خیال
عزم تورابه پویه نپوید همی نسیم — حزم تورا بپایه نپاید همی جبال
روی‌صدارت ازتو فزاید به‌مهر ، نور — صدر وزارت ازتو فرازد به چرخ بال
خوی تومهر گستر و روی تو مهرفر — جودتو خصم مال و وجود تو خصم مال
دریا و ابررا نستودی دگر حکیم — گردیدی آن‌دل هنری وان کف نوال
دارد ذکال با دل خصم تو نسبتی — زان رو زنند آتش سوزنده درذکال
عین الکمال باد ز پیرامن تو دور — ای یافته زفر تو ملک ملك کمال
تا در خور کنار تو گردد عروس‌بخت — زینت بسی فزود برخ بر زخط و خال
نك‌آرمیده در برت آن‌خوبرو عروس — گوخصم رو برآرهمه روزه قیل‌وقال
آنانکه لب بیاوه گشودند پیش ازین — اکنون چرا شده استزبانشان‌بکام‌لال
تا برفروختی رخ‌بخت اندرین بساط — در جان دشمن تو بلا یافت اشتعال
شهباز ازاین سپس نزند پنجه‌برتذرو — ضرغام ازین سپس نکند حمله‌برمرال
گاه‌آمده‌است‌تاکه سرانگشت خودگزند — آنانکه خواستند بکار تو اختلال
یزدان بخواست درتو بزرگی‌وفرهی — رخ تافتن زخواهش یزدان بود محال
صدرا صبوری‌آن ملك شاعران طوس — کز نعمت توداشت بسی حشمت‌وجلال
در باغ مدحت تو نهالی نشاند و رفت — وایناك بدولت تو برآورده شاخ وبال
مدح توجزبهار نگوید کس اینچنین — با بهترین معانی وبا بهترین مقال
گرزانکه شعر گفتم شعری بود بدیع — ورزانکه سحر کردم سحری‌بودحلال
بادا قرین اختر جاه تو نجم سعد — بادا مطیع بخت جوان تو چرخ زال
کام تو باد بالب آن شاهدی که برد — از خلق ، دل بطرهٔ خمیده تر زدال
بنگاه نیکخواه تو پرخلخی نگار — پهلوی بدسگال تو پر هندوی نصال

از نیکوان بساط تو چون بنگه پری
وزلعبتان سرای تو چون مرتع غزال

فقر و فنا

این قصیدهٔ عارفانه را بهار درسال ۱۲۸٤ شمسی سروده است .

—۲۳—

بر تختگاه تجرد ، سلطان نامورم من
با سیرت ملکوتی ، در صورت بشرم من
این عالم بشری را من زادهٔ گل و خاکم
لیکن زجان ودل پاك از عالم دگرم من
سلطان ملك فنایم منصور دار بقایم
با یاد هوست هوایم وز خویش بیخبرم من
موجود و فانی فی‌الله هستی پذیر وفنا خواه
هم آفتابم وهم ماه ، هم غصن وهم ثمرم من
زین‌آخرین گل مسنون‌شد تیره این‌رخ گلگون
ورنه بفال همایون از اولین گهرم من
ناقوس و نغمهٔ مؤذن گوید که هان بنیوشید
معنی یکی‌است اگرچه در گونه‌گون صورم من
فرزند ناخلف نفس‌فرمان من برد از جان
زیرا به تربیت او را فرمانروا پدرم من
آنجا که عشق کشد تیغ بی‌درع و بی‌زرهم من
و آنجا که فقر زند کوس با تیغ و با سپرم من

پیش خزان جهالت ، و اسفندماه تحیر
خرم بهار فضایل واردی مه هنرم من
غیر از فنا نگرفتم زین چیده خوان ملون
زیرا به خانهٔ گیتی مهمان ما حضرم من
از کید مادر دنیا غار غم شده مأوا
مر خسرو علوی را گوئی مگر پسرم من
مدح ستودهٔ گیتی صدره بگفتم ازیرا
از قاصد ملك العرش صدره ستوده‌ترم من
والاسفیر خردمند و خشور پاك خداوند
کش گفت عقل برومند استاد بوالبشرم من
ای دستگیر فقیران وی رهنمای اسیران
راهی ، که با دل ویران زانسوی رهگذرم من
بال و پریم دگر ده ، جائیم خرم و ترده
زیرا درین قفس تنگ مرغی شکسته پرم من
برمن زعشق‌هنربخش وزفقر تاج و کمر بخش
ای پادشاه اثر بخش لطفی که بی اثرم من

بهاریه

تغزل ازقصیده‌ایست که درمدح حضرت امیرمؤمنان(ع) در سال ۱۲۸٤ شمسی در مشهدگفته شده است .

—۲۴—

بگریست ابر تیره بدشت اندر   وز کوه خاست خندهٔ کبك نر
خورشید زرد ، چون کله دارا   ابر سیه ، چو رایت اسکندر

بر فرق یاسمین کله خاقان | بر دوش نارون سلب قیصر
قمری بکام کرده یکی بر بط | بلبل بنای برده یکی مزهر (۱)
نسرین بسر ببسته ز نو دستار | لاله بکف نهاده ز نو ساغر
نوروز فرخجسته فراز آمد | در موکبش بهارِ خوشِ دلبر
آن یك طراز مجلس و کاخ بزم | این یك طراز گلشن ودشت و در
آن بزم را طرازد چون کشمیر | این باغ را بسازد چون کشمر
هر بامداد باد بر آید نرم | وز روی گل بلطف کشد معجر
خوی کرده گل، زشرم همی‌خندد | چون خوبرو عروس بر شوهر
بر خار بن بخندد سیصد گل | چون آفتاب سر زند از خاور
مانند کودکان که فرو خندند | آنگه کشان پذیره شود مادر
قارون هر آنچه کرد نهان درخاك | اکنون همی زخاك برآرد سر
زمرد همی برآید از هامون | لؤلؤ همی بغلطد در فرغر
پاسی زشب چو در گذرد گردد | باغ ازشکوفه چون فلك از اختر
غران همی برآید ابراز کوه | چون کوس بر کشیده یکی لشگر
برف از ستیغ کوه فرو غلطد | هر صبح کآفتاب کشد خنجر
هر گه درخشی از که بدرخشد | وز بیم خویش ناله کند تندر
گوئی بروز رزم همی نالد | از بیم تیغ شاه ، دل کافر
حیدر امیر بدر و شه صفین
دست خدا و بازوی پیغمبر

۱- مزهر . بکسر اول وفتح ثالث ، بعربی‌بمعنای‌عود (نوعی ازگیتار) است ومزمر یامزمار بادو میم نیزنای (نی)میباشد .

تربت سیدالشهداء (ع)

این قطعه مربوط بسال ۱۲۸۴ شمسی یعنی آغاز جوانی و اوان شاعری بهار است موضوع قطعه اینست : زمانیکه طایفه وهابی دست بویرانی بقاع متبرکه زدند «ثابت» که جد بزرگ آل ثابت بود ودرآن هنگام سمت سرپرستی آستانهٔ مقدسهٔ خامس آل عبا عیله السلام را داشت مقداری ازتربت قبرمطهر را برداشت ومحض تیمن وتبرك درخاندان خویش نگاهداری کرد ، درسال ۱۳۲۴ قمری مرحوم نایب التولیه که بزرگ خاندان آل ثابت درخراسان بود آن تربت را با تشریفات شایسته‌ای بمشهد آورد .
بهار این قطعه را که حاوی ماده تاریخ آن واقعه نیز میباشد بدان مناسبت سرود.

—۲۵—

حبذا خاك روان بخش و زهی تربت پاك
که از او خاك ز افلاك فزون یافته فر
آشنا تر به دل خلق که دانش در دل
پاکتر در نظر مرد که بینش به نظر
درد را کاین شد درمان چه زیان و چه گزند
رنج را کاین شد دارو چه مقام و چه خطر
گنج اسرار خدائیست همانا که خدای
کرده گنجور وی این خواجهٔ پاکیزه سیر
نایب التولیه کز گوهر او فخر بود
آل ثابت را چونانکه صدف را ز گهر
شه دین و شه دنیاش دو فرخ پدرند
آفرین بر پسری کش پدرند این دو پدر

چند ازاین پیش که بگشود «وهابی» (۱) زستم
دست بیداد دراین خاك که خاکش برسر
خواست بر باد همی دادن این خاك ولی
آب خود برد وبخود خیره برافروخت شرر
گرچه بیداد بسی کرد ولی کیفر یافت
نیك در یابد بیدادگران را کیفر
سید پاك نسب ثابت(۲) چون دید که خصم
این چنین برد بسر با پسر پیغمبر
بمیان آمد و بر بست میان تا بگشود
ره زوار و بیاراست ز نو ساز دگر
زان سپس مشتی بگرفت از آن تربت پاك
که بود داروی بیمار و شفای مضطر
گفت از این دوده نبایست برون رفت این خاك
کابروئی است که چون او نتوان یافت دگر
ببر خویشتن این خاك بدارید نهان
که ز پنهانی پیداست چنین‌آب خضر
هم از آنروز سر سلسله و مهتر قوم
بسته در خدمت این تربت پاکند کمر
وندران سلسله می‌بود همی تا بکنون
وز کنون نیز بماناد همی تا محشر

۱ـ نام طایفه‌ای از عرب است که در زمان فتحعلیشاه بکربلاهجوم نموده قتل‌وغارت کردند و بحرم مطهر خساراتی وارد آوردند.
۲ـ اسم جد نایب‌التولیه بوده است.

هله این فخر نیاکان پی این نادره گنج
ساخت گنجینه‌ای از سیم بدین زینت و فر
خازن اواست بهین دخت عماد الدوله
اشرف السلطنه عزت ملك نيك اختر
آن ملك زادهٔ آزاده که بر در گه او
به شب و روز ببوسند زمین شمس و قمر
فلك عزت و حشمت نه چنو یافته ماه
شجر عصمت و عفت نه چنو دیده ثمر
باد آن خازن و گنجینه و گنجور بجای
تا که از آب نشان باشد و از خاك اثر
زد رقم از پی تاریخ کنون کلك بهار
نایب‌التولیه آورده در این گنج، گهر

۱۳۲۴

تغزل

ازقصاید قدیم بهاراست که درسال ۱۲۸۴ شمسی در مشهد سروده‌است وتغزل آن آورده میشود.

—۲۶—

بوستان بشکفت‌وبلبل بر کشیدازدل صفیر
همچو چشم من گهرپالای شد ابر مطیر
برنشاط روی گل وقت سپیده دم به‌باغ
فاخته آوای بم زد عندلیب آوای زیر
بوستان بشکفت چون‌رامشگه پرویزشاه
سروبن برخاست‌چون‌بگشوده‌چترارد‌شیر
ابرتیرافکن گشودازقطرهٔ باران خدنگ
بادجوشن گر کشیدازسیم، جوشن برغدیر
نرگس از نابخردی بنهاد در سیماب زر
لاله از افسونگری بنهفت درشنگرف‌قیر

روز باران از فروغ مهر گردد آشکار
آن کمان هفت‌رنگ از دامن چرخ اثیر

چون حریری چندرنگین برتن چینی عروس
بازجسته یك زدیگر دامن رنگین حریر

نوبهار دلپذیر و روز شادی و خوشیست
خرما نوروز و خوشا نوبهار دلپذیر

از میان ابر هر ساعت درخشی بر جهد
وزهراس خود برآرد رعد، افغان ونفیر

همچوخصم شه که برتابد رخ وافغان کند
آنزمان کزشست خسرو برجهد پرنده تیر

تغزل و تشبیب

منتخب ازقصیده‌ایست که درسال ١٢٨٤ شمسی درمدح والی خراسان درمشهد گفته شده است.

—٢٧—

باد بیاورد بوی مشك به شبگیر
گوئی بگذشت ازآن دوزلف گره گیر

شبگیر ار بگذرد نسیم برآن زلف
مشك فراز آورد نسیم به شبگیر

دانم تدبیرها بسی بهمه کار
لیك بعشق اندرون ندانم تدبیر

خلخ و کشمیر را بخیره ستایند
آری کار جهان بود همه بر خیر

زانکه یکی چون توحور نیست بخلخ
زانکه یکی چون توسرو نیست بکشمیر

جز پی نخجیر سوی من نگراید
تا سر زلفت دلم ربوده به نخجیر

سروی و بر سرو ماه‌داری و خورشید
ماهی و بر ماه حلقه بندی و زنجیر

گفتم ماهی و اینت غایت تکذیب
گفتم سروی و اینت غایت تحقیر

خود سخنی بود ناستوده و بگذشت
زان سخن رفته عذر خواهم بپذیر

عذر پذیرست و جرم پوش خداوند
وین دو بود نیز بهترین صفت میر

آئینهٔ عبرت

پس ازمرگ مظفرالدین‌شاه وجلوس محمدعلی‌شاه قاجار بتخت سلطنت ، نظر به‌پاره‌ای اعمال مستبدانه‌که ازاو سرمیزد ملیون و مشروطه طلبان را سخت مشوش ونگران ساخته‌بود . ملك‌الشعرا بهار برای‌نصیحت بشاه وعبرت‌اواز کردار سلاطین گذشتهٔ ایران ونتایج خوب و بدی‌که هریك ازپادشاهان‌ازاعمال خودگرفته‌بودند ، تاریخچهٔ مختصرایران‌را ازابتدای‌سلطنت‌کیومرث تاآخر دورهٔ مظفرالدین شاه برشتهٔ نظم درآورده واین ترکیب‌بند مفصل‌را در سال ۱۳۲۵ قمری مطابق ۱۲۸۵ شمسی (یکسال پس ازجلوس شاه) سرود و در روزنامهٔ نوبهار مشهد انتشارداد .

ـ۲۸ـ

پاسبانا تا بچند این مستی و خواب گران
پاسبانرا نیست خواب ، ازخواب سربردار ، هان!
گلهٔ خود را نگر بی پاسبان و بی‌شبان
یك طرف گرگ دمان و یکطرف شیر ژیان
آن زچنگ این‌رباید طعمه ، این از چنگ آن
هر یك آلوده بخون این گله چنگ و دهان
پاسبان مست و گله مشغول و دشمن هوشیار
کار با یزدان بود کز کف برون رفته است کار
پند بپذیر ای ملك زین پاك گوهر دایگان
یکی از زشتان مجوی و یاری از همسایگان
وآنکه از سر دورکن گفتار این بیمایگان
پایداری چند خواهی جست ازین بی‌پایگان
کشور تو خسروا گنجی است ، گنجی شایگان
ترسم این گنج از کفت شاها برآید رایگان

طرفه گنجی در کف آوردی کنون بی‌هیچ رنج
چون نبردی رنج ، شاها کی شناسی قدر گنج

گنجی آمد در کفت بیش از سپهرش فر و جاه
صیت قدر و حشمتش بگذشته از ماهی و ماه
خسروان کرده در او از دیدهٔ حسرت نگاه
حدّش از آنسوی دجله تا بدین سوی هراه
دست اندر دست مانده تا کنون از دیرگاه
وندر او زین دیرگه بیگانگان نابرده راه

خسروان در بر کشیده این بت دلبند را
راست چون مادر که اندر بر کشد فرزند را

شه کیومرث از نخست این گنج را گنجور بود
وز سیامك چهر بیداد و ستم مستور بود
هم ز هوشنگش بسی پیرایه و دستور بود
هم ز تهمورس دد و دیو فتن مقهور بود
هم ز جم جان رعیت خرم و مسرور بود
باری این کشور از اینان سال‌ها معمور بود

لیك گم کردند مردم راه عدل و راستی
تا بملك از « بیوراسب » آمد بسی ناشاستی

جم در آغاز شهی بگرفت راه و رسم داد
لیك در آخر باستبداد و خود رأیی فتاد
هم در استبداد شد تا ملك خود بر باد داد
آری آری ملك از استبداد خواهد شد بباد

زان سپس ضحاك تازی افسر شاهی نهاد
بر شهنشاه و رعیت دست عدوان بر گشاد
الغرض آئین بیداد و زبردستی گرفت
زو هزاران سال ایران ذلت و پستی گرفت

چون ز استبداد آنان ملك شد ویران وپست
کاوه و دیگر هنرمندان برآوردند دست
بر امیر تازیان آمد در آن غوغا شکست
پس فریدون آمد و بر مسند شاهی نشست
بر رخ مردم در عدل و ستم بگشود و بست
کشور اندر عهد او از پنجهٔ بیداد رست
باری اندر عدل و داد و نیکوئی کرد آنچه کرد
مرحبا سلطان ، زهی خسرو ، فری آزاد مرد

شاه افریدون به (ایرج) داد ایرانشهر را
کرد بخش (تور) ملك ماوراءالنهر را
(سلم) را روم و خزر تا باز یابد بهر را
لیك پر چین ساختند اینان جبین قهر را
ساختند آماده چون افعی به دندان زهر را
در عزا بنشاندند از مرگ ایرج دهر را
رفت ایرج تا که دلجوئی کند زاندو لعین
میهمان کردند و اندر خانه کشتندش بکین

زان سپس ایران به چنگ سلم و تور اندر فتاد
و ایرج والا گهر خاطر نکرد از ملك شاد

پس منوچهر آمد و دیهیم شاهی بر نهاد
کینهٔ ایرج کشید از آن دو دیو بد نهاد
از پس او نوذر و (زو) را رسید آئین و داد
لیك خود افراسیاب این ملك را بر باد داد

بی خبر کز بیم تیغ کیقباد نامور
اندرین کشور نتاند زیست هر بی پا و سر

کیقباد آمد ، چو بیرون شد ز ملك افراسیاب
کرد آباد آنچه بود از فتنهٔ ترکان خراب
زان سپس کاوس کی شد ملك را مالك رقاب
وندر آغاز شهی شد کشور از او کامیاب
لیك از آن پس کرد از استبداد و نخوت فتح باب
هم ز استبداد و نخوت کرد زی گردون شتاب

زان سبب شد بسته در بند شه مازندران
کبر وخود رائی ، بلی چونین کند با مهتران

سوی ایران شد سپس کیخسرو پیروز بخت
عدل کرد آغاز و بگرفت آن کیانی تاج وتخت
کرد با سلطان توران کار رزم و کینه سخت
باز جست از راستی کین پدر زان شور بخت
پس بلهراسب سپرد آن‌ملك و خود بربست رخت
وآنملك چون- کشت دراین گلشن ازنیکی درخت

رفت و آن دیهیم شاهی بر سر گشتاسب هشت
وآنهم اندرخسروی کردآنچه کرد ازخوب وزشت

در گه گشتاسب شه، دین کرد پیدا زرد هشت
کرد یزدان را جدا از دیو و دوزخ از بهشت
گفت بیداد و دروغ و ریمنی زشتست زشت
راستی جو در منشت و در گوشت و در کنشت
پارسا مرد آنکه ورزد مهر و داد و کار و کشت
راستی و ورزش و دادند در های بهشت
پنجگه باید نماز آورد پیش اور مزد
کرد باید دوری از اهریمن و خونی و دزد

دینش از بلخ و خراسان اندر ایران پر گشاد
با زرِ گشتاسب شاه و نیزهٔ اسفندیاد (۱)
شاه توران و سکستان در بد اندیشی ستاد
قافیه گودال شو، بر پای شد جنگ و جهاد
اندرین پیکار ها اسفندیار از پا فتاد
کشته اندر بلخ شد هم زرد هشت پاکزاد
شد نبشته دین او بر پوست های گاو میش
گشت روشن آتش مؤبد از آن پاکیزه کیش

باری از گشتاسب شه و زبهمن و اسفندیار
وز دگر شاهان بماند از نیک و بد بس یادگار
وآن کزین شاهان باستبداد و جور انداخت کار
چرخ چون دارای بن دارا کشید از وی دمار
الغرض کبر و نفاق آمد در این ملک آشکار

۱ـ اسفندیاد - منظور همان اسفندیار است.

تا شد از پور فیلیپ این ملك ، بیمقدار و خوار
زان سپس گشت آشکارا نهضت اشکانیان
وز پس آنان برآمد رایت ساسانیان

داستان گوی ـ گرك باز اینچنین فرمود یاد
واین‌چنین ز استخر و نقش بیستون مطلب گشاد
کز مهابادی شد ایران سال‌ها بهروز وشاد
بد نخستینشان اژوسس خسرو با فر و داد
شهر اکباتان به‌آئینی عجب بنیان نهاد
خود مهابادی ـمدی دان سر زمین ماه ، ماد
آخر آنان سیاکزار است و بعد از آن گروه
شاهزادهٔ پارس ، کورش یافت آن فر و شکوه

داستان کورش و کیخسرو والا گهر
سخت نزدیکند از عهد صبی با یکدگر
دخت استیهاژ (مندان) بود مام آن پسر
نیز شاه پارس (کمبیز) است کورش را پدر
از مدی و فارس ، کورش ساخت هم پیمان حشر
ملك آشوری گرفت و یافت بر بابل ظفر
رفته رفته شد مدی مغلوب و ایران یکسره
زان کورش گشت ، زیرا داشت از یزدان فره

کورش آئین‌های نیك آورد در کشور پدید
شیوهٔ قانون گزاری او به عالم گسترید
جاده‌ها افکند و در فرسنگ‌ها خرسنگ چید
نیز او ایجاد کرد آئین چاپارو برید

در نخستین جنگ چون بی نظمی لشگر بدید
نقشهٔ تنظیم و تقسیمات لشگرها کشید
کلده و آشور و لیدی را گرفت اندر نبرد
مریهودان را بداد آزادی و خشنود کرد

از پس او پور او کمبیز شاهنشاه شد
سر زمین مصر او را فتح بر دلخواه شد
بعد مرگش مملکت آشفته و گمراه شد
نیز اسمردیس غاصب بر گزافه شاه شد
زان میان دارای بن گشتاسب زیب گاه شد
دست شاهان دروغی هر طرف کوتاه شد
پیرو قانون کورش بود و بخشش رهنمون
یادگارش تخت جمشید است و نقش بیستون

خاتم آن خسروان دارای کدمانوس شد
آنکه عهدش در وطن سرمایهٔ افسوس شد
ملك ایران بهرهٔ اسکندر منحوس شد
وزپس مرگ سکندر بخش سولوکوس شد
زانطیوخس شام و مصر از آن بطلیموس شد
سند و کابل هم بسرداری دگر مرئوس شد
ملك ایران شد اسیر پنجهٔ یونانیان
زان طرف یونان فتاد اندر کف رومانیان

نهضت اشکانیان گشت از خراسان آشکار
اشك اول کرد بنیاد آن بنای استوار

نام آنان پهلوی بد، پهلوانیشان شعار
یافت خط پهلوی ز آنان رواج اندر دیار
جیش یونان را براندند از وطن ز آغاز کار
بر سپاه رم ظفر جستند در هر کارزار

آخرینشان اردوان بد کاردشیر بابکان
کشتش اندر رزم وبستد مملکت را رایگان

این گره نیز از ستم این ملك را پیراستند
روی ایران را چو روی نیکوان آراستند
بر نکوکاری فزودند از تطاول کاستند
تا ابد زین ره بطبع اندر خوش و زیباستند
یافتند آخر هرآنچ از پادشاهی خواستند
ور از اینان چند تن استمگر و ناشاستند

یافتستند از بدی‌ها کیفر و پاداش خویش
کیفر و پاداش یابد گرگ در آزار میش

از پس بابك مر او را بد یکی شاپور پور
تاج ملك پارس او را گشت از تأیید هور
اردشیر از خطهٔ دارابجرد آورد زور
مردم استخر کز شاپور بودندی نفور
تاج را کردند بخش اردشیر از راه دور
رزم ناکرده بشد شاپور مسکین روزکور (۱)

اردشیر بابکان بنهاد بر سر تاج داد
بازوی مردی به دفع تاجداران برگشاد

۱- روزکور - بدبخت.

اردشیر بابکان آمد ز ساسان یادگار
بود ساسان از نژاد بهمن اسفندیار
در زمین فارس می‌گشتند چندین روزگار
همره گردان شده هرجا چراگه خواستار
بابك اندر شیر مردی بود مرد صد سوار
جمله اندر پارس مر دین مغان را پاسدار

در حدود فارس شاهی بود نامش جوزهر
بابك اورا کشت وخالی ساخت جا بهر پسر

داستان کارنامه اینچنین گوید خبر
کاردشیر از پشت دارا بود و ساسانش پدر
بود ساسان خود شبان پابك پیروز گر
مرزبان اردوان بد پابك اندر پارس در
بهر ساسان دید خوابی‌خوش سه شب آن تاجور
کز بر پیلی سپید آراسته جسته مقر

و آذر برزین و آذر خوره و آذر گشسب
چون‌خور اورا روشن و او کرده زانان‌فال کسب

شاه پابك سر بسر اختر شماران را بخواست
خوابهای خود یکایك گفتشان بی کم و کاست
جملگی گفتند مردی را که دیدی پادشاست
یا ز فرزندانش یك تن پادشاهی را سزاست
زانکه پیل وهرسه‌آتش دولت و دین و دهاست
خواست ساسان را به برپابك وزو پرسید راست

از پس زنهارِ پابک ، گفت با او راستی
کاصلم از ساسان بن دارای بن داراستی

شد چو از این راز آگه پاپک فرخ نژاد
دختر خود را بدو پیوست و جاه و مال داد
و اردشیر بابکان از دختر پاپک بزاد
پاپکش آموزگار آورد و پروردش به داد
شد بزودی اردشیر اندر هنرها اوستاد
شهرت فرهنگ و هنگش اندر ایران اوفتاد

اردوان پهلوی شاهنشه ایران ز ری
سوی پاپک نامه کرد وخواست برنا را ز وی

اردشیر از فارس شد با عدتی زی اردوان
جای دادش اردوان در صف رادان و گوان
در شکار و رزم شد همدوش خیل خسروان
درهمه فرهنگ‌وهنگ‌ازهمگنان سرشد جوان
اردوان با خیل بهر صید شد روزی روان
هر طرف راندند مردان بهر صید آهوان

از پس گوری شد و افکند تیری اردشیر
تیر بگذشت از شکمب گور و آوردش بزیر

تاخت پور اردوان آنجا که بود آن شیر مرد
گفت‌هان بردست من‌رفت این هنرو‌ین‌کار کرد
اردشیرش گفت گرد کذب و رعنائی مگرد
آن تو و تیر و کمان وآنگورو آن دشت نبرد

اردوان آنجا شد و برتافت زانگفتار سرد
گفت با فرزند من جوئی ستیز و دار و برد؟
خیز و از ایوان در اصطبل ستوران رخت نه
نزد اسبان در خور خود پایگاه و تخت نه

اردشیر از آن سخن پیچید و دم اندر کشید
پیش شاهنشه جز از فرمانبری راهی ندید
سوی بابک نامه‌ای بنوشت و کرد آن غم پدید
بابک اورا پندها بنوشت و دادش بس نوید
نو جوان نزد ستوران پایگاهی برگزید
ساز رامش کرد و سرخوش بود با جام نبید
اندرین هنگامه ناگه بابک اندر پارس مرد
اردوان ملک نیای وی به پور خود سپرد

هم درین احوال روزی اردوان پادشا
در بر خود داشت مر اختر شماران را بپا
گفت هان بینید راز اختران را بر ملا
آنکسان رفتند و بنشستند در مهمان سرا
بود بر ایشان کنیزی ز اردوان فرمانروا
پس بسنجیدند راز اختران را بارها
شاه را گفتند اگر از شه گریزد بنده‌ای
عاقبت آن بنده گردد خسرو فرخنده‌ای

آن کنیزک را به پنهان بود ره با شیر مرد
رفت و راز اختران را در بر او فاش کرد

اردشیرش گفت باید جست ورست از رنج ودرد
شب چو خرگاه سیه زد زیر طاق لاجورد
زین نهادند از بر دو تازی اسب رهنورد
هر دو سوی پارس بگرفتند ره بی‌دار و برد
همچو غرمی(۱) بخت او اندر پیش پوینده بود
پادشاهی را بمردی یافت چون جوینده بود

چونکه شد روز، اردوان جستو کنیزکرا ندید
هم در آنساعت حدیث رفتن آنان شنید
در پی آنان فراوان تاخت لیکن کم رسید
پور او بهمن زملك پارس لشکرها کشید
اردشیر آمد بدریا بار و منزل بر گزید
جیش پور اردوان زانشه شکستی سخت دید
زانسپس با اردوان بنمود حربی بس قوی
واندر آن میدان فرو شد پادشاه پهلوی

زان شهنشاهان بآخر خسرو پرویـز بود
خسروی هشیار و صاحب رأی و با تمیز بود
با زبانی نرم، او را خنجری خونریز بود
کشور اندر عهد او شایسته در هر چیز بود
لیکن او را بد گمانیهای خوف آمیز بود
وین گمان بد بملك اندر نفاق انگیز بود
لاجرم لشکر بر او شورید و شد شیرویه شاه
خسرو پرویز شد در بند شیرویه تباه

۱ــ غرم : بضم اول، قوچ ومیش را گویند .

از پس مرگ شهنشه خسروی معدوم شد
خون آن شاهنشه دانا بر ایران شوم شد
فتنه‌ها بر پا شد و هر حاکمی محکوم شد
گاه این و گاه آن دارای مرز و بوم شد
عرصهٔ ایـوان کسری آشیان بـوم شد
دیرگاهی کشور از امن و امان محروم شد

تا پس از چندی برون شد یزدگرد شهریار
هم مر او را بخت بد، با تازیان انداخت کار

خیل عریان عرب غالب نیامد در نبرد
کاختلافات بزرگان کرد با ما هرچه کرد
هشت بغی زیردستان دردها بر روی درد
خاك یاغی شد کجا خون دل پرویز خورد
چهر ملك از قتل آذرمی و پوران گشت زرد
زین مصائب تیغ هندی چوب شد در دست مرد

لاجرم بر ما شکست آمد ز گشت روزگار
شاه شاهان کشته شد در مرو و باطل ماند کار

دادِ عدل و داد داد از آن میان نوشیروان
زان بدو گیتی مر او را شاد شد روشنروان
دولت ایران ز عدلش یافت نیروی و توان
خلق را آزاد کرد از محنت و ذل و هوان
کس نبودی در زمان عدل او زار و نوان
دست در زنجیر عدلش داشتی پیر و جوان

هم بعهدش فخر کردی حضرت خیرالانام
گفت خود زادم بعهد خسرو عادل زمام

زین سخن جان و دل دانا بر افروزد همی
جور را زین گفته خان ومان فرو سوزد همی
پادشاهی کاین نصیحت را بیندوزد همی
دیدهٔ دشمن به تیر عدل بر دوزد همی
گفته این ، تا خسروانرا عدل آموزد همی
قصهٔ آنکو بچونین شاه کین توزد همی

قصهٔ مشت و درفش و صحبت سنگ و سبوست
باری ار این پند را خسرو فرا گیرد نکوست

ایزد احمد را بشوری مرسل و مأمور کرد
تا بدست آویز شوری خصم را مقهور کرد
عدل و شوری بود کان ساحات را معمور کرد
پور عفان را بستبداد از خلافت دور کرد
وآل سفیان را زملك این‌خود سری مهجور کرد
وانکه زینان خلق را از نیکوئی مسرور کرد

زادهٔ عبدالعزیز است آنکه از احسان و داد
سیرتی دیگر گرفت و شیوه‌ای دیگر نهاد

آل عباس ار چه دیری سید و سلطان بدند
لیك تا بودند دست آویز این و آن بدند
که ز طغیان عدوی خانگی حیران بدند
که زبیم فتنهٔ بیگانه سرگردان بدند

زان میان گر چند تن فرمانده کیهان بدند
از ره عدل و کمال و رادی و احسان بدند

ورنه اینانرا دمی نگذاشتندی بی زبان
دیلمان ، سلجوقیان ، خوارزمیان ، چنگیزیان

خود شنیدی ای ملک اخبار هارون الرشید
کز کمال و عدل و رادی بوده در گیتی وحید
در گه بخشش نگفتی کاین طریف است آن تلید
در ره جنبش نگفتی کاین قریب است آن بعید
نیز عبدالله مأمون بود در دانش فرید
خسروی، کردند با روی خوش و بخت سعید

گرچه بر آل محمد ظلمشان مستور نیست
خلق این دانند و مارا این سخن منظور نیست

ز امر مأمون لشکر طاهر سوی بغداد شد
بر امین از آنگروه جنگجو بیداد شد
تا تنش در خاك رفت و کشورش بر باد شد
گرچه مأمون را دل از قتل امین ناشاد شد
لیك خود ملکش ز قید همسری آزاد شد
مرو و آنسامان بعهدش خرم و آباد شد

پس سوی بغداد شد وآن ملك ازو زیور گرفت
زان همایون فتح، طاهر پیش مأمون فر گرفت

زان سپس یکروز مأمون روی شادی بر گشاد
نیز در آن بزم طاهر را بخدمت بار داد

121560

چون بطاهر دید، مأمون بر کشید آه از نهاد
گوهر اشکش ز درج دیده در دامان فتاد
گفت از طاهر مرا قتل امین آمد بیاد
پس بطاهر داد منشوری ز راه دین و داد

گفت شو سوی خراسان و اندر آنجا داد کن
و ز ره احسان و داد آن ملك را آباد کن

رفت طاهر زی خراسان واندر آنجا داد کرد
وز ره احسان و داد آن ملك را آباد کرد
خاطر آن قوم را از قید رنج آزاد کرد
ملك را خرم چو باغ اندر مه خرداد کرد
پس بخطبه نام مأمون را بعمد از یاد کرد
هم بشب جان داد ومأمون آل او را شاد کرد

از خراسان آل طاهر کامها برداشتند
کامها بر داشتند و نامها بگذاشتند

چون محمد آنکه طاهر را بدی سیم پسر
شد قرین عیش وگشت از کار کشور بی‌خبر
آل زید اندر ری وگرگان برآوردند سر
هم خراسانرا ستد یعقوب لیث رویگر
پس بپور زید جست آنرویگر زاده ظفر
فارس را هم در زمان بستد به نیروی هنر

زان سپس بر کشور بغداد دندان کرد تیز
لیك جیش معتمد از حیله دادندش گریز

چون شکسته شد از آنره منزلی واپس نشست
هم در آن منزل ز رنج و درد شد نالان وپست
پس خلیفه کس فرستادش که جای صلح هست
رویگر بنهاد تیغ و پاره‌ئی نان پیش دست
گفت کاو برهد زمن گرجان من زین غم‌نرست
ورنه زین تیغ افکنم در کشور وملکش شکست

ور شکست آید بمن دیگر نجویم سروری
این من واین نان خشك و آن دکان مسگری

گرچه خود بدرود گیتی گفت با خواری خوار
لیك نامش زنده ماند اندر بسیط روزگار
خودسزد ، زینان اگر جویند شاهان اعتبار
مکرمت آرند پیش و عزم سازند آشکار
کار پاس ملك را بخشند با مردان کار
تا بکار آیند اینان روز جنگ و کارزار

چون بلشکر وقت آسایش ملك نیکی نکرد
روز پیکار از سر سلطان برآرد خصم ، گرد

رفت شیر سیستان در جند شاپور از میان
از پس او عمرولیث آمد برون زی سیستان
وآمدش منشور شاهی از خلیفهٔ تازیان
بر خراسان و عراق و پارس تا مازندران
بود شاهی پر دل و لشکرکش و بسیاردان
بودش اندر نظم لشکر سیرت نوشیروان

وز سر نخوت ازاسمعیل سامانی، شکست
خورد و ، اندر محبس بغداد ازجان‌شست‌دست

وان امیران خراسان و بزرگان عراق
ملك را دریافتند از فر عدل و اتفاق
مملکت را آل سامان باز جستند از وفاق
وز دهش محمود غازی یافت از شاهان سباق
نیز خود ویران و بی بنیان شد از کبر و نفاق
دولت مسعود و آن آراسته کاخ و رواق

وآل سلجوق از وفاق و عدل چتر افراختند
چون نفاق اندر میان آمد کلاه انداختند

چون سر سامانیان از ماوراء النهر خاست
هم خراسان‌و ری و کرگان‌مر اورا گشت‌راست
گفت یکتن ای ملك سنك خراج ری جداست
هم فزون‌است از دگر معیار ها وین کی‌رواست
پادشاه دادگر معیار ری را باز خواست
با دگر معیار ها سنجید و افزونیش کاست

گفت زین پیش آنچه بگرفتیم افزون ازرواج
زین سپس آنمایه اندکتر پذیریم از خراج

خود چنین بودند آن شاهان با تاج و کلاه
ملك را آری ملك باید چنین دارد نگاه
گنج بخشودند و افزودند بر خیل و سپاه
ملك بگرفتند و بربستند بر بیگانه راه

تا بهنگام محمد، خسرو خوارزم شاه
گشت این ملك قدیم از غفلت سلطان تباه

ملك ایران در كف چنگیزیان آمد همی
وندرین كشور بسی زینان زیان آمد همی

ملك را چنگیز خود ازطالع میمون گرفت
كز ره یاسا گرفت و از ره قانون گرفت
در پی اجرای یاسا پیشی از گردون گرفت
خون آنرا ریخت كویاسای دیگر گون گرفت
بود حجام طبیعت، زان بیامد خون گرفت
سیل خون كشتگانش بیشی از جیحون گرفت

بندهٔ یاسای او كشتند شاهان زمن
وز در تبریز ملك آراست تا حد بكن

شد چرا خوارزمشاه از وی گریزان، ایدریغ
باچنان لشكر كه بودش زیر فرمان، ایدریغ
ماند بی سردار از اینمعنی خراسان، ایدریغ
زان قبل‌جانهای شیرین گشت قربان، ایدریغ
ایدریغ آنملك همچون باغ رضوان، ایدریغ
كانچنان شد در كف كفار ویران، ایدریغ

سال ششصد خویشتن را از اجانب پاس داشت
لیك درششماه، ششصدساله جاه از كف گذاشت

شد سپس اوكتای قاآن مملكت را پیشبر
بود سلطانی كریم و پادشاهی دادگر

صیت عدل وجود او شد در همه گیتی سمر
در جهانداری و شاهی داشت آئین دگر
کرد آباد آنچه ویران کرد پیش از او پدر
زان پدر نشگفت اگر آید چنین فرخ پسر

زانکه خود سیم و زر از سنگ است و لعل و در ز خاک
قدرت یزدان پاك است این ، زهی یزدان پاك

تا کهی کاین ملك درچنگ هلاکو خان فتاد
از مغولان رخنه ها در کشور ایران فتاد
نیز از او مستعصم اندر پنجهٔ خذلان فتاد
ملك اسمعیلیان در عهدش از بنیان فتاد
جای بومان بود تا در پنجهٔ غازان فتاد
زین ملك آسایشی در کشور ویران فتاد

در دل چنگیزیان زانپس پدید آمد نفاق
تا ز کفشان شد برون شیراز و کرمان وعراق

سرور احرار ایرانند ، آل سربدار
کز فشار ظلم آشفتند اندر سبزوار
شهر نیشابور بگرفتند و بس شهر و دیار
وز دهاقین لشکری کردند بیرون از شمار
بد طغا تیمور چنگیزی به گرگان شهریار
وآخرین خرس مغول او بود در این مرغزار

سربداران برسرش در خاك گرگان ریختند
همچو شیر شرزه خونش را بخاك آمیختند

هم اتابیکان به ملك فارس چتر افراشتند
آل کرت آنگه هرات وغور در کف داشتند
پارس ، ازآن پس اتابیکان ز کف نگذاشتند
واندر آن آل مظفر تخم نیکی کاشتند
شیخ ابو اسحق و یاران گنجها انباشتند
درعراق و یزد و کرمان عاملان بگماشتند

تا بیامد شمسهٔ آل مظفر ، شه شجاع
گوسفندان را رهائی داد از چنگ سباع

روزی اندر پارس شد رایات سلطانی عیان
گرد گشتند از پی دیدار شه، پیر و جوان
از بر بامی عجوزی بانگ زد ناگه که هان
فاطمه خاتون بیا تا بنگری شاه جهان
شه چو این بشنید لختی بر کشید از ره عنان
خاصگان گفتند شاها چون ستادی ناگهان

گفت ازآن تا فاطمه خاتون به بیند چهر من
هم از این ره در دل اینان فزاید مهر من

وندر آن هنگام شد رایات تیموری بپای
ملك ایرانرا بچنگ آورد از نیروی رای
شام و آن ساحات را بستد بتیغ جانگزای
وندرآن سامان نماند از مرد و زن یکتن بجای
پس بسوی هند شد و آنملك را بستد ز رای
زان سپس در جنگ عثمانی شد و بفشرد پای

وان سپه پشکست و سلطان را به بند اندر کشید
بایزید بندی اندر بند او دم در کشید

چون عروس مملکت را کرد چندی شوهری
رفت و فرزندان او جستند بر کشور سری
هریك اندر گوشه ای در سر هوای سرروی
داد شهرخ زانمیان یکچند داد مهتری
هم درآخر در سر آوردند کبر و خودسری
وز کف افکندند آئین عدالت گستری

باری از کبر و نفاق این ملك را بگذاشتند
رایت اقبال را آل صفی برداشتند

این گره را نیز فر ایزدی همراه شد
دست جور از دامن کردارشان کوتاه شد
چند تن شانرا دل از سرّ خرد آگاه شد
کار دین و دولت از ایشان خوش و دلخواه شد
شاه اسمعیل از اول شاه و شاهنشاه شد
صیت اقبالش ز ماهی بر فراز ماه شد

بود از پاکی رسول پاك را خیرالسلیل
بنگه او ملك ایران . مسقط او اردبیل

در اوان کودکی بر قصد پیکار و نبرد
شد ز لاهیجان سوی خلخال با هفتاد مرد
پس بار زنجان شد و یاران خودرا گرد کرد
زان سپس زی شیروان بشتافت با ساز نبرد

وز سر شروان شه از مردانگی انگیخت گرد
شد ز بیم او رخ گردنکشان ملك زرد

چون در آذربایجان آگاه شد الوند شاه
سوی شروان راند بر قصد شه صوفی، سپاه

شاه دین پرور زشروان ره بر آن لشکر گرفت
وز دم تیغ جهانسوزش بخصم آذر گرفت
از نخستین حمله دشمن راه کوه و در گرفت
شه سوی تبریز شد آنملك را در بر گرفت
افسر و تخت جهانداری از او زیور گرفت
رسم دین شیعی از او نیروی دیگر گرفت

سکه بر زر زد بنام احمد و نام علی
وین همایون رسم‌از او بر جاست‌تا اکنون، بلی

پس برون آمد شه گیتی ز آذربایجان
برد لشکر سوی شیراز و عراق و اسپهان
وان سه کشور را تهی کرد از گروه ترکمان
پس به نیروی ظفر بشتافت زی مازندران
کار آن کشور بقانون کرد شاه کاردان
پس سوی بغداد روی‌آورد چون سیل دمان

والی آن بوم شد از بیم شه سوی حلب
وان همایون ملك را بگرفت شاه دین طلب

چون سوی تبریز شد تا لشکر آساید ز جنگ
شاه عثمانی درآمد با گروهی تیز چنگ

شاه خود بالشکری اندك روان شد بی درنگ
رزم و کوشش را دلیرانه میان بربست تنگ
چون‌فزون‌شدخصم، شاه اندیشه کرداز نام‌وننگ
خشمگین برتافت‌رخ چون بچه گم کرده‌پلنگ

سوی ری شد تا دگر ره باز گردد جنگجوی
لیك دشمن بی سبب زان سرزمین برتافت‌روی

زان سپس سوی خراسان روی کرد آن شهریار
کشت شیبك میر ترکان را و بگرفت آن دیار
با ملوك ازبك از رادی بصلح انداخت کار
شد بامرش سرحد ایـران و توران آشکار
کرد بر شهزاده بابر لطف و احسان بیشمار
لشکرش بخشود و برگ کار و ساز کارزار

شه زبانها برد لیکن زان حمایت های سخت
شاه بابر رفت سوی هند و شد با تاج و تخت

زان سپس بغنود چندی در سراب و نخجوان
تا شد از بیماری، آن مرد سهی زار و نوان
هم درآن سامان روانش شد سوی مینوروان
پور او طهماسب شه چون بود طفلی ناتوان
خود نفاق آمد پدید اندر دل پیر و جوان
ملك او افتاد در سرپنجهٔ ذل و هوان

هر طرف بیگانگان در کشور او تاختند
وازبکان اندر خراسان تیغ جور افراختند

چون برومندی گرفت آن برشده سرو سهی
شد سوی قزوین و بگرفت افسر شاهنشهی
پس گروه شاملو او را شدند از جان رهی
دست خصمان درونی یافت زانان کوتهی
پس بخصمان برونی تاخت با فر و بهی
کرد با نیروی یزدان ملک خود زانان تهی

پس سلیمان شه ز روم آمد بعزم رزم شاه
لیک رخ بر تافت ز انکشور بفر عزم شاه

بار دیگر خان ازبك سوی مشهد کرد روی
وندر آن کشور بسی بیداد کرد آن تند خوی
هر کرا دیدند کشتند آن گره بی گفتگوی
شوی برمرگ زن‌افغان کرد وزن برمرگ‌شوی
منهیان شه را خبر کردند از این های وهوی
شاه دین پرور نکرد آسایش و نسترد موی

تا بر آورد از سر آن قوم کین گستر دمار
هم در آن کوشش بچنگ آورد شهر قندهار

اندر آن هنگام سوی گرجیان آهنگ کرد
عرصه را بر آن گروه از شیر مردان تنگ کرد
بر در تفلیس با آنان به نیرو جنگ کرد
ملکشان بگرفت وخاك‌ازخونشان گلرنگ کرد
پس سوی قزوین شد و جای از بر اورنگ کرد
بار دیگر شه سلیمان قصد ریو و رنگ کرد

لیك از یك حملهٔ شاهنشه دشمن گداز
تا بقسطنطینیه یکره عنان نگرفت باز

چون بکار کشوری پرداخت شاه بحر و بر
شه سلیمان کرد قصد رزم شه بار دگر
شاه خود پیکار را آماده شد چون شیر نر
شه سلیمان را وزیری بود راد و پر هنر
گشت سلطان را بصلح شاه ایران راهبر
نیز شه را داد از این اندیشهٔ نیکو خبر

شاه تن در داد و صلح افتاد در کار دو شاه
همچنان برجای ماند آن دوستی تا دیرگاه

شد دگر ره سوی گرجستان خدیوپاك دین
سخت ویرانی پدید آورد در آن سرزمین
پس بشکی رفت و بنهاد اندر آنان تیغ کین
ای عجب خشنودی یزدان همی دید اندرین
زانمیان شد با خراسان فتنه و غوغا قرین
شه بکار ملك خود پرداخت با رای رزین

دادسامان جنگ را وانگه سوی قزوین شتافت
پای از کوشش کشید و سوی داد و دین شتافت

هم در آن دوران ز ملك فارس و اکناف دگر
باج و ساو ملك نستد هشت سال آن دادگر
گفتا کنون‌مان که‌با کس‌نیست‌جنگ‌و کروفر
نیز ما را زر بقدر خرج باشد زیر سر

نیز مان بازارگانی نیست هنجار و سیر
پس بزور از زیر دستان از چه بستانیم زر
به که در بی‌احتیاجی باز بخشیم این خراج
تا بیاریمان بسر پویند وقت احتیاج

بود پاك و پاك دین آن پادشاه رستگار
می نخوردی و غضب راندی همی بر باده خوار
در جوانمردی بدی ضرب‌المثل در روزگار
داستانها از جوانمردیش باشد یادگار
چون همایون‌شه که بوداز «شیرخان» درهندخوار
بر در شاه آمد و شد یاری از شه خواستار
شاه لشکر داد و او را بار دیگر شاه کرد
دست جور زیر دستان را از او کوتاه کرد

وز پس چندی نهال زندگیش از پا فتاد
شاه اسمعیل ، پورش تند و بی پروا فتاد
از پس او شه محمد کور و نابینا فتاد
وندر این دوران بکشور شورش و غوغا فتاد
هم در آنگه صیت جیش مصطفی پاشا فتاد
ملك گرجستان و شروان در کف اعدا فتاد
وندرین آشوب و غوغا رفت با حول اله
از خراسان سوی قزوین موکب عباس شاه

ملك را زاشوب ایمن کرد سلطان زمن
اهل کشور را رهانید از غم و رنج و محن

ازبکان کردند تا که در خراسان تاختن
در خراسان شد شه و راند آن گروه راهزن
کرد نیکیها بخلق خسته ، شاه پاك تن
پس دگر ره سوی قزوین شد شه لشکر شکن

شاه عثمانی همانگه با شهنشه عهد بست
لیك ازآن پس عهدهای بسته را درهم شکست

شه چولختی یافت آسایش ز جنگ و دارو گیر
در سپاهان رفت و بنشست از بر فرخ سریر
پس بترکستان و گرجستان شد آن والاامیر
کرد برخی را قتیل و کرد برخی را اسیر
زان سپس بغداد را بگرفت شاه ملك گیر
وز ملوك عیسوی آمد بدرگاهش سفیر

جمله را خوشنود گردانید شه وز آنسپس
سوی آن شاهان روان فرمود از خود چند کس

در اوان نهصد و ده مردمان پرتقال
در جزیرهٔ هرمز افکندند رحل انتقال
خسرو گیتی ستان چون گشت آگه زین مقال
عامل شیراز را فرمود با ساز جدال
تا شد و آنجای را بستد به فیروزی وفال
هم در آن ساحل بنائی ساخت شاه بیهمال

چون زهمت آن خزف را همسر الماس کرد
نام آن فرخ مکان را بندر عباس کرد

در رواج دین همی کوشید شاه پارسای
زان بتدبیرش موافق بود تقدیر خدای
شد پیاده سوی طوس آن پادشاه پاك رای
هم درآن ره ساخت بهرکاروان چندین سرای
نیز در مازندران چندین اساس دیرپای
ساخته است آن‌شاه وتاا کنون بود چونان بجای

پس نبیرهٔ خود صفی شه را بجای خود نشاند
نیز از مازندران زی کشور باقی براند

شه صفی خود نیز در کشور به نیکی کار کرد
هم بخصمان درونی کوشش بسیار کرد
نیز جوری با بزرگ فرقهٔ افشار کرد
پس اباعثمانی اندر ایروان پیکار کرد
نیز در بغداد با او رزم ناهنجار کرد
هم در آخر صلح با آن خصم بدکردار کرد

پس بکاشان رفت شه و آنجا زمانی بود شاد
هم در آن کشور بنای قریهٔ «فین» بر نهاد

هم بکاشان ناگهش پیك اجل گفتا که قم
گشت مدفون پیکر شاهانه‌اش در خاك قم
زانسپس بگرفت افسر شاه عباس دوم
خنگ دولت را نگار عدل زد بر یال و دم
توسن قهرش بمغز باده خواران سود سم
حکم او بر کند رز ، فرمان او بشکست خم

کس بعهدش دست سوی می نبردی بیدریغ
زانکه بد در عهد او پاداش افره میخواره تیغ

کرد قزوین را دگره پایتخت آن پاک کیش
وز شه عثمانی و روسش سفیر آمد به پیش
شاه ترکستان بناگه رانده گشت از ملک خویش
شد بسوی شاه و یاری خواست باحال پریش
شه نهاد او را ز یاری مرهمی برقلب ریش
کرد او را شاه ملك ترك بر هنجار پیش

وز پی تنبیه افغان برد زی خاور سپاه
هم در آمد قندهار و کابل اندر دست شاه

زانسپس در اسپهان شد خسرو گیتی ستان
بار دیگر تختگه برد اندر آن شادیستان
پس بناهای نو آئین ساخت اندر اسپهان
چون بنای چل ستون و سردر نقش جهان
نیز چندی بهر رامش شد سوی مازندران
باز گشتن را ملك بیمار شد در دامغان

وندر آنجا کرد بدرود جهان آن شهریار
آوخ آوخ، گر جهان را این بود انجام کار

شه سلیمان پور او بگرفت تخت وافسرش
لیك کودك بود وشد دستور اعظم رهبرش
می ندادی ره وزیر اندر امور کشورش
شاه کرد این شکوه را یکروز بامیر آخورش

کفت میر آخور بفرمان تو بدهم کیفرش
هم بفرمان ملك کشتند روز دیگرش

از پس او میر آخور گشت دستور اجل
وآن قشو کم کم قلمدان گشت و شدضرب‌المثل

همت و مردانگی هر مشکل آسان میکند
خود قشورا مرد با همت قلمدان میکند
چون قلمدان یافت، عدل و دادواحسان‌میکند
عدل آری ملك را چون باغ رضوان میکند
مملکت را جور واستبداد ویران میکند
جور در هرجا که ره جوید چو ایران میکند

ای دریغا چون شد آن ایران و آن ایرانیان
تا ببینند این ده ویران و این ویرانیان

الغرض عدل شه و تدبیر آن دستور راد
ملك را کردند خرم خلق را کردند شاد
تا شه از گیتی سوی مینوی فرخ رخ نهاد
در سپاهان چند بنیاد است از آن فرخ نهاد
بعد او سلطان حسین اندر جهانداری ستاد
لیك از نابخردی در پنجهٔ افغان فتاد

ملك ایران را گرفتند آن گروه کینه‌ور
روس و عثمانی هم از یکسو بر آوردند سر

پور او طهماسب شه از بیم افغان خوار شد
هم بخواری در پناه فرقهٔ قاجار شد

این گره را نیز با افغان بسی پیکار شد
تا جهان خرم ز فخر دودهٔ افشار شد
موکب شه ناگهان زی طوس راه اسپار شد
نادر لشکر شکن را با ملك دیدار شد

شاه را نیك آمد آن رفتار و وضع بلعجب
داد از آنرفتار، طهماسب قلیخانش لقب

پس پی رزم ملك محمود سگزی، شهریار
خیمه و خرگاه عزت کوفت در آن مرغزار
مهتر قاجار بس کوشید در آن گیرو دار
لیك خودکاری نرفت از پیش و نگشود آندیار
ناگهان سلطان دی آورد جیش از هر کنار
ابر غران نیز سنگر بست درهر کوهسار

مهتر قاجار با شه گفت زین میدان جنگ
سوی گرگان رفت باید تا شود لختی درنگ

داشت چون نادر بسر آهنگ ملك وسروری
میشمرد اندر نهان آن گفته‌ها را سرسری
کرد چندان پیش شاه ساده دل افسونگری
تا بقتل مهتر قاجار کرد او را جری
هم بجهد او زپای افتاد آن نخل طری
زانسپس اندر جهان افتاد صیت نادری

شد سپهسالار آنلشکر بتوفیق خدای
هم حصار طوس را بگرفت از تدبیر ورای

زان سپس ضبط خراسان کرد وشد سوی هراه
وز پس ضبط هری در طوس جست آرامگاه
ناگهان اشرف بسمنان ز اصفهان پیمود راه
نادر و طهماسب شه رفتند زی او کینه خواه
هم بمهماندوست رو یارو شدند آندو سپاه
روی گیتی شد ز دود توپ و ز نبورك سیاه
داد مردی داد نادر اندر آن دشت نبرد
تا بر آورد از سر افغان بیک شلیک گرد

این زبر دستی چو از نادربدید آن زشت کیش
روی واپس کرد و راه اسپهان بگرفت پیش
رفت نادر در پیش چون شیر در دنبال میش
دید چون اشرف سپاهی در قفا ز اندازه بیش
خواست از عثمانیان جیشی بیاری سوی خویش
نیمه جنگی کرد و رخ بر تافت با حال پریش
از ره شیراز و کرمان جست ره زی قندهار
در بلوچستان بریدندش سر و کشتند زار

از پس تنبیه افغان نادر با فر و هنگ
بهر دفع روس و عثمانی میان بر بست تنگ
شاه را در اصفهان بنهاد وخود شد سوی جنگ
کرد ایران را تهی از آن دو خصم تیز چنگ
پس بامر شاه شد سوی خراسان بیدرنگ
روبهان پنهان شدند از بیم آن جنگی پلنگ

حاصل ترکان و افغانان از او بدرووده شد
هم بملك شه هراة و قندهار افزوده شد

در سپاهان شاه و نزدیکان سپاهی ساختند
جانب بغداد بهر رزم ترکان تاختند
ترکیان بهر شبیخون تیغ هندی آختند
سوی اینان تاختند و کار اینان ساختند
لشکر طهماسب شه از بیم دلها باختند
پشت کردند و بپاس جان خود پرداختند

شاه نیز از بیم با آنان بصلح آواز داد
وآنچه نادر زان جماعت برده بود او باز داد

تا در اندر طوس چون بشنید آنجنگ و گریز
نامه‌ای بنگاشت سوی شه همه بیغاره خیز
گفت بس در چشم بد خواهان نماید ناتمیز
این ستیز زشت و صلحی زشت‌تر از آن ستیز
باری اکنون چاره‌ای باید پس‌از این رستخیز
اینکه شه جیشی ز نو گرد آورد این بنده نیز

تا مگر راحت کنیم این خاطر آشفته را
نیز در جوی آوریم این آب از جو رفته را

از پس این نامه خود زی اسپهان کرد ایلغار
داد اردو را مکان در مرغزار «مورچه خوار»
مقدم شه را پی عرض سپه شد خواستار
شد بلشکر گاه نادر، شاد و خرم شهریار

نیز نادر میزبانی را بشب انداخت کار
وندران شب مجلسی آراست چون خرم بهار

ساده ها در پرده ها و باده ها در شیشه ها
لیك اندر هر یك از آن شیشه ها اندیشه ها

شه چو شد سرمست می از سادگان شدکامخواه
همچنان سرگرم بد ز آغاز شب تا صبحگاه
نیز نادر با امیران و بزرگان سپاه
آمد و بنمودشان وضع درون بارگاه
جملگی دیدند آن کار بد و حال تباه
در عجب ماندند ازآن اعمال ناشایست شاه

جمله با نادر بیاوردند عهد اندر میان
تا کنند آن ننگ را دور از سر ایرانیان

عهد و پیمان ها بشد ستوار و نادر بامداد
پای هشیاری در آن خفتنگه مستان نهاد
گفت شاها بندگان را دل زخسرو نیست شاد
تاج باید هشت و جان در پنجهٔ تقدیر داد
شه چو این بشنید ناگه برکشید آه از نهاد
هم بناکامی نگین و تاج را از کف نهاد

زانسپس نادر نمودش زی خراسان رهسپار
هم قتیل فرقهٔ قاجار شد در سبزوار

کشور ایران ازآن پس فرخ و فرخنده شد
کوس ملك و دولت نادرشهی غرنده شد

نخل عمر ناکسان از بیخ و بن بر کنده شد
مملکت آباد و رزق ارزان و عدل ارزنده شد
گلبن دولت ز آب تیغ او بالنده شد
گوش شاهان جهان از نام او آکنده شد
چون نبود اندر عیان خویش شه و پیوند شاه
تاج را آویخت از گهوارهٔ فرزند شاه

کرد از آن پس بهر دفع دشمنان جیشی گزین
سخت رزمی کرد با عثمانیان در خانقین
والی بغداد رو گردان شد از میدان کین
هم سوی بغداد شد وز بیم شد بارو نشین
نادر از پی رفت و خنگ باره گیری کرد زین
ناگه از قسطنطنیه جیشی آمد سهمگین
نادر لشکر شکن برخاست از گرد حصار
رفت زی کرکوك و شد آماده بهر کارزار

از نماز بامدادان تا بهنگام زوال
باز نستادند یکدم آن دو لشکر از قتال
تا شکست آمد بجیش نادر فرخنده فال
شد روان سوی عراق از دشت کین آشفته حال
گفت تا کاتب نویسد نامهٔ نیکی سگال
سوی ارکان بلاد و سوی اعیان جبال
تا میان بندند و سوی دشت کین جولان کنند
تامگر باز این شکست زشت را جبران کنند

این شنیدستم کـه اندر نامه ها کاتب نوشت
این که تخم چشم زخمی گنبد گردنده گشت
دید چون‌نادر ، بخشم‌آن نامه‌ها از دست هشت
گفت نندیشی از این گفتار ناشایست و زشت
انچه پیران در حرم دانند و طفلان در کنشت
چون توان‌پنهان نمودن ، اینچنین باید نوشت :

کز سپاه رومیان نادر شکستی سخت دید
هان ، وفا و یاری از ایرانیان دارد امید

الغرض او را بیاری آمدند از هر قبیل
لشکری پویان چنان چون سیل غلطان برسبیل
رفت و با عثمانیان پیکار کرد آن ژنده پیل
شد زشمشیرش سر و سالار آن لشکر قتیل
پس بزنهار آمدند آنقوم ، نالان و ذلیل
دادشان زنهار و شد درماندگانشان را کفیل

زانسپس بغداد را بگرفت شاه کینه خواه
با نوید فتح ، زی ایران زمین پیمود راه

ملك را چون کرد ز آشوب و فتن امن و امان
با سپاهی جنگجو شد سوی داغستان روان
وندر آن ساحات کرد آن نامور فتحی عیان
زانسپس برگشت و کرد اتراق در دشت مغان
جمله سرداران و میران نیز با او هم عنان
جیش ترکستان و ایران نیز باهم توأمان

اندر آن گلگشت خرم جمله کردند انجمن
هم در آن کنکاش، نادر کرد آغـاز سخن

گفت هان ای‌قوم! ابرخرد و کلان هست آشکار
کاختر آل صفـی برگشت در انجـام کار
هر طرف همسایگان کردند قصد این دیار
قوم افغان در سپاهان تاختند از هر کنار
نیز آذربایجان را شد ز رومی کار، زار
نیز روسی سوی گیلان تاخت در این گیر و دار

شحنه‌یی کاین رهزنان‌را‌اندازاین برزن که‌بود؟
وانکه مستخلص‌نمود این‌ملک‌را، جزمن که‌بود؟

لیك اکنـون دفتر آل صـفی شد منطوی
نیست یکتن کاندرین کشور نماید خسروی
خسروی جوئید بهر خویشتن راد و قـوی
تا بریمش طاعت و فـرمان ز راه نیکوئی
جمله گفتند آنکه راه خسروی پوید توئی
مرد دانا جز تو کس را کی نمـاید پیروی

خیز و خسرو باش و پیدا کن دم اردیبهشت
تا کنیم این ملك را زیبنده چون خرم بهشت

گفت هان لاطایل است این جنبش واین‌غائله
زانکه نـادر را بشاهی بر نتـابد حوصله
هان بجز من خسروی جوئید در این مرحله
خلق گشتند اندر آن اصـرار با هم یکدله

چون مسلسل شد سخن، پذرفت آن شیر یله
همت آخر شیر را افکندر اندر سلسله

گفت گرمن خسروم باری بدین شرط و سجل
کانچه من گویم شمارا ، بشنوید از جان و دل

فتنهٔ شیعی و سنی و آنهمه آشوب و شر
در زمان دولت آل صفی شد مشتهر
ناسزا گفتند بر بوبکر و عثمان و عمر
نیز بد گفتند بر همخوابهٔ پیغامبر
گشت ناشایست‌ها زینگونه در ایران سمر
خون خلقی بیگنه گشت اندرین غوغا هدر

هم کنون ز ایرانیان بی گنه جمعی کثیر
مانده‌اند اندر کف بیگانگان زار و اسیر

پند بر گیرید و راه زشتکاری مسپرید
هم از این پس ناسزای این گره برنشمرید
بر حدیث من نه ، بر اوضاع کشور بنگرید
وز سر این خود ستائی و تعصب بگذرید
هر دو ملت اتحاد و یکدلی پیش آورید
تا از این ره پردهٔ ناموس دشمن بر درید

آری آری پردهٔ ناموس دشمن بر درند
چون دو ملت اتحاد و یکدلی پیش آورند

الغرض گفتار او در گوش مردم جا گرفت
هم بدین شرط از گروه شیعه پیمانها گرفت

زان سپس جشنی بدین شادی در آن صحرا گرفت
گشت نادر شاه و کار ملک ازو بالا گرفت
پس به اسپاهان شد و بر تختگه مأوا گرفت
در جهانداری سبق ز اسکندر و دارا گرفت

پس بسوی قندهار و کابل آمد با سپاه
کرد مفتوح آن دو کشور را بـه تأیید اله

پس دلیرانه سوی هندوستان بر بست رخت
با محمد شاه هندی کرد چندین رزم سخت
بیشتر زان ملک را بگرفت شاه نیک بخت
گوهر و زر برد از آن بار بار و لخت لخت
پس بر آنان سایه افکند آن هنر پرور درخت
با محمد شه سپرد آن گنج و ملک و تاج و تخت

لیك در دهلی پی تنبیه اشرار دیار
غارت و قتلی عظیم افکند حکم شهریار

پس بتر کستان و خوارزم و بخارا شد روان
وان سه کشور زیر فرمان کرد شاه کاردان
پس بایران اندر آمد از ره مازندران
وندر آن جنگل بشاه افتاد تیری ناگهان
هم نجستند اندر آن کشور ز تیر افکن نشان
شه بفرزند بزرگ خویشتن شد بدگمان

گفت دشمن کامی او این جسارتها نمود
چون بری آمد بدین بهتانش نابینا نمود

پس بقصد آستان بوسی روان شد زی نجف
کرد ایثار اندر آن درگه هدایا و تحف
پس سوی بغداد شد با رایت عز و شرف
گفت تا دانشوران گرد آمدند از هر طرف
در برش از شیعی و سنی فرو بستند صف
کرد با هریك برسم خویش احسان و لطف
پس سخنها گفت شه با آنگروه از اتفاق
تا برون کرد از دل آنان بدانائی نفاق

پس سوی سلطان عثمانی بریدی کرد راست
هم در این اندیشهٔ عالی ز وی امدادخواست
گفت قصدم زین عمل آسایش خلق خداست
زانکه، ما ملت ز یك پیراهنیم از راه راست
چند گوئیم این یکی برحق‌وآن یك‌برخطاست
در میان ما دو ملت این خطا کاری چراست
خوش بود تا اتحاد آریم و همدستان شویم
تا بدین تدبیر عالی مالك کیهان شویم

پس بلگزستان شد و زانجا با سپاهان چمید
هم در اسپاهان برید شاه عثمانی رسید
شاه اندر نامهٔ او ، رنگ یکرنگی ندید
خشمگین سوی حدود ملك او لشکر کشید
زین خبر آشوب شد در ملك عثمانی پدید
حکمرانان حدود روم با بیم و امید

پوزش آوردند نادر راکه بر فرمان تو
شاه خود را گرم دل سازیم بر پیمان تو

نادر این پذرفت وخودسوی خراسان رفت‌چست
تا که بر ترکان و افغانان کند پیمان درست
لیك با او شد دل ایرانیان بر خیره سست
تا بقوچان نقش عمر از صفحهٔ ایام شست
کشته شد ناکام لیك از نام نیکو کام جست
هم بدین کردار خار فتنه در کشور برست

وان خیال عالی شاهنشه با رای و هوش
پاك از آن کردار مدهوشانه بیرون شدز گوش

ای دریغ آن تخت وآن دیهیم و آن فروبهی
ای دریغ آن عزم وآن تدبیر وآن فرماندهی
ای دریغ آن کاردانی ای دریغ آن آگهی
ایدریغ آن راد مردی و آن دلیری وآن‌مهی
کاش اکنون بودی و کردی ز نو شاهنشهی
تا که گشتندی ز نو شاهنشهان او را رهی

تیغ او دست طمع ببریدی از همسایگان
تا نبردندی چنین ایران او را رایگان

الغرض چون گشت خالی‌زان شهنشه تخت و تاج
فتنه و شر با مزاج مملکت جست امتزاج
بی وزیر و شاه ، فاسد گشت ایرانرا مزاج
زادگانش جمله شه بودند لیکن شاه عاج

بازی پیلانه می کردند با هم ز اعوجاج
تا پیاده‌کرد گیتی شان ز اسب ابتهـاج
خود علیشاه و شه ابراهیم و شهرخ هرسه تن
اندر افتـادند سالی دو بجـان خویشتن

اندرین فتـرت برآمد رایت سالار زنـد
مملکت را کرد مستخلص پس از پیکار چند
بود سلطانی کریم و شهریـاری هوشمند
دوحهٔ نیکی نشاند و ریشهٔ زشتی بکـند
پـایگاه ملك را بنهـاد برچرخ بلنـد
خسروانـرا شاید از رفتار او گیرند پند
بسکه بد راد و فروتن ، شه نخواندی‌خویشرا
خود وکیل زیردستان نام رانـدی خویشرا

کشور اندر عهد او آسایش و آرام یافت
زیردستان را به نیـکی کام داد و کام یافت
چون حسن شاه قجر مـازندران را رام یافت
خان زند از او شکستی سخت بد فرجام یافت
حیله‌ها انگیخت چون‌خود را به‌بند ودام‌یافت
تاکه کـار دشمن از تدبیر او انجام یافت
خود سر قاجار سر ببریده شد زان دارو گیر
نیز فرزند وکسانش زان میـان گشتند اسیر

الغرض با زیردستان گشت چندان سازکار
کان نتاند مهربان مـادر بطفل شیرخوار

شب شدی بر بام و افکندی نظر بر هر کنار
گر نشان عیش جستی شکر کردی بیشمار
ور نشان بانگ و رامش کم شنیدی شهریار
ناسزا گفتی بسی بر پاسبانان دیار
تا چه کردستید با مردم ززشتی و بدی
کامشب ازآنان نیاید بانك عیش و بیخودی

خود شبی بزمی بپا کرد از زنان ماهرو
دید یکتن زان میان افکنده چین اندر برو
گفت این از چیست ؟ گفت ایشهریار کامجو
کرده با من چندگه سبزی فروشی دل نکو
نیز من امشب قرار وصل دادستم بدو
چون حدیث او بپایان رفت ، شاه نیکخو
گفت کان زن را همانذم با می و اسباب نوش
چاکران بردند اندر خانهٔ سبزی فروش

با چنین آبادی ملك و خوشی و کر و فر
با خود آرائی و آرایش نبود او را نظر
جامه‌ای از پنبه بودش هر دو رویه آستر
و آنهم آرنجش همیشه پینه‌دار و نیمه در
لیك گاه جود و بخشش داشت در پیش نظر
سنگ را همتای گوهر خاك همسنگ زر
هم ازین احسان وجودآنگه کهرخ برخاكسود
در درون مخزنش جز هفت بدره زر نبود

باری اندر ملك داری دُرِّ عدل و داد سفت
هم بنام نیك ، تخت و تـاج را بدرود گفت
جانشینان ورا شد جهل و استبـداد جفت
طالع بیـدارشان از جهل و استبداد خفت
صرصر بیـدولتی‌شان خـرمن آمال رفت
پس گل قاجاریان ازگلشن عـزت شکفت
لیـك نام زند را بنمود در گیتی بلنـد
پهلوان شیر دل لطفـعلی خـان میر زند

بر در شیراز بـا خلقـی گران میر دلیر
تاخت برلشکر گه آقا محمد خان چو شیر
مهتر قاجار مردی کرد و بـاز استاد دیر
زین ثبات و پردلی شد بر امیر زند چیر
جنگ‌ها کردند تا شد روزگار از جنگ سیر
پهلوان زند آمد عـاقبت زین جنگ زیر
گشت صیت دولت آقا محمـد خان بلنـد
کـرد گیتی دولت پیشینیان را ریشخند

اوست اندرپادشاهی مغز و اینان جمله پوست
یکتن از اینان اگر شایان تحسین است اوست
بی‌دورنگی بد ، بدشمن دشمن‌وبادوست دوست
آفرین بر شهریاری کاینش طبع واینش خوست
گاه کوشش راست گفتی ساخته‌ازسنگ روست
گاه تدبیر آنچه گفتی خلق گفتندی نکوست

از پس مرگ خـدیو زند از شیراز تاخت
شد سوی مازندران و نوبت شاهی نواخت

فرقهٔ قاجار از جان بنـدهٔ درگه شدند
مردم کوه پتشخوارش ز جان همره شدند (۱)
الغرض نیمی ز ایـران بنـدگان شه شدند
دشمنان خانگی چون زین خبر آگه شدند
جنگجوئیرا همه تن سوی میدانگه شدند
لیك در میدان آن شیر ژیـان روبه شدند

بر خوانین و رجال زند یك یك چیره شد
روز بدخواهان ز نور رای پاکش تیره شد

باری او را بود در شاهی دو خوی ناپسند
خسّت بسیار و بی انصافی بالا بلنـد
نیمهٔ مردان کرمان را بخـواری چشم کند
دخترانشان را بذل بردگی انـدر فکند
راند حکمی زشت برلطفعلی خان شاه زند
پس بکندش چشم و آوردش بری بسته به بند

در ری آنشهـزادهٔ آزاده را بـر دار کرد
خویش را نزد جوانمردان گیتی خوار کرد!

میرزا شهرخ که بود اندر خراسان حکمران
پور نادر شه بد و بودش جواهر ها نهان
بود نا بینا و شد تسلیم خاقان جهـان
وزشکنجه مرد مسکین، اینت خصمی بی‌امان

۱- پتشخوار - مراد سوادکوه است واصل‌آن پتشخوارگر بوده.

شد به‌رزم روسیان ز آن پس‌سوی تفلیس ، خان
گنجه و تفلیس بستد شد سوی شوشی روان

وز خراسان گنجهای نادرش آمد بـدست
نیز از تاراج گرجستان فراوان طرف بست

انـدر اردوگاه پیرامـون شوشی نیمشب
کرد از دو خـادم دیرینه خربوزه طلب
بهرش آوردند و شه بنـمود بر آنان غضب
گفت ازین خربوزه خوردستید بی شرط ادب
بامدادان چشمهاتان بر کنم تا زان سبب
عبـرت افزائید زیـرا عبرت افزاید تعب

وان دو اش از بیم جان کشتند نزدیک سحر
خست و بی‌رحمی آری این‌چنین بخشد ثمر !

شد سپس فتحـعلی شه اندر ایـران پادشا
بود سلطانی رحیم و شهریاری با حیـا
لطف ها فرمود بر فتحعلی خان صبا
شعر و صنعت یافت از تشویق او قدر و بها
هم در آن ایام جنگ روس و ایران شدبپا
انگلیسان وعده ها کردند بی شرط وفـا

چنـد منصب دار در افواج ایران داشتند
جنگ چون پیش‌آمدآن اشخاص را برداشتند

بست ناپلیون بـا فتحعـلی عهد و داد
زان بریتانی به بیم افتاد و برگشت از عناد

بست با قیصر ، علی رغم بناپارت اتحاد
کرد اندر بارهٔ قفقاز و گرجستان فساد
نیز با فتحعلی شه دم زد از صلح و سداد
زانمیان فتحعلی شه کرد بر وی اعتماد

شد در آن هنگام ناپلیون اول از میان
گشت ایران زانسپس جولانگه بیگانگان

روس با ما جنگ کرد و در گلستان عهد بست
لیك ناگه عهدهای بسته را در هم شکست
حمله بر تبریز کرد و داد جنگی تازه دست
عاقبت در ترکمان چائی زنو پیمان ببست
و آن قرار جابرانه همچنان بر جای هست
چند شهر از ما گرفت و نام مارا کرد پست

لیك شد قیصر ضمین کز بعد مرگ پادشاه
خسروی عباس و آلش را بود بی اشتباه

شاه عباس از پس آن عهد و پیمان خوار شد
نایب شه بود لیکن راندهٔ دربار شد
متهم شد در شکست روس و بیمقدار شد
درخراسان رفت و آنجا زاندهان بیمار شد
خاك طوس از آن قد بالنده برخوردار شد
شاه هم در اصفهان از زندگی بیزار شد

از پس فتحعلی شه ، شه محمد شاه گشت
مرعلی شه را زشاهی دست و دل کوتاه گشت

جانشین به شه محمد زادهٔ عباس شاه
زانکه عهد روس و ایران بد براینمعنی گواه
لیك فرزندان شه بودند اندر اشتباه
هریکی خودرا شهی خواندند با خیل و سپاه
ظل سلطان شد علی شاه و بری بر شد بگاه
جانشین بیرون از آذربایجان شد کینه خواه

همره قائم مقام آمد سوی ری با شتاب
گشت تسلیم برادر زاده ، شاه نیمخواب

زادگان شاه ماضی هر یکی شاهی بدند
هریکی در ملك چون شیر دژ آگاهی بدند
لیك با تهدید قیصر جمله روباهی بدند
مر محمد شاه را خدام همراهی بدند
تابع استاره گشته ار چه خود ماهی بدند
در بر قائم مقامش عبد درگاهی بدند

فخر ایران و فراهان خواجه بوالقاسم وزیر
آنکه کلکش وحشیان را رام کردی باصفیر

خواجه بوالقاسم بکار روس وایران دست داشت
در منظم کردن ایران بسی همت گماشت
در فن انشا ز نو تخمی بباغ فضل کاشت
شعر را نیکو سرود و نامه را نیکو نگاشت
در امور ملك رایات اولی الامری فراشت
زان سبب افکار دربار شه از وی روی کاشت

در نگارستان بنا حق کشته شد قائم مقام
یافت حاجی میرزا آقاسی آن جاه و مقام

میرزا آقاسی اندر فتح اقلیم هرات
جنب و جوشی کرد لیکن پیش آمد مشکلات
ساخت بهر خود ضیاع وافر از ملك و قنات
دست و پائی کرد تا شه را پدید آمد وفات
ناصرالدین شه بری رخ کرد چون شد شاه مات
بود همراهش وزیری داهی و عالی صفات

میر نام آور تقی خان آن وزیر بی‌نظیر
کش اتابك شد لقب زان پس که بد میر کبیر

چونکه ناپلیون بسوی (سن هلن) شد رهسپار
بسته شد اندر اروپا عهدهای استوار
یافت لوی هجدهم بر مسند شاهی قرار
اختلافات اروپا ختم شد یکروزگار
وز دگر سو جنبش علمی بعالم یافت بار
لیك ایران بود غرق خواب جهل و اضطرار

در کناری اوفتاده سست و غافل زین امور
انگلیس و روس بروی چیره از نزدیك و دور

مردم هشیار دنیا در خیال سروری
روز و شب مستغرق تدبیر و حیلت گستری
گرم نشر صنعت و علم و رعیت پروری
بهر کالای وطن در جستجوی مشتری

در نهان ستوار کرده پایهٔ جنگ آوری
لیك ایران زندگانی را شمرده سرسری

که فریب روس خورده که فریب انگریز
تا گذشت آن فرصت عالی به کجدار و مریز

ناصرالدین شه جوانی بود نا دانسته کار
مهد علیا مادرش در کار ها دایر مدار
مردم در بار هر یك ناکسی مردم شکار
بود تنها صدر اعظم درپی اصلاح کار
فکرتش آن بود تا با روسیان آید کنار
وزهری آرد بکف تا غزنی و تاقندهار

روس و ایران متحد در آسیا جولان کنند
انگلیسان را برون از خاك هندستان کنند

اندرین فکرت وزیر شه میان را تنگ بست
ریشهٔ بیداد کند و گردن رشوت شکست
دزد وجاسوس وسخن‌چین زاحتسابش گشت پست
جمع وخرج ملك راتنظیم داد آن حق پرست
سخت بگرفت اقتدارات پراکنده بدست
لیك غافل بود کاورا در پی است آن پیل مست

پیل هندستان بلی دنبال کرد آن شیر را
تا بکاشان سرخ کرد از خون او شمشیر را

مادر شه با دگر درباریان شور بخت
همره بیگانگان گشتند و کوشیدند سخت

شاه را دادند بیم از انتقال تاج و تخت
شاه چربك(۱) خورد و بنهاد اره برپای درخت
خواجه شدخلوت گزین، وآخر بکاشان بردرخت
شد دل دانشوران اندر فراقش لخت لخت

پس بامر شاه دژخیمی پی اهلاك او
رفت و در گرمابهٔ فین ریخت خون پاك او

ازپس مرگش درایران فکر نام وننگ مرد
خون او گفتی که نقش عزت از ایران سترد
ماند ایران در شمر همباز کشورهای خرد
انگلیس وروس از آنساعت در ایران دست برد
قدرت همسایگان یکسان گلوی ما فشرد
گشت برپا فتنهٔ ایلات ترك و لرّ و کرد

مرکزیت رفت و هر سو والی و شهزاده‌ای
برده اقطاعی و مردم را بغارت داده‌ای

ما و ژاپن همسفر بودیم اندر آسیا
او سوی مقصد شد و در نیمه ره ماندیم ما
ملك آلمان را منظم ساخت بیزمارك از وفا
خورد ناپلیون سوم زو شکست اندر وغا
پهنهٔ آمریك شد میدان هر زور آزما
هرکسی کرد از برای خود بنوعی دست وپا

کارعلم و اختراع اندر جهان بالا گرفت
غیر ایرانی که در کنج قناعت جا گرفت

۱ــ چربك بضم‌اول دروغ راست مانند راگویند

جنبش ملی بمرد اندر دل ایرانیان
فکر بسط و ارتقاء عسکری رفت از میان
بود ایران امن و دولت خفته اندر پرنیان
چون کسی کاو خسبد اندر بیشهٔ شیر ژیان
علم تاریخ و ادب را گشت بازاری عیان
هم اصول و حکمت و فقه و معانی و بیان
فقه را بس شافعی و بو حنیفه شد پدید
وز ادب بس جاحظ و بس انوری گردن کشید

خود گرفتم شافعی و بوحنیفه زنده گشت
یا سخن چون روزگار انوری ارزنده گشت
چیست حاصل گر نه بیخ فقر و ذلت کنده گشت
بخت کشور شد سیه چون رخت لشکر ژنده گشت
شد که در معنی بر شاهان عالم بنده گشت
معنویت نیست در ملکش وگر پاینده گشت
خود تناسب شرط باشد در جهات همسری
و این تناسب از میان گم شد بعهد ناصری

گر تناسب را بگیریم از ملوک غزنوی
ناصرالدین شه بمشرق بوده سلطانی قوی
صاحب تدبیر و عزم و رای و طبع مستوی
جمع در وی جمله آداب و صفات خسروی
کشورش ز امن و رفاه و علم و صنعت محتوی
در قضایا کرده از فکر عمومی پیروی

ور قیاس از عهد بیزمارك و گلادستون کنیم
از سر انصاف باید مدح را وارون کنیم

این شنیدم کز پس سی سال شاهی گفت شاه
کایدریغا از چه رو کردم اتابك را تباه
باد برزخمش پس از سی سال خورد و کرد آه
وز حدیث بی وزیری گشت خستو(۱) بر گناه
یافت کز بیزمارك، زی پاریس برد آلمان سپاه
و انگلستان از وزیران، زد بمرز هند راه

لیك در ایران وزیران قصد جان هم کنند
هر بروزی چند سور ملك را ماتم کنند

شد فراهانی تباه و گشت اتابك ناپدید
بر سپهسالار هم از مفسدان آفت رسید
دیر شد هنگام اصلاحات و شد مویش سپید
گشت از درباریان سفله یکسر نا امید
در سیاست چاره‌ای جز روز طی کردن ندید
دست از مرو و هرات و خیوه و اترك کشید

محنت نادانی درباریان کردش زبون
ساخت بهر رفع حاجت جامع دارالفنون

در مسیل مسکنت بغنود و چندی بر گذشت
سر زجا برداشت آن ساعت که آب از سر گذشت
قسمتی از روزش اندر حاجت کشور گذشت
باقی اوقات او در زین و در بستر گذشت

۱- خستو - اقرار کردن بر گناه

وز پی گردش یکی سوی اروپا برگذشت
ماندش از پنجاه ساله خسروی این سر گذشت

تا به شه عبدالعظیمش راند دژخیم قضا
وز قضا گشت اندر آنجا کشتهٔ تیر رضا

مرگش آغاز غمان دودهٔ قاجار شد
و ازقضا تاریخ مرگش هم (غم بسیار) شد (۱)
شه مظفر اندکی از ملك برخوردار شد
زانکه او هم زاول شاهنشهی بیمار شد
انقلاب فکری اندر عهد او بر کار شد
جلسه‌ها ایجاد گشت و فکرها بیدار شد

اختر سعد دموکراسی ز مغرب بر دمید
پرتو آن اختر از مغرب سوی مشرق رسید

از فرنگ آمد بایران طرفه‌های رنگ‌رنگ
شاه را مجذوب کرد آوازهٔ شهر فرنگ
زی فرنگستان سه کرت شاه ایران راندخنگ
خواست تا ایران‌شودهمچون‌فرنگستان قشنگ
زان سبب کرد از اجانب قرض هائی بیدرنگ
شد خریداری ازآن زر اندکی توپ و تفنگ

مابقی صرف هوسهای شه و دربار شد
وانهمه وام گران بر دوش ایران بار شد

تلگراف اندر زمان ناصرالدین شد درست
پس مظفر شاه گمرك را نمود اصلاح وبست

۱ــ غم بسیار بحساب ابجد ۱۳۱۳ میشود.

مردم از بلژیك آورد و بکار انداخت چست
با اتابك داد او کار صدارت را نخست
پس امین‌الدوله را آورد و ز او اصلاح جست
لیك با دربار فاسد کی شود کاری درست

باز اتابك آمد و رفت و بتر شد کارها
چون که عین‌الدوله آمد بسته شد بازارها

کر و فری کرد عین‌الدوله اندر کار ملك
لیك از آن پیچیده تر شد عقدهٔ دشوار ملك
کی بزور هایهو رونق پذیرد کار ملك
کی شود ادبار ملك اصلاح از دربار ملك
شاه خود بیمار و مانده بی دوا بیمار ملك
رشوت و تزویر و دزدی رایج بازار ملك

اینچنین ملکی پریشان مانده دور از قافله
کی شود اصلاح با صوم و صلاة نافله

رفته رفته شد ز عین‌الدوله دلها پر گزند
در مجالس گفتگوها گشت بر ضدش بلند
کرد عین‌الدوله جمعی را ز دانایان به بند
چند تن را در کلات و اردبیل اندر فکند
تاجران هم رنجه از لَت خوردن تجار قند
زین سبب بازارها شد بسته زین آزار چند

مسجد جامع پر از غوغا و پرهنگامه شد
بر در مسجد سپه بر قصد جان عامه شد

سیدی شد کشته وز غوغائیان فریاد خاست
مرد و زن از بارگاه شه مظفر دادخواست
لیك عین‌الدوله انـدر کار خود استاد راست
گفت باید کاقتدار پشه را از باد کاست
بادشه گفتش که دربار شهنشه دادجاست
مرجع خلقست اگر هفتاد اگر هشتاد پاست

گفت عین‌الدوله با سلطان که الملك عقیم
عاقبت رفتند مـردم سوی شه عبدالعظیم

سید آزاده عبـدالله که بود از بهبهـان
همچنین سیـد محمد عـالم بسیـار دان
با دگر دانشوران و فاضلان و عالمان
جملگی گشتند سوی مسجد جامع روان
گشت در ری انقلابی آشکار اندر زمان
هرج و مرج افتاد در بازار و برزن ناگهان

کرد نصرالسلطنه بـا مردم بازار جنگ
بر در مسجد بمردم کرد شلیك تفنگ

هیئت روحانیان رفتند از ری سوی قـم
تا که از این ملك فرمایند هجرت کلهم
صدر اعظم کرد با مردم ز هـرسو اشتلم
لیك گفتش جنبش ملی که، هان‌ایخواجه قم!
طبل آزادی کشید آواز چون روئینه خم
خلق باز آمد ز شه عبدالعظیم و شهر قم

گشت صادر دستخط شه در اصلاح امور
از قضا «عدل مظفر» گشت تاریخ صدور (۱)

گشت عین‌الدوله از کار صدارت برکنار
از پس او شد مشیرالدوله را آغاز کار
داد بر مشروطه فرمان خسرو والا تبار
منتخب شد مجلس شوری در اول روزگار
یافت قانون اساسی در ولایت انتشار
انجمن‌ها گشت برپا درهمه شهر و دیار

اندر آن هنگام فرمان یافت شاه دادگر
تاج و تخت ملك را بگذاشت از بهر پسر

✩✩✩

اینهمه آثار شاهان خسروا، افسانه نیست
شاه را شاها، گزیر از سیرت شاهانه نیست
خسروی اندر خور هر مست وهردیوانه نیست
مجلس افروزی زشمع‌است‌آری ازپروانه نیست
اینك اینك کدخدائی جزتو در اینخانه نیست
خانه‌ای چون خانهٔ تو خسروا ویرانه نیست

خیز و از داد و دهش آباد کن اینخانه را
و اندك اندك دور کن از خانه‌ات بیگانه را

۱ـ عدل‌مظفر بحساب جمل‌معادل است‌باسال۱۳۲٤قمری که تاریخ‌صدورفرمان‌مشروطیت، ازطرف مظفرالدین شاه میباشد.

تغزل

این قصیده از آثار قدیم بهار است که در اوان جوانی درخراسان ، درایام حکمرانی شاهزاده رکن‌الدوله ودرسالهای ۱۲۸۴-۱۲۸۵ سروده است .

-۲۹-

زلفت از مشک، خط آراید برصفحهٔ سیم / تا بدان ، چشم تو را فتنه نماید تعلیم
فتنه آموزی مگذار بر آن زلف سیاه / وآن خط مشگین مپسند برآن صفحهٔ سیم
روی توماهی سیم است براو خط چه نهی / کس بعمدا خط ننگارد بر ماهی سیم
وآن سیه چشم ترافتنه نباید آموخت / فتنه سازی نبود درخور بیمار و سقیم
زلف توچشم تو را برد بخواهد از راه / یک‌ره ار، زآن مژهٔ تیرزنش ندهی بیم
بیم ده بیم ، که زلف تو فسونها داند / که ازآن خیره شود جان‌ودل‌مردحکیم
بیم آنست که چشم تو شود فتنه طراز / و این دل من‌شود ازفتنهٔ چشمت بدونیم
بینم آن زلف تو خمیده برآن عارض تو / چون تهی دستی خمیده بر مرد کریم
جای آنزلف مده خیره برآن عارض پاک / دوزخی را نبود جای به جنات نعیم
ای همه پاکی و خوبی بهم آورده خدای / پس ببخشوده بدان عارض چون درّیتیم
خلق بفریبی زان عارض چون آتش و گل / ای گل وآتش باعارض تو یار و ندیم
آتش و گل بهم آوردی و بردی دل خلق / هم بدینگونه دل خلق ببرد ابراهیم
پشتم از هجر توشد گوژتر از قامت دال / ای دهان توبسی تنگ‌تر از حلقهٔ میم
کودک از ابجد جزجیم نخواند زین‌پس / تا توزآن زلف درافکندی جیم ازبرجیم
عهد من یکره‌بشکستی و عذر آرائی / عهد بشکستن دانی که گناهی است‌عظیم
عذر ازاین بیش میارای، که مرخوبانرا / عهد بربستن وبشکستن رسمی‌است قدیم

شکوه از حسود

بهار که در ۲۱ سالگی مورد انکار وحسد مخالفان وحسودان قرارگرفته بود این ابیات را درمشهد بسال ۱۲۸۵ خورشیدی سرود

-۳۰-

ز شعر قدر و بها یافتند اگر شعرا
منم که شعر زمن یافته است قدرو بها

به پیش نادان گر قدر من بود پنهان
به پیش دانا باشد مقام من پیدا

همی نشاید گفتن که تیره شد خورشید
اگر نیاید روشن بدیدهٔ اعمی

شگفت نیست گرم آفتاب سجده برد
به پیش طبع سخن گوی و خاطر دانا

ولی دریغ که برمن ز شاعری نرسید
مگر فزونی خصم و تطاول اعدا

چه حیله سازم با دشمنان بی‌آزرم
چه گوی بازم با روزگار بی پروا

وفا ندیدم زین روزگار عهد گسل
کدام مرد بدیدست ازین عجوز وفا

به پتك جور سپهرا سرم بخیره مکوب
بسنگ کینه جهانا تنم بخیره مسا

به‌بند خویش بسی ماندی این‌تن‌رنجور
کنون نمودی در بند دشمنانش رها

جلیس من بمه وسال، جسم‌محنت کش
ندیم من بشب و روز ، چشم خون‌پالا

به بردباری آنیك چو سد اسکندر
بخونفشانی اینیك چو پهلوی دارا

برون ز حد و حصا رنج بینم اندر دهر
که‌هست‌خصم‌وحسودم‌برون‌زحدوحصا

حسود چیره شود هر کرا فزود کمال
مگس پذیره شود هر کجا بود حلوا

گواه سخنوری

درسال ۱۳۲۵ قمری (۱۲۸۵ شمسی) برخی حسودان بهار منکر اشعار وی شده و درنزد والی خراسان که از شاهزادگان فاضل بودگفتندکه بهارکودك است و شعر نتواندگفت و این قصایدکه گوید از قصاید پدرش ملك‌الشعرا صبوری است ، شهزاده بهار را مکرر بقصاید مشکل امتحان‌کرد از آنجمله این‌قصیده است :

-۳۱-

آمد ، چو دو نیمه برفت از شب — آن ساده بناگوش سیم غبغب
با چهرهٔ روشن چو تافته روز — باطرهٔ تاری چو قیر گون شب
ابروش بخون ریختن مهیا — مژگانش به تیر افکنی مرتب
هر گه بدگر سو جهنده زلفش — چون کودك بگریخته ز مکتب
جز بر رخش آن طرهٔ نگونسار — کس‌نیست به مینو درون معذب
ترکی که بدو طرهٔ فسون ساز — شد دام ره مردم مجرب
شیرین سخن است وبدیع گفتار — ویژه چو گشاید بپارسی لب
بنشست و مرا زیرلب همی گفت — خیز ای هنری شاعر مهذب
زی باغ ز مشکو برآور اسباب — وز خانه سرا پرده زن به سبسب
فرمانش پذیرفتم و پذیرند — فرمان چنان کودك مؤدب
بیرون شدم از بنگه و نهادم — زین از بر دو تیز گام اشهب
هنگام سپیده دمان که گردون — بگرفت ز پای آن سیاه جورب
بنشست بمرکب بت نکو روی — خورشید برآمد بهپشت مرکب
من از بر خنگی دگر نشسته — چون از بر نخجیر لیث اغلب
با یاری ز افریشته نکوتر — با عیشی ز آب حیات اعذب
دیدم بره اندر دمیده سبزه — چون سبز نبشته خط مورّب

لاله چو عقیقینه جام و دروی — شنگرف بقیر اندرون مرکب
در دشت ز سبزه هزار گردون — بر گلبن از گل هزار کوکب
از لاله، ریاحین گرفته در دست — اقداحاً من جمرة تلهب
طیب سر زلف تو یافت سنبل — ای زلف تو ازمشك ناب اطیب
بنهاد بکف بر خضاب، لاله — ای کف تو از خون من مخضب
هر نیم شبی مرغك شب آویز — بر شاخ سراید سرود معجب
مرغان چو خطیبان بیهده گوی — گویند سخن جمله بی مخاطب
لرزنده و نالنده شاخك بید — از باد بزان وز تگرگ منصب
گوئی گنهی کرد و ترسدا کنون — کاندر بر خسرو شود معاقب
آن یك خبر او و هزار دفتر — آن یك سخن او و هزار مطلب
شاهی که بگاه عتاب و تندی — می‌ننگرد از شرم زی معاتب
زیر و زبر او ستاده اقبال — چون اعراب اندر حروف معرب
فخراست کسانرا ز منصب و جاه — وز اوست کنون فخر جاه ومنصب
دشمنش بر او برچه حیله سازد — با شیر چه سازد فریب ارنب
ای منظر اقبال و حشمت تو — صد ره بر از این منظر محدب
فرّش بود از آسمان بر افزون — آنکو به بساط تو شد مقرب
بخت تو و خورشید راست لعبی — پیوسته بر این طارم مذهب
خورشید هم ایدون ملاعبت را — هر روز بر آید بگرد ملعب
رأی تو سوی نخشب ارنهد روی — خورشید بر آیدز چاه نخشب
شمشیر تو را روز جنگ خیزد — فتح و ظفر از آب داده مضرب
رامشگه دشمن ز هیبت تو — گردد زدم شیر شرزه اهیب
آورده بهارت مدیحتی نغز — الفاظ عجیب و معانی اعجب
گویند مرا کت سخنوری نیست — اینست یکی ناستوده مذهب

بر من چه بد آید ز گفتهٔ خصم   برسنگ چه آید زنیش عقرب
تا شکر ناید زشاخ حنظل   تا مرجان ناید ز بیخ طحلب(۱)
بادا دل خصمت همیشه درتاب   بادا تن خصمت هماره در تب
مفعول مفاعیل فاعلات
با بحر خفیف انسب‌است واقرب

در منقبت مولای متقیان

این قصیده در سال ۱۲۸۵ شمسی باقتفای قصیدهٔ استاد فرخی سیستانی در خراسان گفته‌شده .

ــــــــــــ

ـ۳۲ـ

دل من خواهی ای ترك و ندانی که خطاست
از چو من عاشق دلباخته جان باید خواست
دل من خواهی و پاداش مرا بوسه دهی
هر که زینسان دل من خواهد بدهم که رواست
دل من عشق تو را خواست سپردمش بتو
دل تو را دادم نك هرچه کنی حکم توراست
عشق تو حکمروا گشت بتا بر دل من
نیست یکدل که نه عشق تو براو حکمرواست
ای ببرده دل یك شهر به آراسته روی
آفرین باد بر ایزد که چنان روی آراست
بهوای تو شدم شهرهٔ شهراینت شگفت
نه چو من شهره شود هر کو در بندهواست
نیست‌جز رنج وبلا برمن ازاین عشق، بلی
عشق را چون نگری یکسره رنج است وبلاست

۱ـ طحلب ، بضم‌اول وفتح‌ثالث گیاهی که درآب راکد روید

دژم از چیست سرزلف تو، کش روز وشبان
خوابگه برسمن و رامشگه بردیباست
بخطا خواست زچین مشك سیه، مشك فروش
که ز چین سر زلف تو همی باید خواست
ماهرا نیست چنین روی و چنین جعد بخم
سرورا نیست چنین زلف وچنین قامت راست
من خورم خون جکر، دولب توسرخ زچیست
من کشم بار بلا، زلف تو خمیده چراست
آهوی چشمت ای شوخ، دل من بفریفت
مگر این دل نه دل مدحگر شیرخداست
بوالحسن آنکه بدو فضل بانجام رسید
وآنکه بنهفت توان فضل وی امروز کجاست
ولی ایزد یکتا که به‌پیش در او
آسمان همچو غلامان رهی، پشت دوتاست
هرچه بی‌خواهش او گرهمه نیکیست‌بدی است
هرچه بی‌طاعت او گرهمه هستی است فناست
گرهمه عاصی، از مهرش باعیش وخوشی است
ورهمه دشمن ، از جودش بابرگ و نواست
نیست دادار و چو دادار ز هر عیب‌بری است
نیست یزدان و چو یزدان بفضایل یکتاست
شد ز روشن دل او روز مخالف تاری
شد ز تیغ کج او دین خداوندی راست

آسمانست و زمین هردو بزرگ آیت حق
آسمان از او برپا و زمین زو برجاست
بسته و بندهٔ فرمانش قضا و قدر است
گر همه چیز بحکم قدر وبند قضاست
شرف و فخر بود آدم را زین فرزند
گرچه مردم را فخروشرف از جد ونیاست
ای ره شیطان بگرفته ز نادانی و جهل
ره او گیر که سوی خردت راهنماست
فرخ آنرا که چنین راهنمای است ودلیل
خرم آنرکه چنین بار خدای ومولاست
گر برزم اندر دیدیش همانا گفتی
خصم او کاه و سر نیزهٔ او کاه رباست
مر خدا را بپرستیدن پیمود رهی
تا بدانجا که ستودندش قومی که خداست
بت شکستن را بر دوش نبی سود قدم
نیك بنگر که جزاواین شرف وقدر که راست
پای بر دوش نبی سود تواند آنکس
زیر پای اندر شمس و قمر و ارض وسماست
آنکه برجای نبی بستر آفت بگزید
لاجرم بعد نبی صدر خلافت او راست

این چنان گفتم کاستاد سکستانی گفت
« ترك من بردل من کامروا گشت و رواست »

روزه گشای

این قصیده‌درسال ۱۲۸۵ شمسی درمشهدگفته شده است که‌بدرج تغزل آن اکتفا میشود .

—۳۳—

شاد شد دوش ز دیدار من‌آن ترك پسر
من ازین‌شاد که اوبرده مه روزه بسر

من گمان کردم کزروزه تبه گردد وزار
آن رخ روشن وآن دولب چون لالهٔ‌تر

شکر یزدان را کان ماه نیازرده بسی
آری از روزه نیازارد رخشنده قمر

تاخت دوشینه سوی کوی پی دیدن ماه
وز پی دیدن او خلق نمودند حشر

چون مرا دید بخندید و بیامد برمن
تا بداده دو سر زلف و زده یك‌بدگر

گفتمش جانا زین پیش بیك ماه فزون
چهره‌ای بود ترا روشن و خورشید اثر

خودچه‌بودا ینکه‌دراین‌ماه‌تورا پیش آمد
چشم من برتو چنین روز مبیناد دگر

دولب لعل‌تو پژمرده و افسرده چراست
حال چشم تو ز حال لب تو سخت‌بتر

دورخان‌داری چون‌دررخ‌من‌زردونژند
تو چو من عشق همی ورزی‌ای‌ترك‌مگر

من دل خویش بتو دادم و مهرم بتو بود
تو دل خویش بدادی به کدامین دلبر

بودی ایکاش دلی تاکه بجای دل تو
بکف دلبر تو دادم و گفتم که ببر

مرمرا خستگی چشم تو گوید بدرست
که نکردستی یکماه سوی باده نظر

گفت‌خیزا کنون تاهردو بمیخانه‌شویم
که حریفانش دی قفل گشودند ز در

گفتمش‌می نه‌بمیخانه توان‌خورد کنون
زانکه مارا بود از محتسب شهر حذر

اندرین شهر کسی می بملانتوان خورد
که غلامان امیرند بهر کوی اندر

تجرید و منقبت

این قصیده درسال ۱۲۸۵ شمسی گفته شده ودرمجلس سلام آستان قدس رضوی در مشهد خوانده شده است.

—۳۴—

دل زدل بردار اگر بایست دلبر داشتن
دل بدلبر کی رسد جز دل ز دل برداشتن
دلبر و دل داشتن نبود طریق عاشقان
یادم از دل داشتن زن یا ز دلبر داشتن
عشق را شهوت چو رهبر گشت عشقی کافر است
با مسلمانی نشاید عشق کافر داشتن
بندهٔ نفسی مرو زی عشق کت ناید درست
سوی دریا رفتن و طبع سمندر داشتن
عقر کن خنگ هوس را تا توانی زیر گام
سطح این چرخ محدب را مقعر داشتن
شو که از راه مجازآری حقیقت را بدست
نی مزاج خویش را هردم فروتر داشتن
ای زده دست طلب در دامن نفس پلید
بایدت آن دست را پیوسته برسر داشتن
نفس را بگذار تا زآفاق و انفس بگذری
سنگ را درهم شکن خواهی اگرزر داشتن
بشکن این آئینهٔ زنگار سود نفس را
تا توانی چهره پیش مهر انور داشتن

شو مجرد تا در اقلیم غنا گیری قرار
کاینچنین کشور بکف ناید ز لشگر داشتن
گر توانگر بود خواهی بایدت درهر طریق
نا توانگر بودن و طبع توانگر داشتن
در تکاپوی طلب واپس تر است از گرد راه
آنکه بنشیند بامید تکاور داشتن
ای برادر هرچه هستی هیچ شو در راه دوست
تا توانی جمله اشیا را برابر داشتن
ای پسر باید پی تسخیر شهرستان دل
دل زجان بگرفتن و جان دلاور داشتن
ترك خودکن ای پسر تا هرچه خواهی‌آن کنی
اینت ملك و اینت جاه و اینت کشور داشتن
با سپاه جهد کن تسخیر ملك معرفت
تا توانی جمله گیتی را مسخر داشتن
پیش‌شاهنشاه کل ننگ است در شاهنشهی
خان خاقان یافتن یا قصر قیصر داشتن
بلکه باید ملك معنی راگرفتن وانگهی
قیروان تا قیروان دریای لشکر داشتن
چشم صورت بین بیندای دل که نبودجز گزاف
طرهٔ تاریك و رخسار منور داشتن
نیز ناید در نظر جز ریشخند کودکان
سبلت افشانده و ریش مدور داشتن

مانوی کیش است در کیش حقیقت آنکه خواست
دیدهٔ حق بین بدیوان مصور داشتن
چیست نمرودی خلیل‌الله را هشتن ز دست
وانگه از کوری نظر برصنع آزر داشتن
رو بکنج عافیت بنشین که از دریوزگی است
گنج دارا جستن و ملك سکندر داشتن
چیست دون طبعی هوای خسروی کردن بدهر
با نشان خدمت از فرزند حیدر داشتن
بوالحسن خورشید آل مصطفی کاید درست
با ولایش تاجی از خورشید برسرداشتن
حجة هشتم رضا ، شاهی که بتوان با رضاش
هفت چرخ نیلگون را زیر چنبر داشتن
هر که امروز از صفا محشور شد در حضرتش
بایدش آسایش از فردای محشر داشتن
نعمت دنیا و عقبی برسر کوی رضاست
با رضای او توان نعمای اوفر داشتن
ای طلب ناکرده و نا دیده احسان امام
شایدت دل را بدین معنی مکدر داشتن
رو طلب کن با دل بیدار و چشم اشکبار
تا ببینی آنچه نتوانیش باور داشتن
چون توئی کاهل ، چه میخواهی که از بیدولتیست
بینوای کاهل امید از توانگر داشتن

پادشاهی نیست آن کاز روی غفلت چند روز
بر سر از دود دل درویش افسر داشتن
منصب شاهنشهی چبود ؟ مقام بندگی
بردر نو باوهٔ موسی بن جعفر داشتن
ای بغفلت در پی اکسیر دنیا کنده جان
بایدت در بوته این یك بیت چون زر داشتن
«این ولی الله این اکسیر اعظم این امام»
«خاك شودتازرشوی، این کشتن این برداشتن(۱)

هرج و مرج

در اواخر عهد مجلس اول و هرج ومرجی که منجر بتوپ بستن مجلس شد واساس آن بتحریك خوددولت ومأمورین وی درایالات بود که مشروطه را بچشم عقلاء خوارسازد ومشروطه خواهانرا جانی ومفسدمعرفی کندچنانکه برخی مطلعین کشته شدن اتابك اعظم رانیز بتحریك محمدعلی شاه ودرباریانش میدانند. این قصیده در نتیجهٔ آن حرکات درسال ۱۳۲۵ـ۱۲۸۵ درخراسان گفته شده است .

—۳۵—

بزم طرب ساز و کن فراز در غم ساده زیبا بخواه و بادهٔ درغم
خون سیاووش ریزدر کف موسی قبلهٔ زردشت زن بخیمهٔ رستم
مطرب! چون ساختی نوای همایون گاه ره زیر ساز و گاه ره بم
باده همی ده مرا و بوسه همی ده بوسه مؤخرخوش است وباده مقدم
ساقی، روی توزیر زلف چه باشد روزی روشن نهفته درشب مظلم
گوئی پشت من است زلف توآری ورنه چراشد چنین شکسته ودرهم
تنها پشت من ازتوخم نگرفته است پشت جهانی است زیر بارغمت خم

۱ـ این بیت از مرحوم حکیم صفاست .

جزغم رویت، مراست غمها دردل | خوش بمثل گفته‌اند یك‌دل وصدغم
شد غم زلفت مرا زیاد چو دیدم | ملك پریشان وکار ملك مقصم (۱)
ملکی کز دیر باز عهد کیومرث | بود چو باغ ارم شکفته و خرم
دیده شکوه سیامك و فرهوشنگ | شوکت طهمورث و شهنشهی جم
فر فریدون و داد خواهی کاوه | رای منوچهر وکینه توزی نیرم
داوری کیقباد و حشمت کاووس | فره کیخسرو شجاعت رستم
وان ملکان گذشته کز دهش وداد | بد همه را ملکت زمانه مسلم
وان وزرای بزرگ کاندر هر کار | بودند از کردگار گیتی ملهم
وانهمه‌جنگ‌آوران نیو که‌بودند | جمله به نیروی پیل وحمله‌ضیغم
وآن‌علم‌کاویان که درهمه هنگام | نصرت و اقبال بسته داشت بپرچم
ملکی‌چونین که بد عروس زمانه | شدرخش‌اکنون بداغ فتنه موسم
یکسو در خاك خفت شاه مظفر | یکسو در خون طپیداتابك اعظم
جاهل،دانا شدست و دانا، جاهل | شیخ، مکلا شدست و میر، معمم
بیخردان بر گرفته حربهٔ تزویر | گشته بخونریزی ملوك مصمم
مجلس کنکاش گشته زانبه جهال | چون که‌انبوه حاج ، چشمهٔ‌زمزم
ملك خراسان که بود مخیم‌ابطال | گشته کنون خیل‌ابلهان را مخیم
یاوه سرایان بگرد هم شده انبوه | هریك را بر زبان کلامی مبهم
انجمن معدلت زکار معطل | قومی در وی نشسته بسته ره فم
قومی دیگر بخیره هر سو پویا | تازچه ره پر کنند مشرب و مطعم
گویدآن‌یك که‌روزنامه‌حرامست | گرش بخوانی شوی دچار جهنم
حاشیه‌این برنظامنامه نویسد(۲) | یکسو ان‌لایجوز و یکسوان لم
بینم این جمله‌راوخون شودم دل | زانکه‌نیارم کشید از این‌سخنان‌دم

۱ـ مقصم بمعنی‌انکسار وتباهی‌است
۲ـ مراد ازنظامنامه قانون انجمنهای ایالتی است که چندی مجری بود و بعد معطل‌ماند.

حشمت مرد آشکار گردد در کار / نیکی مشك آشکار گردد درشم
داندکاین دوره عدل بایدازیراك / گلشن دولت زعدل گردد خرم

عدل بکارست و داوری بشمارست
صدق پسند استوراستی استمسلم

تشبیب

تغزل ازیك قصیده‌ایست که درسال ۱۲۸۵ شمسی درمشهد گفته شده‌است.

ـ۳۶ـ

ای بر گل سوری زده ازمشك سیه‌خال / وزعود خط آراسته برچینی تمثال
لعبت نبودچون تودل آشوب‌ودل‌آویز / آهونبود چون‌توسیه چشم و سیه خال
ای‌دست نکوئی به‌بنا گوش‌توزان‌زلف / بنگاشته بی‌خامه بسی‌جیم و بسی دال
ازجیم توصدتاب و شکن برقد عشاق / وز دال توصد بندوگره در دل ابدال
می‌ده که هلال مه شوال برآمد / ای بی تو قدمن چوهلال مه‌شوال
احوال‌من‌ازبوسه کن‌ای‌ترك‌دگر گون / زان‌پیش که‌ازباده دگر گون کنم‌احوال
درمسجد ومحراب همی رفتم زین‌پیش / واکنون نروم جز بدر مطرب وقوال
رفت‌آنکه‌شب‌وروز بهر برزن‌وهر کوی / زاهد رود از پیش و گروهیش بدنبال
می‌ده که‌مراحال‌نمانده‌است کزین‌پیش / زاعمال شبانروز دگرگونه کنم‌حال
چون آتش سیال یکی باده بنه پیش / ای روی‌تو افروخته تر زآتش سیال
برزند به‌چین‌اندر تمثال تو بت روی / ز آنروی پرستند به‌چین اندر تمثال
فالم همه نیکو بود از دیدن رویت / از دیدن روی تو نکوتر نبود فال

شکوه از بخت

این قصیده از اشعار قدیم بهار است که از یک قصیدهٔ مفصل انتخاب شده ودرسال ۱۲۸۵ شمسی درمشهد گفته شده است .

—۳۷—

غم زمانه بسختی گرفته دامانم ... زبی وفائی این بخت سست پیمانم
ببسته‌بود بمن بخت،این چنین میثاق ... که‌من بخوابم و اوخود بود نگهبانم
کنون بخفته‌مرا بخت‌ومن‌چومشتاقان ... نشسته برسر او لای لای میخوانم
چوبخت شوم‌مراچرخ بینداندرخواب ... بروی غم غم دیگر نهد فراوانم
ایا سپهر طرب‌گاه غم فزای آخر ... ازین زیاده با شکنج غم مرنجانم
کنون بمشت توام من ولیک درمشت ... مقاومت را سر سخت تر ز سندانم
بباغ نظم کنون همچو عندلیبم من ... صریر کلک بود دلنواز دستانم
بلی چو نقد هنر هست مایهٔ دستم ... ازآن جهت بود اینسان کساد دکانم
بدور دهر بخوشیده کشت امیدم ... بکلک و خامه بود گرچه ابر نیسانم
بروز گار بخشکیده خود لب ذوقم ... اگرچه هست کنون طبع ، بحرعمانم
اگر بکلک من اندرنه ابر نیسانست ... بصفحه پس زچه رو دُرّو گوهرافشانم
و گر بطبع من اندر نه بحر عمانست ... ز بهر چیست سخن همچو درّ غلطانم

تشبیب و بهاریه

این تغزل‌منتخب ازیک قصیدهٔ مفصل‌است که بهاردرسال ۱۲۸۵ شمسی‌درخراسان سروده است .

—۳۸—

رسید گاه بهار و گه سماع و مدام ... کجائی ای صنم سرو قد سیم اندام
بنفشه با سر زلف خمیده گشت پدید ... کجائی ای سرزلف تو را بنفشه غلام
بپای‌خیز که‌هنگام رامش‌است‌ونشاط ... نشاط باید کردن ، بلی‌دراین هنگام

چمن گرفته ز فرخنده نوبهار، طراز / جهان گرفته ز اردیبهشت ماه، نظام
رسیده موکب اردیبهشت ماه وشدست / چمن بهشت مثال و دمن بهشت مقام
ز ژاله برطرف دشت صدهزاران جوی / ز لاله برطرف باغ صد هزاران جام
چرند بر ز بر لاله آهوان بکناس / چمند بر زبر سبزه ضیغمان بکنام
چنان گراید برسیر بوستان، دل خلق / که سوی باغ گراید گه نماز، امام
چوزاهدیست نهان گشته‌درشعار سپید / درخت بادام اندر شکوفهٔ بادام

در وصف انگور

تغزل ازقصیده‌ایست‌که درسال ۱۲۸۵ شمسی‌درمدح‌مظفرالدین شاه پس‌ازصدور فرمان مشروطیت ، درمشهد سروده شده است .

—۳۹—

انگورشدآبستن هان ای بچهٔ حور / برخیز وبگهواره‌فکن‌بچهٔ انگور(۱)
آن بچهٔ نوزاده فرو گیر که مادرش / شش ماه‌فرو خفته در آغوش مه‌وهور
اکنون شده‌آبستن‌وبر گردش هرروز / چون قابلگان‌آمده یك قافله زنبور
این قابلگان قابلگی نیك ندانند / هان خیز و زبسترش یکایك را کن‌دور
سختم‌عجب‌آید که‌چنین کودك‌چونزاد / زان تیره رخ خستهٔ مستسقی رنجور
وین‌نیزعجبتر که‌بیك‌زادن‌چون گشت / ستخوانش بگسیخته و جلدش مبثور
وآنگاه سرازخاکش بر گیر بنرمی / چونانکه نگردد شکم و پشتش ناسور
زانپس بیکی بسترسنگینش درافکن / وزپشت وبرش‌دور کن‌آنکودك‌مستور
خود گرچه بمادرش ستم‌خواهد رفتن / لیکن تودرین کار مصابستی و مأجور
وان طفل‌بگهواره درافکن‌بدوسه‌ماه / چونانکه بگهواره درون گرددمحصور
آن‌طفل‌نکوروی که ازروشن رویش / چون روز برافروخته گرددشت‌دیجور

۱ـ مطلع این تغزل‌را ازمسمطی‌که درسال ۱۲۸۳ سروده گرفته است .

آنگه که به نیرو شود و روی فروزد زو وام کند رضوان رنگ دولب حور
وانگه که به بلور فرود آرد ساقیش
چون‌کان عقیق یمنی گردد بلور

بهاریه و تشبیب

این‌تغزل منتخب ازقصیده‌ایست‌که درسال ۱۲۸۵ شمسی درمشهد گفته شده است.

-۴۰-

نگر بزلف و بنا گوش آن بت کشمیر
یکی ز ساده پرند و یکی ز سوده عبیر
دو پیشه دارد برجان و دل دو طرهٔ او
یکی گذارد بند و یکی نهد زنجیر
شگفتم آید زان دل در آن بر سیمین
یکی بطبع حدید و یکی بلطف حریر
بر من آمد آراسته بهم رخ و زلف
یکی چو لیلهٔ مظلم‌یکی چو بدر منیر
بگفت چند بهم بر، من و تو بنشینیم
یکی برنج دچار و یکی به‌عشق اسیر
جواب دادم زان‌کم نژند شد دل و جان
یکی زگیتی ریمن یکی ز چرخ اثیر
ز رنج سیم و زر ایدون شده است چشم ورخم
یکی بگونهٔ سیم ویکی برنگ زریر
بگفت سوی چمن شوکه سیم و زر گیری
یکی ز چهرهٔ نسرین یکی زدیدهٔ تیر

بباغ و بستان بینی نگار خـانهٔ چین
یکی پر از تمثال و یکی پر از تصویر
نهاده معجزهٔ خویش، موسی و داود
یکی بشاخ درخت و یکی بروی غدیر
سرشک ابـر بهاری با آبگیر درون
یکی است حلقه نگار و یکی است حلقه‌پذیر
برد شقیق و گل سرخ را بباغ و براغ
یکی ز مرجان تاج و یکی زعود سریر
همی بنالد رعد و همی بتابد برق
یکی چو جان مخالف یکی چو تیغ امیر

تغزل

درمنقبت حضرت امیرمؤمنان علیه‌السلام بسال ۱۲۸۵ شمسی درمشهد

ـ۴۱ـ

دلم از عشق آن بت نو شاد — چند باید شکسته و ناشاد
چند باید ستم بر این دل و جور — که دل است این، نه آهن و پولاد
آمد آن تیره روز و نامش عشق — خرمن صبر من بداد به باد
وای از این عشق و داد ازو که مرا — کس ازین عشق می نگیرد داد
عشق دردی است کاندرین گیتی — داروی او حکیم نفـرستاد
هر بنائی ز بیخ و بن بر کند — می ندانم که این بنا که نهاد
چشمم از درد عشق در زاری — دلم از شور عشق در فریاد
گشته این یك چو آذر برزین — گشته آن یك چو دجلهٔ بغداد
هر که را عشق زد بدامن دست — بایدش دین و دل زدست بداد

راست چون منکه هم‌زروز نخست — دین و دل دادم آنچه بادا باد
گرغمی گشت دل چه‌غم که شود — از مدیح ولی یزدان شاد
شیر یزدان علی که پیغمبر — در کف او لوای ایمان داد
آنکش اندر غدیر خم یزدان — داد دیهیم دین و خاتم داد
آنکه از کندن در خیبر
کرد دین نبی قوی بنیاد

تغزل

منتخب ازقصیده‌ایست که درسال ۱۲۸۵ شمسی درمشهد باقتفای قصیدهٔ امیر معزی سروده است.

-۴۲-

داده‌ام دل تا مرا یك بوسه‌آن دلبر دهد
ور دل دیگر دهم او بوسهٔ دیگر دهد
چون مرا نبود دلی دیگر،دهم جان تامگر
بوسهٔ دیگر مرا زان لعل جانپرور دهد
در بهای بوسه بدهم سیم اشك و زرّچهر
گر کسی اندر بهای بوسه سیم و زر دهد
ز اشك چشم و زردی رخسار، اورا سیم و زر
هرچه افزونتر دهم ، او بوسه افزونتر دهد
گرنه او گوهرفروش است ازلب ودندان، چرا
که مرا مرجان فروشد که مرا گوهردهد
گر ندارد لعل او شیرینی شکر، چرا
چون بخائی لعل او شیرینی شکر دهد

ور ندارد طرهٔ او بوی مشک‌تر ، چرا
چون ببوئی طرهٔ او بوی مشک‌تر دهد
مه گر آن آراسته منظر ببیند نیم شب
بوسه‌ها باید بر آن آراسته منظر دهد
چشم او با خنجر مژگان بریزد خون خلق
در کف مستی چنین ، یارب که این خنجر دهد؟
گشت دلبر با دل من عاقبت نا مهربان
کیست آنکو دل بدین نا مهربان دلبر دهد
روز و شب بر رغم من در بر، دهد جای رقیب
چون من آیم در بر او جای من بردر دهد
نه مرا از ساعد سیمین خود بالین کند
نه مرا ازطرهٔ مشکین خود بستر دهد
بوسه گر خواهم ازو نی رایگان بخشد بمن
نی بپاداش مدیح حجة داور دهد
سالها خمیده پشت نیلگون چرخ بلند
تا مگر یك بوسه برخاك در حیدر دهد

✿✿✿

نیست بامن همسر آن شاعر که بی‌کابین وعقد
بکرطبع خویش را هر دم بصدشوهر دهد
شاعر فحل خراسانم که در دریای نظم
طبع من کشتی فرستد فکرمن لنگر دهد
گرمعزی دیده بود این شعرمن کی گفته بود
«چیست آن آبی که اورا گونهٔ آذر دهد»

در مدح امیر مؤمنان (ع)

بمناسبت حلول عید غدیر خم درسال ۱۲۸۵ شمسی ، درخراسان- این مسمط را سروده است .

-۴۳-

ای نگار روحانی ، خیز و پرده بالا زن
در سوادق لاهوت کوس لا و الا زن
در ترانهٔ معنی دم ز سر مولا زن
وانگه از غدیر خم بادهٔ تولا زن
تا ز خود شوی بیرون زین شراب روحانی

در خم غدیر امروز باده‌ای بجوش آمد
کز صفای او روشن جان باده نوش آمد
وان مبشر رحمت باز در خروش آمد
کان صنم که از عشاق برده عقل و هوش آمد
با هیولی توحید در لباس انسانی

حیدر احد منظر احمد علی سیما
آن حبیب وصد معراج ، آن کلیم وصد سینا
در جمال او ظاهر سر علم الاسما
بزم قرب را محرم ، راز غیب را دانا
ملك قدس را سلطان ، قصر صدق را بانی

خاتم وفا را لعل ، لعل راستی را کان
قلزم صفا را فلك ، فلك صدق را سکان

اوست قطبی‌ازاقطاب، اوست‌رکنی ازارکان
ممکنی‌است بی‌ایجاب، واجبی‌است بی‌امکان

ثانی ایست بی اول ، اولی است بی ثانی

در غدیر خم یزدان گفت مر پیمبر را
کز پی کمال دین شو پذیره حیدر را
پس پیمبر اندر دشت بر نهاد منبر را
برد بر سر منبر حیدر فلك فر را

شد جهان دل روشن زان دو شمس نورانی

گفت بشنوید ای قوم قول حق تعالی را
هم بجان بیاویزید گوهر تولا را
پوزش آورید از جان این ستوده مولی را
این وصی بر حق را این ولی والا را

با رضای او کوشید در رضای یزدانی

اوست کز خم لاهوت نشأهٔ صفا دارد
در خریطهٔ تجرید گوهر وفا دارد
در جبین و جان پاك نور کبریا دارد
در تجلی ادراك جلوهٔ خدا دارد

در رخش بود روشن راز های رحمانی

کی رسد بمدح او وهم مرد دانشمند
کی توان بوصف او دم زدن زچون و چند
به که عجز مدح آرم از پدر سوی فرزند
حجت صمد مظهر آیت احد پیوند

شبل حیدر کرار ، خسرو خراسانی

پور موسی جعفر آیت اله اعظم
آنکه هست از انفاسش زنده عیسی مریم
در تحقق ذاتش گشته خلقت عالم
آفتاب کز رفعت بر فلك زند پرچم
میکند بدرگاهش صبح و شام دربانی

عقل و وهم کی سنجند اوج کبریایش را
جان و دل چسان گویند مدحت و ثنایش را
گر رضای حق جوئی رو بجو رضایش را
هر که در دل افرازد رایت ولایش را
همچو خواجه بتواند دم زد از مسلمانی

تشبیب

این قصیده را بهار درحدود سالهای ۱۲۸٤ـ۱۲۸٦ شمسی در توصیف باغ تولیت که تفرجگاه جوانان شهرمشهد بوده‌است، سروده.

ـ۴۴ـ

درباغ تولیت دوش بودم روان بهـر سو
آشفتـه و نظر باز ، دیوانه و غزل گـو
دیدم بشوخی آنجـا افکنده شور و غوغا
عـاشق کشان زیبـا گلچهرگان مه‌رو
قومی بعشوه مـاهر جمعی بچهره باهر
با زلفـکان ساحـر با چشمـکان جادو
درکاخ نازمحروس با هم ز مهـر مأنوس
چون جوجکان طاوس چون بچگان آهو

در دلبری زبر دست منشور ناز بر دست
بنهاده دست بر دست بنشسته روی با رو
با هم ز لعل گویا گویان بشور و غوغا
صبحت بکام آقا عصرت بخیر مسیو
تا که شد آشکارا مه پیکری دل آرا
در من نماند یارا پیش جمال یارو
مرجان اشك سفتم راهش بمژه رفتم
رفتم فراز و گفتم دیوانه وار ، یا هو
گفت این روش نیاید برگرد کاین نشاید
درویش را نباید پیش ملك هیاهو
گفتم رخ نکویت بازم کشید سویت
شد ز آفتاب رویت این ذره در تکاپو
هرسو که آفتابی است ذرات را شتابی است
مقهور احتسابی است این کارگاه نه تو
هرچ آنکه در جهانند عشاق مهربانند
زی نیکوئی دوانند تا خود شوند نیکو
هستی بچرب دستی در حالتست ومستی
عشقست کنه هستی حسن است غایت او
زان حسن نغز و والا کرده سرایت اینجا
جزئی بکل اشیاء با صد هزار آهو
بخشی بزلف سنبل شطری بصفحهٔ گل
لختی به نای بلبل برخی بتاج پوپو

در کوه و دشت و کهسار اندر میان صد خار
هر سو کلیست ناچار افتد نظر بدانسو

پند سعدی

این مسمط که تضمین غزل سعدیست در اوان مشروطیت خطاب بمحمد علیشاه ودر نکوهش اعمال مستبدانهٔ او در مشهد سروده شده .

ـ ۴۵ ـ

پادشاها ز ستبداد چه داری مقصود
که از این کار جز ادبار نگردد مشهود
جود کن در ره مشروطه که گردی مسجود
« شرف مرد بجود است و کرامت بسجود »
« هر که این هر دو ندارد عدمش به زوجود »

ملکا جور مکن پیشه و مشکن پیمان
که مکافات خدائیت بگیرد دامان
خاك بر سر کندت حادثهٔ دور زمان
« خاك مصر طرب انگیز نبینی که همان »
« خاك مصر است ولی بر سر فرعون و جنود »

ملکا خود سری و جور تو ایران سوز است
بمکافات تو امروز وطن فیروز است
تابش نور مکافات نه از امروز
« این‌همان چشمهٔ خورشید جهان افروزاست »
« که همی تافت برآرامگه عاد و ثمود »

بیش از این شاها بر ریشهٔ خود تیشه مزن
خون ملت را در ورطهٔ ذلت مفکن

بیخ خود را بهوا و هوس نفس مکن
« قیمت خود بملاهی و مناهی مشکن »
« گرت ایمان درست است به روز موعود »

کشت ملت را کردی ز ستم پاك درو
شد کهن قصهٔ چنگیز ز بیداد تو نو
بجهان دل زچه بندی پس ازین گفت و شنو
« ایکه در نعمت و نازی بجهان غره مشو »
« که محالست درین مرحله امکان خلود »

بگذر از خطهٔ تبریز و مقام شهداش
بشنو آن قصهٔ جانسوز و دل از غم بخراش
اندر آن خطه پس ازآن کشش وآن پر خاش
« خاك راهی که برآن میگذری ساکن باش »
« که عیون است وجفون است وخدود است وقدود »

شاه یکدل نشد و کار هبا گشت و هدر
ملت خسته ، درین مرحله کن فکر دگر
پای امید منه بر در شاه خود سر
« دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر »
« که کریم است ورحیم است وغفور است و ودود »

شاه خود کیست بدین کبر و عنانیت او
تا نکو باشد دربارهٔ ما نیت او
ما پرستندهٔ حقیم و الوهیت او
« کز ثری تا به ثریا به عبودیت او »
« همه در ذکر و مناجات و قیامند و قعود »

سر زند کوکب مشروطه ز گردون کمال
بسر آید شب هجران و دمد صبح وصال
کار نیکو شود از فرّ خدای متعال
« ایکه در شدت فقری و پریشانی حال »
« صبر کن کاین دوسه روزی بسر آید معدود »

جز خطا کاری ازین شاه نمی‌باید خواست
کانچه ما در او بینیم سراسر بخطاست
مدهش پند که بر بدمنشان پند هباست
« پند سعدی که کلید در گنج سعد است »
« نتواند که بجا آورد الا مسعود »

اهلا و سهلا

این مسمط مستزاد را ملك‌الشعرا بهار پس‌ازانقلاب آزادیخواهی‌دولت‌عثمانی و سقوط سلطان عبدالحمید پادشاه مستبد ترك و جلوس سلطان محمد خامس که مقارن مشروطیت ایران بود ، درمشهد سروده است .

ـ۴۶ـ

اهلا و سهلا ای نسیم بهار ای قاصد زلف یار
از زلف یارآئی چه داری بیار ای کاروان تتار
گوئی هنوز ای نفخهٔ مشکبار هست‌آن‌سیه زلف‌یار
آشفته و سرگشته و بیقرار از بار دلهای زار

✿✿✿

گوئی هنوز آن بستگیهای دل نگشوده از پای او
وآن کنج ویرانست مأوای دل رنج است کالای او
دلبر ندارد هیچ پروای دل غافل ز غوغای او

دل نیز باشد خسته و داغدار زاندوه هجران یار

✿✿✿

نی نی‌خطا گفتی چنین نیست‌راز نرد تخطی مباز
کزجوردلهاسر کشیده است باز آن‌زلف دستان طراز
کوته شدش از جور دست دراز دستان دیگر نواز
کان‌سر کشی‌بگذشت‌وآنروز گار سامان پذیرفت کار

✿✿✿

وصل‌آمد وبگذشت ایام هجر معدوم شد نام هجر
زهری که پنهان‌بود درجام‌هجر شد جمله درکام هجر
یکسر گذشت آغازوانجام‌هجر برچیده شد دام هجر
و آن عاشق غمدیدهٔ اشکبار بیرون شد از انتظار

✿✿✿

بگذشت آن کز دستبرد رقیب نالان شود جان ما
گردد پریشانتر ز زلف حبیب حال پریشان ما
گل را نباشد ناز بر عندلیب اندر گلستان ما
وز گل‌ندارد شکوه، نالان‌هزار با نالهٔ زار زار

✿✿✿

بگذشت آن کافراسیاب خزان آید بملك چمن
کـاندرمهش آذر فروزد بجان با نیروی تهمتن
بگذشت آن کزجانب مهرگان تازد به‌تل و دمن
کاردیبهشت آید چو اسفندیار با گرزهٔ گاو سار

✿✿✿

با گلبنان باغ بر بست دی عهدی بفال سعید

کاندر چمن تازد دگر باره وی — جیش ازقریب وبعید
گر بشکند عهد از ره جهل وغی — ترسم چو عبدالحمید
گردد اسیر پنجهٔ اقتدار — از نیروی نوبهار

✿✿✿

خوش باشد ارزین شاه گیرند پند — شاهان پیمان شکن
سبلت نخایند از ره ریشخند — بر ملت خویشتن
بندند بر ملت در چون و چند — بی‌حیله و مکر و فن
کافزونتر است از حیلهٔ شهریار — مکر و فن کردکار

✿✿✿

والله خیرالماکرین گفت حق — رومکر وافسون مکن
ازمکر،دم‌درکش‌چنین گفت‌حق — حقراد گر گون‌مکن
پیمان‌شکن‌راخصم‌دین گفت‌حق — چندین‌چه‌وچون‌مکن
پیمان قرآن را بدار استوار — تا داردت پایدار

✿✿✿

ای ملت عثمانی ای رویتان — پیوسته سوی خدا
ای ملت عثمانی ای سویتان — همواره روی خدا
بشکسته از نیروی بازویتان — پشت عدوی خدا
وزپردلی‌تان گشته شادی گوار — دلهـای امیـدوار

✿✿✿

شد مایه‌ی رادی و فرزانگی — جیش سلانیکتان
دست ستم از دشمن خانگی — بر بسته پلتیکتان
رانند تحسین‌ها بمردانگی — از دور و نزدیکتان

واندر بطون دهر جست انتشار آن جنبش و کار زار

✡✡✡

چتر (ترقی) تان برازنده شد از نعمت (اتحاد)
بنیاد (اقدام) عدو کنده شد از همت اتحاد
ایرانیانرا جان و دل زنده شد از خدمت اتحاد
زین رو نمودند از (سعادت) شعار در آن همایون دیار

✡✡✡

گشت از شما بنیاد ایمان متین رحمت بر ایمانتان
وز کارکرد جانفشانان دین فرخنده شد جانتان
سلطان نو جستید صد آفرین بر جان سلطانتان
طوبی بر این سلطان والا تبار وین سایهٔ کردگار

✡✡✡

شاه رعیت پرور نامور سلطان محمد رشاد
سلطان والا اختر دادگر منظور جان عباد
کردار او باشد در اول نظر پیرایهٔ اتحاد
آثار او باشد در آخر شمار سرمایهٔ افتخار

✡✡✡

سلطان محمدخان خامس که بخت پیوسته جوید درش
در باغ اسلامی تناور درخت شخص خرد پرورش
زیبندهٔ خرگاه و دیهیم و تخت ذات همایون فرش
شایستهٔ تحمید یزدان بار آن خاطر برد بار

✡✡✡

شاهی که خیزد نور شهزادگی از جبههٔ پاك او

ماهی که تابد مهر آزادگی | از چرخ ادراك او
مایل به درویشی و افتادگی | طبع طربناك او
آری بزرگانرا بهر روزگار | زینگونه بوده‌است‌کار

✡✡✡

ای دوحهٔ سلجوقیان بی گزند | ازچون تو زیبا ثمر
وی نام عثمان خان غازی بلند | از چون تو والا پسر
ای از تو در خلد برین شادمند | سنجر شه نامور
وی از تودرباغ جنان شاد خوار | ار طغرل نامدار

✡✡✡

دانی که یکسانند نوع بشر | اندر حقوق خودی
غصب حقوق خلق در هرنظر | باشد ز نا بخردی
عدل و مساواتست نعم‌السیر | در مذهب ایزدی
جور و ستبداد است بئس‌الشعار | در کیش پروردگار

✡✡✡

عبدالحمید از جهل مبرم‌چه‌دید | جر بند ومسمارجهل
وزجور واستبداد جزغم چه دید | این است آثار جهل
جاهل بجز محنت زعالم چه‌دید | وای آنکه‌شدیارجهل
زین رو بباید علم کرد اختیار | شاد آنکه با علم یار

✡✡✡

شاها شدی ازجان ودل یار علم | یزدان بود یار تو
گرم است درملك تو بازار علم | خود گرم بازار تو
چون کرده‌ای با نیکوئی کارعلم | نیکو بود کار تو

کار تو از علم تو گیرد قرار		خرم زی ای شهریار

✡✡✡

شاها زمان خدمت ملت است		آنهم چنین ملتی
کز جان ودل فرمانبر دولتست		آنهم چنین دولتی
باری اوان جنبش و همت است		شاها کنون همتی
تاخود شود بنیاد دین پایدار		زان همت شاهوار

✡✡✡

شاها براه راستی زن قدم		تا دین شود روسفید
دامان دل را پاك دار از ستم		تا خصم گردد پلید
برجان خلق ای فیض مطلق بدم		تا دانش آید پدید
بر کشت ملك ای ابررحمت ببار		تا بیش آید بیار

✡✡✡

شاها درِ علم و خرد باز کن		بر دولت خویشتن
اسلام را شاها سرافراز کن		از صولت خویشتن
ایرانیانرا یار و دمساز کن		با ملت خویشتن
تا دین شود زین اتحاد آشکار		ای شاه دشمن شکار

✡✡✡

نادرشه آن شاهنشه هوشمند		شد یار این اتحاد
زآنرو که خودمیدیدبیچون وچند		آثار این اتحاد
در ملك ایران شد بعهدش بلند		گفتار این اتحاد
لیکن ندادش آسمان زینهار		رفت ازجهان خوار وزار

✡✡✡

او رفت و وا ماندند ایرانیان		چون گله دردست گرگ

وز رفتن او نیز رفت از میان این اتحاد بزرگ
و اکنون فرو بستند ملت میان در این خیال سترگ
خوش باشد ار سلطان کیهان مدار گردد با این قوم یار

✿✿✿

تا این دو ملت بار دیگر شوند همدست و همداستان
بر دشمنان دین مظفر شوند بر سیرت باستان
زان کج نهادیها مکدر شوند این فرقهٔ راستان
گردد اساس راستی بر قرار یکرنگی آید بکار

✿✿✿

شاها ببین از راه مردانگی برما که رسوا شدیم
وز ترکتاز دشمن خانگی مطموع اعدا شدیم
بیگانگان کردند دیوانگی چندانکه بی‌پا شدیم
شاید ز فر خسرو بختیار ما را شود بخت یار

✿✿✿

برما ز روس و انگلیس است بیش اجحاف و کین و ستیز
برما رسد هردم دوصد گونه نیش ز انفرقهٔ بی تمیز
شد مملکت بی خانمان و پریش چون خانم بی‌جهیز
هر کس چو داماد آید از هر کنار تا گیردش در کنار

✿✿✿

غافل که اسلام اینقدر پست نیست کش بر گرفتن توان
وربیشه از شیران تهی هست، نیست چندانکه خفتن توان
این خانه باری خانهٔ مست نیست کش پاك رفتن توان

بیرون شوند از خانهٔ هوشیار　　گر هستشان هوش یار

✡✡✡

چون خاطر فردوس پیمای تو　　اسلام را زیور است
وندر کلام پارسی رای تو　　استاد دانشور است
اندر مدیح ذات والای تو　　گفتارمن درخوراست
والا شود آری از این رهگذار　　گفتار نغز بهار

✡✡✡

تا مرد را از بخت، فرخند کیست　　بخت توفرخنده باد
تا ملك را از عدل ، پایند کیست　　ملك تو پاینده باد
تا جان و تن سرمایهٔ زند کیست　　جان و تنت زنده‌باد
بادا نگهدارت به لیل و نهار　　لطف خداوندگار

منقبت

مقدمه از یك قصیده‌ایست که درسال ۱۲۸۶ شمسی در مشهد ، بمناسبت جشن ولادت حضرت خاتم‌الانبیاء «ص» درسن بیست‌ودوسالگی سروده شده‌است .

-۴۷-

دی دیدم آن نگار سهی قدرا　　بررخ شکسته زلف مجعد را
درخوی گرفته‌عارض گلگون‌را　　در می نهفته ورد مورد را
از جادوئی نهفته بلعل اندر　　تابان دو رشته در منضد را
بگشوده بهر بستن کار من　　بشکسته زلفکان معقد را
در تاب زلف و ابروی او دیدم　　تیغ سلیل و درع مزرد را
گفتم ز دام زلف رهائی بخش　　این خاطر پریش مقید را
گفتا دلت رها کنم ار گوئی　　از جان و دل مدیح محمد را

سرخیل انبیا که صفات او	حیران نموده عقل مجرد را
حق از ازل به مهر و ولای او	با خلق بسته عهد مؤکد را
پیغمبران بمدرس فضل او	حاضر شوند خواندن ابجد را
با بغض او فریشته گر باشد	گوشو پذیره‌نار موقد را (۱)
ور زانکه با ولاش بود شیطان	گو کن گذاره خلد مخلد را
قانون نهاد وشرع پدید آورد	وآراست ملك و دولت‌سرمدرا
قانون او گرفت همه گیتی	چون تند باد، وادی و فدفد را
وانکس که‌سرزطاعت اوبرتافت	گردن نهاد تیغ مهند را
ایزد از او بخلق نمود امروز	احسان بی نهایت و بی‌حد را

فر قدوم فرخ او بشکست
آن کسروی بنای مشید را

تغزل

از یك قصیدهٔ قدیم بهار انتخاب شده‌است که درسال ۱۲۸٦ شمسی‌در مشهد سروده است.

—۴۸—

بربوده دلم چشم پر فنش	وان عارض چون ماه روشنش
نسرینش‌رخ وسوسنش دو زلف	من بندهٔ نسرین و سوسنش
عشقی است دگر گونه با ویم	مهریست دگرگونه با منش
خاطر شده مفتون عارضش	دیده شده حیران دیدنش
مانا ملك العرش از نخست	آمیخته با نیکوئی تنش
حورای جنان بوده مادرش	فردوس برین بوده مسکنش
امروز بدیدم به رهگذار	خون دل خلقی بگردنش

۱ـ موقد ـ آتش مشتعل وسوزان

بر خاسته دامن کشان براه / و آویخته قومی به دامنش
افتاده بسی جان و دل بخاك / پیش مژهٔ ناوك افکنش
ز انبوه دل از دست رفتگان / چون کعبه‌شده کوی و برزنش
من نیز فرا رفته تا مگر / يك خوشه ربایم ز خرمنش
از دیده فشاندم بسی سرشگ / پیش دل چون روی و آهنش
بگذشت وبمن بر نظر نکرد / تا بود چنین بود دیدنش
شیون کند از دست او دلم / با آنکه نه نیکوست شیونش
شیون چه کند بنده‌ای که هست
درگاه خداوند مأمنش

بهاریه

منتخب ازقصیده‌ایست که درسال ۱۲۸۶ شمسی در منقبت حضرت‌رضا علیه‌السلام درمشهد سروده شده‌است.

—۴۹—

مرا داد گل پیشرس خبر / که نوروز رسد هفتهٔ دگر
مرا گفت گذر کن سوی شمال / که من نیز بدانجا کنم گذر
چوفارغ شوم از کار نیمروز / شتابم بسوی ملك باختر
بلشکر که اسفندیار نیو / بدعوتگه زردشت نامور
زمن بخش بهر بوم و بر نوید / زمن برسوی هر گلستان خبر
بگو تا نهلد آفتاب هیچ / ز آثار غم انگیز دی اثر
همان باد بروبد بکوه و دشت / خس و خارو پلیدی ز رهگذر
همان ابر فشاند براه ما / گلاب‌خوش ومشگ و عبیرتر

بگو نرگس بیمار را که هان / زیغمای زمستان مکـن حذر
که از عدل من ایمن توان غنود / بهر گلشن ، در زیر هر شجر
هم از راه براهی توان گذشت / بسر بـر طبق سیم و جام زر
کنون همره خرم بهار ، من / کنم از گل وسرو و سمن حشر
فراز آیم و سازم بباغ ، بزم / گشایم ز نشاط و سرور در
بگو بلبل خاموش را که خیز / یکـی منقبت نغز کن ز بر
کزین پس بدوسه هفته سرخ گل / رسد بارخ خوی کرده از سفر
بسان رخ زوار شاه طوس / رضـا پاك سليل پيامبـر
مه برج رسالت که صیت اوست / چومه پاك وچوخورشيدمشتهر
اگر دنیوئی سوی او گرای / وگر اخروئی سوی او گذر

که برخوان عمیم ولایتش
نعیم دو جهانست ما حضر

مولودیه و منقبت

این قصیده درخراسان بسال ۱۲۸۶ شمسی بمناسبت روز میلاد وجشن ولادت حضرت علی بن ابیطالب(ع) گفته شده است واقتفا بقصیدهٔ ازرقی هروی شده گوید .

برآن صحیفهٔ سیمین مساز مشك مقیم / بمشك ماند زلفت برآن صحیفهٔ سیم

ـ۵۰ـ

زهی به کعبه، شرافت فزای رکن وحطیم / زهی مقام تو فخر مقام ابراهیم
زهی حریم توچون کعبه لازم الاکرام / زهی وجود تو چون قبله واجب التعظیم
زهی بلند تر اندر همم ز چرخ بلند / زهی عظیم تر اندر شرف ز عرش عظیم
زهی علی و نمایندهٔ تو هر چه علو / زهی علیم و ستایندهٔ تو رب علیم
علی عالی اعلا ابو الحسن حیدر / که شد صحیح زفضل تو روزگار سقیم

بصورت ار چه ز بوطالبی ولی بصفت
فکنده بر گل آدم مشیت تو ادیم

بفلك نوح ، تو بودی زمامدار نجات
برود نیل ، تو بودی طلایه دار کلیم

چنین که علم تو را نیست منتها شاید
گر اعتراف نمایم که عالم است قدیم

میان لجهٔ شرع محمدی کعبه است
همان صدف که‌دراوزادچون تودر یتیم

برون ز یك سخنت حکمتی‌نمی بینند
اگر بچلـه نشینندصد هزار حکیم

توئی حقیقت قرآن و بر تر از قرآن
که‌صامت‌است‌و کریم وتوناطقی‌و کریم

بود بهشت برین ساحت ولایت تـو
طریقت‌تو درآن ، جوی کوثر وتسنیم

توئی حکیم‌و کلامت‌شراب‌معرفت است
حکیم وسفسطه‌اش‌نیست‌جزشراب حمیم

بر آسمانهٔ (۱) قهرت پی مصالح دین
بکلك فکرت گر نقطه‌ای شود ترسیم

هزار مرتبه صائب تراست و نافذ تر
زبیلك(۲) شهب اندر مصاف دیو رجیم

حسام امر تو آنجا که قد الف سازد
چولاء نفی شود قد کافران بدو نیم

خدایگانا بنگر زلطف سوی بهار
که روح قدس کند مدحت تواش‌تعلیم

بمدحت تو و پیروزی ولادت تو
سخن سراید در این بزرگوار حریم

حریم زادهٔ موسی که چون دم عیسی
روان فزاید خاك درش به عظم رمیم

بچشم زایر این آستان بود روشن
هرآنچه گشت بسینا نهان زچشم‌کلیم

زهی بر آنکه‌نهد روی دل برین درگاه
به رای صافی‌و دین درست و قلب سلیم

من این قصیده بهنجار « ازرقی » گفتم
« بر آن‌صحیفهٔ سیمین مسازمشك مقیم »

✡

۱ـ آسمانه سقف خانه را گویند .

۲ـ بیلك ـ نوعی تیر وپیکان دوشاخ باشد .

بوسهٔ عید

این قصیده درسال ۱۲۸۶ شمسی‌درسن ۲۲سالگی درمشهد سروده شده‌است .

-۵۱-

بهوس بردم سی روز مه روزه بسر
که یکی بوسه زنم برلب‌آن ترك پسر
خواهم اول ز دو نوشین لب او بوسهٔ عید
زان سپس خواهم ازو بوسهٔ سی روز دگر
ور مرا گوید یك بوسه فزون می ندهم
بوسه زین بیش چه‌خواهی ؟شو ازین خانه بدر
اندر آنزلف زنم چنگ و فراز آورمش
من زنم بوسه و معشوق شود بوسه شمر
دوش بد فکر من این، تا بدمید اختر صبح
بادل شادسوی دوست شدم راه سپر
دیدم از رنج مه‌روزه چنان گشته نژند
که بیازارد اگر خواهی گیریش ببر
ازتف روزه نوان گشته چویکماهه هلال
آنقد دلکش و آنروی چو دوهفته قمر
گفت دانم که ز من بوسهٔ عیدی طلبی
بوسه‌را زین دولب خشك چه قدر و چه خطر
روزه بر من ز ستم هر چه توانست بکرد
تا فرو خشکید این دو لب چون لالهٔ تر

منت ایزد را کاو از بر ما زود برفت
آه عشاق همانا که در او کرد اثر
خیز تا داد دل از باده ستانیم کنون
تا بکی باید کردن ز مه روزه حذر
گفتم ار باده خوری ، باده مرا هست بدست
بیش از این درطلب باده بتا رنج مبر
حجره را از نو آراسته و ساخته ام
خیز کآماده کنم چنگ و دف و رامشگر
باده‌ای دوش خریدستم از باده فروش
پاك و روشن چو دل خسرو فرخنده گهر

در تهنیت عید قربان

و مدح والی خراسان

برای اینکه معلوم شود دشمنان بهار دراوان جوانی تاچه‌حد دربارهٔاوسعایت میکردند وسعی‌داشتند که اورا درنزد رجال کشور بی‌ارج‌جلوه دهند وعاقبت هم مقهور طبع خارق‌العاده اوشدند . این‌قصیده‌که درسال ۱۲۸۶شمسی در سن ۲۲سالگی ساخته شده باشأن نزولی‌که بخط خودبهار ، دردیوان‌خطی‌او ثبت‌است درج میشود .
بهارچنین مینویسد ، «این‌قصیده‌را درعیدقربان‌ساختم‌وحسودان بر کن‌الدوله والی خراسان گفتند این‌اشعار ازاو نیست وازمرحوم صبوری پدر وی‌است. رکن‌الدوله برای‌امتحان پیغام دادکه قصیدهٔ عیدغدیررا بهمین وزن وقافیت بسازم وساختم »
آن قصیده بعد ازاین قصیده آمده‌است .

—۵۲—

عید قربان آمد ای جان جهان قربان تورا
جلوه‌ای کن تاشود جانها فدای جان تو را

من شوم قربان تورا تا زنده مانم جاودان
زنده ماند جاودان آنکو شود قربان تو را

زلف و رخسارت نشان از کفر و از ایمان دهند
زین قبل فرمان رسد بر کفر و بر ایمان تو را

حیله و دستان مکن در دلبری با دوستان
زانکه خود بخشند دل، بی‌حیله و دستان تورا

گرچه بامن عهد وپیمان بستی اندر دوستی
پایداری نیست برآن عهد وآن پیمان تو را

عهد بشکستی و بگشودی در جور و ستم
نیست گوئی بیمی ازشاهنشه ایران تو را

آن کز آغاز شهی با ملك خویش‌این وعده‌داد:
آمدم من تا کنم یکباره آبادان تو را

داد رکن الدوله را منشور ملك شرق و گفت
ای خراسان کردم از این‌ره قوی ارکان تو را

ای خدیو شرق ای سرخیل ابناء ملوك
ویکه شه بگزیده از امثال و از اقران تو را

کس نکوهش کرد نتواند مرا گاه سخن
گویم ار خاقان بن خاقان بن خاقان تو را

نیز ازمن کس نتاند خواست برهان و دلیل
خوانم ار سلطان بن سلطان بن سلطان تو را

از بنی‌الخاقان کنون یزدان تورا برتر کشید
باش تا از جمله گیتی بر کشد یزدان تو را

مر تورا کس نیست مدحت خوان بگیتی چون بهار
گرچه اکنون جمله گیتی گشته مدحتخوان تورا
تا همی باشد بگیتی نام از افریدن وجم
باد فر و حشمت افزونتر از این و آن تو را
این هنوز آغاز فروحشمت و اجلال تواست
باش تا کیوان ببوسد پایهٔ ایوان تو را

غدیریه

این همان قصیده ایست که بهار در تهنیت عید غدیر درسال ۱۲۸۶ شمسی برحسب درخواست رکن الدوله والی خراسان برسبیل آزمایش طبع و بمنظور جوابگوئی بسعایت حاسدان و تهمتهای ناروائی که در آن زمان بروی روامیداشتند، سروده وموجب شرمساری بداندیشان گردیده است.

(بمقدمه قصیده قبل رجوع شود)

-۵۳-

ایکه درهر نیکوئی آراسته یزدان تو را
جمله داری خود ، چه گویم این تورا یا آن تورا
کرده یزدانت همی انباز با حور بهشت
وانچه بخشد حوررا بخشیده صدچندان تو را
در کنار خویشتن پرورده رضوانت بناز
تا کند فرمانروا برحور و بر غلمان تورا
زلف طرار تو زانپس حیله ها انگیخته است
تا بافسون وحیل دزدیده از رضوان تو را
تا نیابد مر تو را بار دگر رضوان خلد
هردم اندر بند و چین خود کند پنهان تو را

باهمه کوشش نیابد مر تورا رضوان و من
یافتم از فر مدح حجة یزدان تو را
شیر یزدان بوالحسن آنکس چوبنگاری مدیح
نه فلك گردد طراز دفتر و دیوان تو را
ای مهین سلطان ملك هستی ای کاندر غدیر
کرده حق بر هردو گیتی سید وسلطان تورا
مر تورا تشریف امکان داد یزدان از ازل
تا کند زیب وطراز عالم امکان تو را
ذات تو قائم بیزدان ، ذات ما قائم بتو است
جلوهٔ ذاتند عقل و نفس و جسم وجان تو را
مر مرا باید زبانی دیگر و طبعی دگر
تا شوم چونانکه شایسته‌است مدحت خوان تورا
با زبانی اینچنین و با بیانی این چنین
خود کجا شاید سرودن مدحتی شایان تورا
مدحتی شایان بباید گفت آنکس را که او
چون ملك گردن نهد برحکم و برفرمان تو را
شاه رکن الدوله کش روز وشبان گویند خلق
کای ملك بادا به گیتی عمر جاویدان تو را
چهره ها خرم نمودی چهره خرم تر تو را
خانه‌ها آباد کردی خانه آبادان تو را
حیله و تزویر هر نادان نگیرد در ملوك
از چه گیرد حیله و تزویر هر نادان تو را

یاوه و هذیان روا نبود بر دانش پژوه
به که آید ناروا هر یاوه و هذیان تورا
نك زدم از راستی دردامنت دست امید
فرخ آن کزراستی زد دست در دامان تو را
خواهش یزدان پذیر و داد مظلومان بگیر
زانکه بهر داد،داد این برتری یزدان تورا
نك بفرمانت چنان گفتم که خود گفتم زپیش
« عید قربان آمدای جان‌جهان قربان تورا »

کار ایران با خداست

در اواخر سلطنت مستبدهٔ محمد علیشاه قاجار بسال ۱۲۸۶ خورشیدی نظر بکینه جوئیهای او بامشروطه خواهان و آزادی طلبان . بهار این قصیدهٔ مستزاد را در مشهد ساخت و در روزنامهٔ نوبهار انتشار داد .

-۵۴-

باشه ایران ز آزادی سخن گفتن خطاست — کار ایران با خداست
مذهب شاهنشه ایران زمذهبها جداست — کار ایران با خداست
شاه مست وشیخ مست وشحنه مست ومیرمست — مملکت رفته ز دست
هردم از دستان مستان فتنه و غوغا بپاست — کار ایران با خداست
هر دم از دریای استبداد آید بر فراز — موجهای جانگداز
زین تلاطم کشتی ملت بگرداب بلاست — کار ایران با خداست
مملکت کشتی ، حوادث بحر واستبدادخس — ناخدا عدلست و بس
کار پاس کشتی و کشتی نشین با ناخداست — کار ایران با خداست

پادشه خود را مسلمان خواند و سازد تباه　　خون جمعی بیگناه
ای مسلمانان در اسلام این ستمها کی رواست　　کار ایران با خداست
شاه ایران گر عدالت را نخواهد باك نیست　　زانکه طینت پاك نیست
دیدهٔ خفاش از خورشید در رنج و عناست　　کار ایران با خداست
باش تا آگه کند شه را ازین نابخردی　　انتقام ایزدی
انتقام ایزدی بر قست و نا بخرد گیاست　　کار ایران با خداست
سنگرشه چون بدوشان تپه رفت از باغشاه　　تازه تر شد داغ شاه
روز دیگر سنگرش در سرحد ملك فناست　　کار ایران با خداست
باش تا خود سوی ری تازد ز آذربایجان　　حضرت ستارخان
آنکه توپش قلعه کوب و خنجرش کشور گشاست　　کار ایران با خداست
باش تا بیرون ز رشت آید سپهدار سترك　　فر دادار بزرگ
آنکه گیلان ز اهتمامش رشك اقلیم بقاست　　کار ایران با خداست
باش تا از اصفهان صمصام حق گردد پدید　　نام حق گردد پدید
تا ببینیم آنکه سر زاحکام حق پیچد کجاست　　کار ایران با خداست
خاك ایران ، بوم و برزن از تمدن خورد آب　　جز خراسان خراب
هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست　　کار ایران با خداست

الحمد لله

پس از حملهٔ قوای ملی، بسرکردگی سپهداراعظم و سردار اسعد به تهران وپیشرفت مشروطه خواهان آذربایجان بسرداری ستارخان در تبریز و منکوب شدن مستبدین ودشمنان مشروطیت ایران و فرار محمد علیشاه و استحکام مبانی مشروطیت ایران، بتمام ولایات وایالات ایران فتح نامه‌هائی تلگراف شد وجشنهای ملی درهریك ازشهرستانهای ایران با سرور و شادی آزادیخواهان برپا گشت.

درشهرمشهد نیزجشن‌ها وچراغانیهائی بوسیلهٔ مردم وپیشوایان ملی‌ایشان تشکیل یافت . ناطقین وشاعران درمجالس‌جشن و سرور رفته شعرها و خطابه ها می‌سرودند و شادیها میکردند .

ملك‌الشعراء بهار نیز که یکی‌اززعمای‌آزادیخواهان مشهدبود وروزنامهٔ نوبهار را درآنجا مینوشت ، قصاید وترانه های ملی بسیاری میسرود و درمجالس‌مذکورمیخواند. ازجمله ترجیع بند زیراست‌که درشب بشارت فتح تهران درسال۱۳۲۷قمری مطابق ۱۲۸۷شمسی، درمشهدسروده‌است.

-۵۵-

می ده که طی شد دوران جانکاه　　آسوده شد ملك ، الملك لله
شد شاه نو را اقبال همراه　　کوس شهی کوفت بررغم بدخواه
شد صبح طالع ، طی شد شبانگاه
الحمد لله ، الحمد لله

یك چند ما را غم رهنمون شد　　جان یارغم گشت،دل غرق‌خون‌شد
مام وطن را رخ نیلگو شد　　و امروز دشمن خوار وزبون شد
زین جنبش سخت، زین‌فتح‌ناگاه
الحمد لله ، الحمد لله

چندی ز بیداد فرسوده گشتیم　　با خاك و با خون‌آلوده گشتیم
زیر پی خصم پیموده گشتیم　　و امروز دیگر آسوده گشتیم
از ظلم ظالم ، از کید بد خواه
الحمد لله ، الحمد لله

آنانکه ما را کشتند و بستند　　قلب وطن را از کینه خستند
ازکج نهادی پیمان شکستند　　از چنگ ملت آخر نجستند
ازحضرت شیخ (۱) تاحضرت شاه
الحمد لله ، الحمد لله

---

۱ - مرادشیخ فضل‌اله نوری‌است‌که بدست آزادیخواهان بدارآویخته شد .

آنانکه با جور منسوب گشتند — در پیکر ملك میکروب گشتند
آخر بملت مغضوب گشتند — از ساحت ملك جاروب گشتند
پیران جاهل ، شیخان گمراه
الحمد لله ، الحمد لله

چون کدخدا دید جور شبان را — از جا بر انگیخت ستارخان را
سدّ ستم ساخت آن مرزبان را — تا کرد رنگین تیغ و سنان را
از خون دشمن وز مغز بدخواه
الحمد لله ، الحمد لله

پس مستبدین لختی جهیدند — گفتند لختی ، لختی شنیدند
ناگه ز هر سو شیران رسیدند — آن روبهان باز دم در کشیدند
شد طعمهٔ شیر بیچاره روباه
الحمد لله ، الحمد لله

یکسو سپهدار شد فتنه را سد — یکسو یورش برد سردار اسعد
ضرغام پر دل ، آمد ز یك حد — بر کف گرفتند تیغ مهند
بستند بر خصم از هر طرف راه
الحمد لله ، الحمد لله

اقبال شد یار با بختیاری — گیلانیان را حق کرد یاری
جیش عدو شد یکسر فراری — در کنج غم گشت دشمن حصاری
شدکار ملت بر طرز دلخواه
الحمد لله ، الحمد لله

بد خواه دین را سدی متین بود — لیکن مر او را غم در کمین بود
خاکش بسرشد پاداشش این بود — دشمن که باعیش دایم قرین بود

اکنون قرین است با ناله و آه
الحمد لله ، الحمد لله

بخت سپهدار فرخنده بادا سردار اسعد پاینده بادا
صمصام ایران برنده بادا ضرغام دین را دل زنده بادا
کافتاد از ایشان بدخواه در چاه
الحمد لله ، الحمد لله

ستار خان را بادا ظفر یار تبریزیان را یزدان نگهدار
سالارشان را نیکو بود کار احرار را نیز دل باد بیدار
تا جمله گویند با جان آگاه
الحمد لله ، الحمد لله

اتحاد اسلام

این ترجیع بند شیوا درسال ۱۲۸۷ شمسی در تحریص ملت ایران به رفع اختلافات مذهبی و تشویق مردم به اتحاد و اتفاق و پرهیز از دوئیت و نفاق، درخراسان سروده شده است .

-۵۶-

چند گوئی چرا مانده ویران هند و افغان و خوارزم و ایران
چند گوئی چرا جسته مأوا خرس پتیاره بر جای شیران
چند گوئی چرا روز حاجت مانده از کار ، دست دلیران
چند گوئی چرا ما اسیریم زانکه آزادی ما اسیران
جنبش و دوستی و وداد است
روز یکرنگی و اتحاد است

ثروت و ملك وناموس ومذهب چار چیز است در ما مرکب
ثروت و ملك و ناموس ما را برده این اختلافات مذهب
اختلافات مذهب در اسلام روز ما را سیه کرده چون شب
عزت ما بدو چیز بسته است اتحاد اول و بعد مکتب

کاین دو، اول طریق ارشاداست
روز یکرنگی و اتحاداست

اجنبی یار گردد نگردد خصم، غمخوار گردد نگردد
آنکه بیمار را زهر داده است خود پرستار گردد نگردد
وآنکه صد بیوفائی بما کرد او وفا دار گردد نگردد
زین خرابی که درکار ما هست سخت تر کار گردد نگردد

زین سبب چاره صلح وسداداست
روز یکرنگی و اتحاد است

هند و ترکیه و مصر و ایران تونس و فاس و قفقاز و افغان
در هویت دو، اما بدین، یك مختلف، تن ولی متحد، جان
جملگی پیرو دین احمد جملگی تابع نص قرآن
مسلمی کر بگرید به طنجه مؤمنی نالد اندر بدخشان

آری این راه و رسم عباداست
روز یکرنگی و اتحاد است

وقت حق‌خواهی وحق گزاریست روز دینداری و روز یاری است
حکم اسلام و حکم پیمبر برتو و او وما جمله جاری است
ما و اوئی نباشد در اسلام کاین سخن‌ها ز دشمن شعاری است
چار یار نبی صلح بودند زین سبب جنگ ماوتوخواری است

تیشهٔ ریشهٔ دین عناد است

روز یکرنگی و اتحاد است

در رثاء سیدالشهداء (ع)

منتخبی از ترجیع بندمفصلی‌است که در دوازده بند تشکیل و در رثاء حسین بن علی‌علیه‌السلام واعوان وانصاردلیروازجان گذشته‌آن بزرگوار درسال۱۲۸۷خورشیدی سروده شده است .

—۵۷—

ای فلك آل علی را از وطن آواره کردی
زان سپس در کربلاشان بردی و بیچاره کردی
تاختی از وادی ایمن غزالان حرم را
پس اسیر پنجهٔ گرگان آدمخواره کردی
جسم پاك شیر مردان را نمودی پاره پاره
هم دل شیر خدارا زین مصیبت پاره کردی
گوشوار عرش رحمن را بریدی سر، پس آنکه
دخترانش را زکین بی گوشوار و یاره کردی
جبههٔ فرزند زهرا را زسنگ کین شکستی
تو مگر ای‌آسمان ! دل‌را زسنگ خاره کردی
تاکنی خورشید عصمت‌را به ابر کینه پنهان
دشت را ز اعدای دین پر ثابت و سیاره کردی
جورها کردی از اول در حق پاکان ولیکن
درحق آل پیمبر جور را یکباره کردی

کودکی دیدی صغیر اندر میان گاهواره
چون نکردی شرم واز کین قصد آن گهواره کردی
چاره می‌جستند درخاموشی آن طفل گریان
خود تو دریك لحظه ازپیکان تیرش چاره کردی
سوختی از آتش کین خانهٔ آل علی را
وایستادی بر سرآن آتش ونظاره کردی

خانمان آل زهرا رفت بر باد از جفایت
آوخ ازبیداد و داد ازجور وفریاد از جفایت

آسمانا جز بکین آل پیغمبر نگشتی
تا نکشتی آل زهرا را ازاین ره برنگشتی
چون فکندی آتش کین در حریم آل یسین
زآه آتش بارشان چون شد که خاکسترنگشتی
چون بدیدی مسلم اندر کوفه بی یاراست ویاور
از چه رو اورا درآن بی یاوری یاور نگشتی
چون دو طفل مسلم اندر کوفه گم کردند ره را
از چه‌آن گمگشتگان را جانبی رهبر نگشتی
چون بزندان عبیداله فتادند آن دو کودك
ازچه رو غمخوار آن دو کودك مضطر نگشتی
چون تن‌آن کودکان از تیغ حارث گشت بیسر
از چه‌رو بی‌تن نگشتی از چه رو بی‌سر نگشتی
چون شدند آن کودکان از فرقت مادر گدازان
ازچه رو بر گرد آن طفلان بی مادر نگشتی
چون حسین‌بن علی با لشکر کین شد مقابل
از چه پشتیبان آن سلطان بی لشکر نگشتی

چون دچار موج غم‌شد کشتی آل محمد
از چه رو ای زورق بیداد! بی لنگر نگشتی

خانمان آل زهرا رفت بر باد از جفایت
آوخ از بیدادو داد ازجور و فریاد از جفایت

انتقاد از انجمن همت

در آغاز مشروطیت ایران پس ازفتح تهران‌بوسیلهٔ قوای ملیون. تحریکات مخالفین و مرتجعین همچنان ادامه داشت وبرای برگردانیدن شاه مخلوع و فراری، انجمن‌ها داشتند. ازجمله درمحله نوقان مشهدکه ازمحلات بزرگ وقدیمی‌است جمعی ازمستبدین وکهنه پرستان‌آنزمان بزعامت نایب‌علی‌اکبر حسنی‌که مردی بی‌سواد وماجراجو بودانجمنی بنام انجمن‌همت تشکیل یافت بهار ، این‌ترکیب بندرا درسال ۱۲۸۷ خورشیدی درمذمت انجمن‌مزبورکه مرکز مرتجعین مشهد بود سرود.

-۵۸-

باز بر شاخسار حیله و فن — انجمن کرده اند زاغ و زغن
زاغ خفته در آشیان هزار — خار رسته بجایگاه سمن
بلبلان را شکسته بال نشاط — گلبنان‌را دریده پیراهن
ابر افکنده از تگرگ خدنگ — آب پوشیده زین خطر جوشن
شد ز بیغوله بوم جانب باغ — شد ز ویرانه جغد سوی چمن
زان چمن کاشیان جغدان شد — به که بلبل برون برد مسکن
کیست کز بلبل رمیده ز باغ — وز گل دور مانده از گلشن
از کلام شکوفه و نسرین — وز زبان بنفشه و سوسن
باز گوید بماه فروردین — که به رنجیم ز آفت بهمن

بگلستان در آی و کوته کن دست بیگانگان ازاین مکمن

تا بباغ اندرونت پاس بود

از گل ومل تورا سپاس بود

ای همایون بهار طبع گشای وای از فتنهٔ زمستان وای

بی تو دیهیم لاله گشت نگون بی تو سلطان باغ گشت گدای

بی توشد روی سبزه خاك آلود بی‌تو شد چشم لاله خون پالای

تو برفتی ز بوستان و خزان شد زکافور، بوستان اندای

مخزن سرخ گل‌برفت از دست خیمهٔ سرو بن فتاد از پای

سنبل و یاسمین بریخت ز باد لاله و نسترن نماند بجای

بلبلان با فغان زارا زار قمریان با خروش هایا های

اینزمان روزگار عزت تواست در عزت بروی ما بگشای

باغ را زیوری دگر بر بند راغ را زینتی دگر بخشای

باغ دیریست دور مانده ز تو زود بشتاب و سوی باغ گرای

که بهر گوشه‌ای ز توسخنی است

وزخس وخار طرفه انجمنی است

مژده‌کاید برون ز خلد برین موکب نو بهار و فروردین

تافزاید به بوستان زیور تا به بندد بشاخسار آئین

تا شود شاخهٔ بنفشه نزار تا شود پهلوی شکوفه سمین

باغ گردد بهار خانهٔ گنگ راغ گردد نگار خانهٔ چین

جای گیرد بجای لاله و گل برسر شاخ، زهره و پروین

گردد آراسته به در و عقیق گردن و دست لاله و نسرین

در گلستان بگاه گل چیدن مشگ ریزد بدامن گل چین

خیل زاغان برون روند از باغ   وانجمنشان شود فراق و انین
باغبـان آید از بهشت فراز   تا کند باغ را بهشت آئین
باغ را باغبـان همی بایـد   واینچنین گفته‌اند اهل یقین

کـه چواز باغبان تهی شد باغ
انجمن‌ها کنند کرکس و زاغ

ای گروهی که انجمن دارید   یکزمان گوش‌سوی من دارید
دل ز کید و نفاق برگیرید   گربدل مهر خویشتن دارید
دربی سیرت حسن کـوشید   گرچه‌خود صورت‌حسن‌دارید
دیگران نیز انجمن دارند   گـرشما نیز انجمن داریـد
همه دارند عقل و دین و شما   جهل‌وتذویر و مکروفن‌دارید
می‌شنیدم ز ابلهان که شما   سر آزادی وطـن داریـد
لیك زینسان که‌من همی بینم   سر آزار مرد و زن داریـد
گر سخنتان گزافه‌نیست چرا   اینچنین زیرلب سخن دارید
هر کـه بیند که سخن، گوید   آلوی خشك در دهن دارید
پند من بشنوید اگر در دل   دانش و فضل ، مختزن دارید

بهلید این فریب و غنج و دلال
مال خلق خدای نیست حلال

آوخ از محـنت و عنای شما   وای از رنج و ابتلای شما
برخ خلق باب فتنه کشود   مجلس شوم فتنه زای شما
ای گروهیکه مؤذن تقدیر   زد به بیدولتی صلای شما
ای گدایان که برتری جوید   برشمـا بـاشی گـدای شما
باشی کـوسج سیه کـه نهاد   بنفاق و غـرض بنای شما

هست بیگانه از کمال و خرد — وی بقای خرد فنای شما
بی بها مانده‌اید و بی قیمت — زانکه رفت ازمیان بهای شما
دست ازاین قیل‌وقال بردارید — نه‌اگر بر خطاست رای شما
ورنه زین فتنه و حیل ناگاه
قصه رانم بصهر شاهنشاه

ترانه‌ملی

درسال ۱۳۲۷ هجری‌قمری مطابق با ۱۲۸۷ شمسی که ستارخان و باقرخان از تبریز و سپهداراز رشت و سرداران بختیاری از جنوب وعلما اعلام خاصه آیت‌الله سیدمحمد طباطبائی از تهران برعلیه حکومت استبداد ، بمنظور اعلای مشروطیت قیام و مبارزه‌کردند و بالاخره به فتح تهران و استقرار رژیم مشروطیت توفیق یافتند . ملك‌الشعرا بهارکه در خراسان از پیشروان مشروطیت بشمار رفته و همواره بانطق و بیان و شعر و مقاله جامعه وملت را بحمایت از مشروطیت تشویق میکرد، این ترانهٔ ملی را در وصف زعمای مشروطه سرود و انتشار داد .

—۵۹—

دوشینه زرنج دهر بدخواه — رفتم سوی بوستان نهانی
تا وارهم از خمار جانکاه — در لطف و هوای بوستانی
دیدم گلهای نغز ودلخواه — خندان ز طراوات جوانی
مرغان لطیف طبع آگاه — نالان بنوای باستانی
برآتش روی گل شبانگاه — هریك سرگرم زندخوانی
من بیخبرانه رفتم از راه — از آن نغمات آسمانی
باخود گفتم بناله و آه — کای رانده ز عالم‌معانی
با بال ضعیف و پر کوتاه — پرواز بلند کی توانی

بودم در این سخن که ناگاه مرغی به زبان بی زبانی

این مژده بگوش من رسانید

کز رحمت حق مباش نومید

گر از ستم سپهر کین توز یکچند بهار ما خزان شد

وز کید مصاحب بد آموز چوپان بر گله سر گران شد

روزی دوسه، آتش جهانسوز در خرمن ملك میهمان شد

خونهای شریف پاك هر روز برخاك منازعت روان شد

وان قصهٔ زشت حیرت اندوز سرمایهٔ عبرت جهان شد

امروز بفر بخت فیروز دلهای فسرده شادمان شد

از فر مجاهدان بهروز آنرا که دل تو خواست آن شد

وز تابش مهر عالم افروز ایران فردوس جاودان شد

شد شامش روز و روز نوروز زین بهتر نیز میتوان شد

روزی دوسه صبر کن بامید

از رحمت حق مباش نومید

از عرصهٔ تنگ حصن بیداد انصاف برون جهاند مرکب

در معرکه داد پردلی داد آن دانا فارس مهذب

شاهین کمال، بال بگشاد بر کند زجغد جهل مخلب

استاد بزرگ، لوح بنهاد شد مدرس کودکان مرتب

آمد بنیاز، پیش استاد آن طفل گریخته ز مکتب

استاد خجسته پی در استاد تا کودك را کند مؤدب

آواز بشش جهت در افتاد از غفلت دیو وسطوت رب

ای از شب هجر بوده ناشاد برخیز که رهسپار شد شب

صبح آمدو بر دمید خورشید
از رحمت حق مباش نومید

ای سر بـره نیاز سوده — با سر خوشی و امیدواری
منـشور دلاوری ربـوده — درعرصهٔ رزم جان سپاری
با داس مقاومت دروده — کشت ستم و تباهکاری
ز نگار ظلام را زدوده — ز آئینهٔ دین کرد گاری
لب بسته و بازوان گشوده — وز دین قویم، کرده‌یاری
وندر طلب حقوق بوده — چون کوه، قرین بردباری
جان داده و آبرو فزوده — در راه بقای کامکاری
وین گلش تازه را نموده — از خون شریف، آبیاری
مستیز بـه دهر نـاستوده — کـز منظـرهٔ امیدواری
خورشید امید باز تابید
از رحمت حق مباش‌نومید

ای شیر دل ای دلیر ستار — سردار مجـاهدان تبریز
ای بسته میان بفر دادار — در حفظ حقوق عزت‌آمیز
ای ناصر ملت ای سپهدار — ای ازره جور کرده پرهیز
ای باقر خان راد سالار — بر خرمن جور آتش‌انگیز
ای صمصام‌ای‌بزرگ سردار — آب دم تیغت آتش تیز
ای سید لاری ای ز پیکار — کرمان بگرفته تا به‌نیریز
همدست شوید‌جمله احرار — تاپای کشد عدوی خونریز
بر رایت خود کنید ستوار — زین معنی دلکش دلاویز
کانصاف بساط جور برچید
از رحمت حق مباش‌نومید

ایحجت دین حکیم مشفق(۱) وی محیی دین حق محمد
ای فخر تبار و آل صادق سبط علی و سلیل احمد
ای برتو شعار شرع لایق ای از تو اساس دین مشید
گر برتو ز دهر نا موافق شد ظلم و جفا وجور بیحد
خوش باش که بخت شد موافق و اقبال برون کشید مسند
طوس ازعلمای فحل مفلق گردید چـو جنت مخلد
خرم شد مشهد حقایق از فر مجاهدین مشهد
با ترکان برخلاف سابق گشتند بـدوستی مقید
دریاری دین شدند شایق زان کرد خدایشان مؤید

دین یابدازاین گروه تأیید
از رحمت حق مباش نومید

صد شکر که کاریافت قوت از یاری حجة خراسان
وان قبله و پیشوای امت سرمایهٔ حرمت خراسان
بن موسی جعفر آنکه عزت افزوده بعزت خـراسان
بگرفت نکوبدست قدرت سر رشتهٔ قدرت خراسان
وز همت عاقـلان ملت شد نادره ملت خراسان
وز عالم فحل با حمیت شد شهره حمیت خراسان
ترکان دلیـر بـا فتوت کردند حمایت خراسان
نیز از علمای خوش رویت خوش گشت رویت خراسان

زین بهتر نیز خواهیش دید
از رحمت حق مباش نومید

۱- مراد میرسید محمد طباطبائی روحانی مشهور وپیشرو مشروطیت است

در منقبت حضرت فاطمه زهرا علیها سلام

این قصیده بمناسبت جشن ولادت حضرت زهرا (ع) درسال ۱۲۸۷ شمسی در مشهد سروده شده‌است .

ـ۶۰ـ

ای زده زنار بر ، ز مشک برخسار — جز تو که بر مه ز مشک برزده‌زنار
زلف نگونسار کرده ای و ندانی — کودل‌خلقی ز خویش کرده‌نگون‌سار
روی تو تابنده ماه بر زبر سرو — موی تو تابیده مشک از بر گلنار
چشم تو ترکی و کشوریش مسخر — زلف تو دامی و عالمیش گرفتار
سخت بپایان کار خویش بنالد — آنکه برآن زلفش اوفتاده سر وکار
ریحان داری دمیده بر گل نسرین — مرجان داری نهاده بر در شهوار
آفت جانی از آن دو غمزهٔ دلدوز — فتنهٔ شهری از آن دو طرهٔ طرار
فتنه شدستم بلاله و سمن از آنک — جهر تو باغی‌است لاله‌زار وسمن زار
لعل شکر بار داری و نه بدیع است — گرچه نماید بدیع لعل شکر بار
زان لب شیرین تو بدیع نماید — اینهمه ناخوش کلام و تلخی گفتار
ختم بود بر تو دلربائی ، چونانك — نیکی و پاکی بدخت احمد مختار
زهرا آن اختر سپهر رسالت — کاو را فرمانبرند ثابت و سیار
فاطمه ، فرخنده مام یازده سرور — آن بدو گیتی پدرش سید و سالار
پرده نشین حریم احمد مرسل — صدر گزین بساط ایزد دادار
عرفان عقداست واوست واسطهٔ عقد — ایمان پرکار و اوست نقطهٔ پرکار

بر همه اسرار حق ضمیرش آگاه
عنوان از نام او بنامهٔ اسرار

از پی تعظیم نام نامی زهراست
اینکه خمیده است پشت گنبد دوار

بر فلك ایزدی است نجمی روشن
در چمن احمدیست نخلی پر بار

بار ولایش بدوش گیر و میندیش
ای شده دوش تو از گناه گرانبار

قدر وی از جمله کاینات فزونست
نی‌نی ، کاوراست زین فزونتر مقدار

چندش مقدار باید آنکه جهانش
چون رهیان ایستاده فرمانبردار

راستی ار بنگری جز این گهر پاك
از دو جهانش غرض نبود جهاندار

عصمت، چرخست واوست اختر روشن
عفت ، بحراست واوست گوهر شهوار

آدم و حوا دو بنده ایش به درگاه
مریم و عیسی دو چاکریش بدربار

کوس کمالش گذشته از همه گیتی
صیت جلالش رسیده در همه اقطار

فر و شکوه و جلال و حشمت اورا
گر بندانی به بین بنامه و اخبار

وقت کار است

این ترجیع بنددرسال ۱۲۸۷ شمسی درخراسان گفته شده‌است ودرزمانی‌است که انتخابات‌پارلمانی ادوار اولیه مجلس شورای ملی‌درمشهد جریان داشته‌و بهار مردم‌را بانتخاب وکیل‌لایق تحریض میکرده است .

ـ۶۱ـ

ای دل ز جفای دیده یاد آر
زان اشك بره چکیده یاد آر

این نکتهٔ ناگزیر بشنو
وین قصهٔ ناشنیده یاد آر

زین ملك ستم کشیده ، یعنی
ز ایران تعب کشیده یاد آر

ز آنروز که اشکبار بودی
در گوشهٔ غم خزیده یاد آر

امروز که زخم یافت مرهم
زان جسم بخون طپیده یادآر

گر کسوت نو بریده ای باز
زان پیرهن دریده یاد آر

امروز که چهر بخت دیدی زان عارضهٔ ندیده یاد آر
امروز که شد بهار پیدا زان باغ خزان رسیده یادآر
هر وقت که قصدکار کردی این یك بیت گزیده یاد آر :

غافل منشین که بخت یاراست
هشیار نشین که وقت‌کار است

یك چند شد از جفای اشرار بنیاد بقای ما نگونسار
یك چند بهر دیار و هر شهر گشتیم قتیل تیغ اشرار
با اینکه بحق حق نبودیم در هیچ طریقه ای گنه کار
تا آنکه مجاهدین دانا ما را گشتند ناصر و یار
از خطهٔ مرد خیز تبریز بر بست میان ، گزیده ستار
از کشور رشت نیز برخاست آوازهٔ حضرت سپهدار
صمصام بر آمد از صفاهان سید عبدالحسین از لار
از شاه حقوق خویشتن را کردند طلب بجهد بسیار
امروز که رنج برطرف گشت ای ملت رنجدیده زنهار

غافل منشین که بخت یاراست
هشیار نشین که وقت‌کار است

در جهل مباش ودانش اندیش کز جهل نرفت‌کاری از پیش
زنهار بفکر کار خود باش بیگانه چنین مباش ازخویش
با داروی فکر تا توانی میکوش بمرهم دل ریش
در فکر وکیل باهنر باش لیکن نه بطرز دورهٔ پیش
خود شرط وکیل‌نیست امروز قطر تنه و درازی ریش

از ظاهر بی درون حذر کن / وز عالم بی عمل بیندیش
امروز که روز نیك بختی‌است / میکوش به نیك بختی خویش
امروز درست باید انداخت / تیری که نهفته‌ایم در کیش
گرزانکه خدنگ برخطا رفت / گردیم نشان تیر تشویش
پندی دهمت ز خیرخواهی / از جان بنیوش پند درویش
غافل منشین که بخت یار است
هشیار نشین که وقت کار است

شد لطف خدا بخلق شامل / افتاد بدست، مقصد دل
شد از پس جهد های بسیار / امروز مراد ملك حاصل
امروز که روز کاردانی است / چندین منشین ز کار عاطل
بی‌حیله و دست کاری و مکر / یك ره بگزین وکیل عامل
نادان چو مواضعت نماید / دانا افتد بدام هایل
کی آنکه بقصد جاه ومال است / در کار وکالت است قابل
بایست وکیل ممتحن جست / با خاطر پاك و رای مقبل
ورنه ز هجوم طعنهٔ خلق / عاطل گردد وکیل باطل
گفتار بهار خسته دل را / بشنو، بشنو بحس کامل
غافل منشین که بخت یار است
هشیار نشین که وقت کار است

☆☆☆

جهنم

این قصیده از اشعار قدیم بهار است که درسال ۱۲۸۷ شمسی درانتقاد ازفناتیزم خشك وجاهلانهٔ زهد فروشان مادی آنزمان مشهد گفته شده‌است .

ـ۶۲ـ

ترسم من از جهنم و آتش فشان او
وان مالك عذاب و عمود گران او
آن اژدهای او که دمش هست صد ذراع
وان آدمی که رفته میان دهان او
آن کرکسی که هست تنش همچو کوه قاف
بر شاخهٔ درخت جحیم آشیان او
آن رود آتشین که در او بگذرد سعیر
وآن مار هشت پا و نهنگ کلان او
آن آتشین درخت کز آتش دمیده است
وآن میوه های چون سر اهریمنان او
وان کاسهٔ شراب حمیمی که هر که خورد
از ناف مشتعل شودش تا زبان او
آن گرز آتشین که فرود آید ازهوا
بر مغز شخص عاصی و بر استخوان او
آن چاه ویل در طبقهٔ هفتمین که هست
تابوت دشمنان علی در میان او
آن عقربی که خلق گریزند سوی مار
از زخم نیش پر خطر جان ستان او

جان می دهد خدا بگنه کار هر دمی
تا هر دمی ازو بستانند جان او

از مو ضعیف تر بود از تیغ تیز تر
آن پل که داده‌اند بدوزخ نشان او

جز چند تن ز ما علما جمله کاینات
هستند غرق لجهٔ آتش فشان او

جز شیعه هر که هست بعالم خدا پرست
در دوزخ است روز قیامت مکان او

وزشیعه نیز هر که فکل بست و شیك شد
سوزد بنار ، هیکل چون پرنیان او

وانکس که با عمامهٔ سر موی سر گذاشت
مندیل اوست سوی درك ریسمان او

وانکس که کرد کار ادارات دولتی
سوزد به پشت میز جهنم روان او

وانکس که‌شد وکیل و ز مشروطه حرف زد
دوزخ بود بروز جزا پارلمان او

وانکس که روزنامه نویس است چیز فهم
آتش فتد بدفتر و کلك و بنان او

وان عالمی که کرد به مشروطه خدمتی
سوزد به حشر جان و تن ناتوان او

وان تاجری که رد مظالم بما نداد
مسکن کند بقعر سقر کاروان او

وان کاسب فضول که پالان او کج است
فردا کشند سوی جهنم عنان او
مشکل بجز من و تو بروز جزا کسی
زان گود آتشین بجهد مادیان او
تنها برای ما و تو یزدان درست کرد
خلد برین و آن چمن بی کران او
موقوفهٔ بهشت برین را بنام ما
بنموده وقف واقف جنت مکان او
آن باغهای پر گل و انهار پر شراب
وان قصرهای عالی و آب روان او
آن خانه های خلوت و غلمان و حور عین
وان قاب های پر ز پلو زعفران او
القصه کار دنیی و عقبی بکام ماست
بد بخت آنکه خوب نشد امتحان او
فردا من و جناب تو و جوی انگبین
وان کوثری که جفت زنم در میان او

باشد یقین ما که بدوزخ رود بهار
زیرا بحق ما و تو بد شد گمان او

بلای گل

این منظومه را بهار درسال ۱۲۸۷ شمسی بمناسبت گل و کثافت فراوان کوچه های شهر مشهد وانتقاد از بلدیه وقت سروده است.

ـ۶۳ـ

افتاده ایم سخت بدام بلای گل
یا رب چو ما مباد کسی مبتلای گل

گل مشکلی شده است بهر معبر و طریق
کام روندگان شده مشکل گشای گل

هر که که ابر خیمه زند در فضای شهر
بر بام هر سرای بر آید لوای گل

گل دل نمی کند ز خراسان و اهل او
ای جان اهل شهر فدای وفای گل

گر صد هزار کفش بدرد بپای خلق
هرگز نمی رسند به کشف غطای گل

باخضر اگر روند بظلمات کوچه خلق
اسکندری خورند در آن چشمه های گل

اول قدم که بوسه زند گل بپای ما
افتیم بر زمین و ببوسیم پای گل

گلها ثقیل و در هم و کوچه خراب و تنگ
آه از جفای کوچه و داد از جفای گل

گل هرچه را به پنجه در آورد ول نکرد
صدآفرین به پنجهٔ معجز نمای گل

از گل زبسکه خاطر ودل ها فسرده است
گُل نیز بعد از این ندمد از فضای گل

بر روزگار خویش کنم گریه بامداد
چون بنگرم بخندهٔ دندان نمای گل

از پشت تا بشانه و از پیش تا به ریش
هستند خلق یکسره غرق عطای گل

امروز در قلمرو طوس از بلند و پست
آن جایگه کجاست که خالی است جای گل
آید اگر جهاز زره پوش ز انگلد
حیران شود ز لجهٔ بی منتهای گل
گرلای و گل تمام نگردد از این بلد
اهل بلد تمام بمانند لای گل

شرم آیدم ز گفتن بسیار ورنه باز
چندین هزار مسئله باشد ورای گل

فتح تهران

شادروان ملک‌الشعرا بهار ـ دربارهٔ این مسمط ـ دردیوان خطی‌خود چنین مینویسد: «ملیون خراسان در روز ۲۹ جمادی الاخر ۱۳۲۷ (۱۲۸۷ شمسی) در عمارت مرحوم منتصرالملک که مرکز و انجمن قوای ملیه خراسان بود مجتمع‌شده، بشارت فتح‌تهران را که تلگرافی‌ازمرکزرسیده بودقرائت‌نمودند. دوساعت قبل‌از انعقاد مجلس، اینجانب درخانهٔ پسرباجی‌عراقی‌معروف‌که از هوچیهای معروف آنروزگار و مردبیسواد ولی خوش‌قلبی بود ، بودم‌که آن خانه درجوار مجلس مزبور واقع‌گردیده بود ، این مسمط را بداهة درآنخانه در ظرف یکساعت ونیم‌گفته، پاکنویس‌کردم ودر مجلس و محفل ملی‌مزبور قرائت نمودم ؛ وازطرف علما یك ثوب عبای سفید به‌من‌صله داده شد ومنهم چون صلهٔ ملی بود پذیرفتم . (حرره ملك الشعرا بهار)

ـ۶۴ـ

مژده که‌آمد برون خاطر ما زانتظار — مژدهٔ فتح الفیوح داد به ما کردگار
حق در رحمت گشود بر دل امیدوار — فتح بما شد قرین، بخت بما گشت‌یار

ناصر ملت نمود فتحی بس نامدار
هذا فتح قریب ، هذا نصر مبین

بـاز بمـا یار گشت نصرت دادار ما   عاقبتی نیك داد کوشش بسیار ما
زار شد آنکس که بود درپی آزارما   عرصهٔ گیهان گرفت فر سپهدار ما
دین را پاینده کردهمت سردارما
غیرت آنست آن، همت این است این

همت ستار اگر عرصهٔ دنیا گرفت   فر سپهدار نیز اوج ثـریـا گرفت
کار مساواتیان یکسره بـالا گرفت   مجلس رفته به باد بار دگرپا گرفت
نابغهٔ روزگار دامـن اعدا گرفت
فهذه الـنائبات حق للمشرکین

ایزد قـوت فـزود ملت آزاد را   وانگه تأیید کـرد سپهبد راد را
تا کند از بیخ و بن ریشهٔ بیداد را   گاه فزونی رسید معدلت و داد را
قافیه ازدست رفت جیش ستبدادرا!
ایمان شدسر بلند، فبشر المؤمنین

خائن دین‌خوارشد، زان‌یرش‌مردوار   عرصهٔ دربـار را محنت‌وغم شدچار
قهر خدائی کشید یکسره‌زایشان دمار   ملت‌آزاد کرد جنبش خویش آشکار
حـامی ملت رسید باسپه بختیار
حشمتش اندر یسار، شوکتش اندر یمین

کوشش بدخواه ما یکسره شد بی‌اثر   خلع شد و طرد شد دشمن بیدادگر
بتخت شاهی نشست پادشه نـامور   سلطان‌احمد که‌هست زینت‌تاج و کمر
باشد تا این پسر نه بر طریق پدر
زینت بخشد بملك، آئین بخشد بدین

تا که جهانست کار، بکام احرار باد   شاه جوانبخت را فضل خدا یار باد

مجلس مشروطه را خدا نگهدار باد دانش دانشوران پیشروکار بـاد
تا به‌ابد کردگار یار سپهدار باد
بحرمت المصطفیٰ و آله الطاهرین

فتح‌الفتوح

درسال ۱۲۸۷ شمسی (ماه جمادی‌الاولی ۱۳۲۷ ق) قوای ملی بریاست محمد ولی‌خان تنکابنی که بعد ملقب بسپهدار اعظم شد وسردار اسعد بختیاری وارد تهران شدند، محمدعلی‌شاه خلع ومشروطه اعلان شد.
دریکی‌از جشنهائی که از طرف عموم طبقات خراسان بشادمانی فتح تهران و گشایش مجلس گرفته میشد ، بهار که ۲۳ سال ازعمر اومیگذشت ، این‌قصیده را سرود . درمطلع آن مصراع اول‌قصیده فرخی‌سیستانی تضمین‌شده است .

—۶۵—

مکن حدیث سکندر که اندرین کشور
« فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر »
جوان چو آید باطل شود فسانهٔ پیر
عیان چو آید ویران شود بنای خبر
خبر گزافه بود گوش بر گزافه منه
فسانه بافه بود در فسانه رنج مبر
خبردهند که اسفندیار بر در گنگ
چگونه برد سپاه وچگونه راند حشر
چگونه برد خشایارشا سپه به اروپ
چگونه کرد ازآن تنگنای بحر گذر
خبردهند که ازخرد کشور یونان
به‌آسیای کبیر اندرآمد اسکندر

هم او در اول یك کار زار کرد و سپس
براند در همه‌جا بی منازعی لشکر
بمغزش اندر بد پویهٔ جهان گیری
بنفع خویش همی کرد کوشش بیمر
بخیرخویش همی کردکارهای بزرگ
که نی رضای خدا بد دراو نه خیر بشر
خبر نگاران نیز از فتوح ناپلئون
بسی‌دهند نشان و بسی دهند خبر
که خود به نمسه و ایتالیا چگونه گذشت
همان بمصر چه کردآن امیر نام‌آور
چگونه راند سپه در بسیط خطهٔ روس
به مسکو اندر بر خیره چون فکند شرر
ولیك جهد بناپارت وآن کشاکش نیز
بقصد پادشهی بود ، نی بقصد دگر
چنانکه مجلس جمهور را ز بن بر کند
بکام خویش برآمد بتخت ملك اندر
چو بود کوشش او خاصهٔ بزرگی او
حدیث او بنه از دست وفضل او مشمر
بنه ز دست حدیث سپاهدار اروپ
بسر گذشت سپهدار آسیا بنگر
ببین که این هنری مرد در زمانه چه کرد
ز جهد و کوشش و تدبیر و هوش و رای و فکر

چو مرد رای فزونی به نفع خویش کند
شگفت نیست اگر بر فلك فرازد سر
شگفتی و عجب آنجا است کافریدهٔ خاك
به رامش دگران چنگ در زند بخطر
بقصد خدمت ملت ، بقصد یاری نوع
همی بخویش پسندد هزار گونه ضرر
بسان میر مظفر سپهبد اعظم
که آسمان فتوح است و آفتاب ظفر
اگر بمنظر گوئی ستوده منظر او
نشان نیکی طبع است و پاکی مخبر
اگر بهمت گوئی دلیل همت اوست
هرآنچه بینی و دیدی بسالیان اندر
اگر بدولت گوئی بنام دولت او
یکی ره طبرستان سپار و نعمت بر
بهر که بنگری اندر شمال ایران شهر
همه به درگه میرند بنده و چاکر
ز جان و دل همه این میر را پدر خوانند
هزار تحسین بر این بزرگوار پدر
وگر ز اصل و گهر مرد را شرف خیزد
از او که باشد فرخنده تر به اصل و گهر
ستوده جد گرامیش احمد بن شمیط
گذاشت عمری در پیشکاری حیدر

بدانگهی که درآمد ز ترکتاز یموت
به هر کران خراسان هزار فتنه‌وشر
هزار خانهٔ مظلوم را بغارت برد
بامر دشمن دین ، ترکمان غارتگر
بتاخت این هنری مرد جانب گرگان
چنانکه جانب نخجیر شیر شرزهٔ نر
ز باد تیغش چون‌آب ، سرد ماند بجای
عدو که بود بهر سو جهنده چون اخگر
اسیر، هرچه بد اندر کمندشان بگرفت
درم بداد و روان کرد سوی جای و مقر
گرفت عهد ز میران کوکلان و یموت
کزین سپس نکشند از کمند طاعت سر
سپس ببرد بپاداش خدمتی چونین
ز هر کرانه دعای شب و درود سحر
پس از گزارش‌آن خدمت بزرگ ، امیر
بخدمت وطن مستمند بست کمر
چو دید حال وطن را ز جور خصم دژم
چو دید روز وطن را ز روز مرگ بتر
وطن نه ، غاری اندوخته بذلت و جهل
وطن نه ، چاهی انباشته ز عجب و بطر
همه امیران بدکیش و ریمن و نستوه
همه وزیران نادان و عاجز و مضطر

گشوده شاه ز یکسو بقصد ملت چنگ
چنانکه باز گشاید بقصد تیهو پر
بشهر تبریز اندر بساط داراگیر
سپاه دشمن ازهر کرانه زور آور
ستاده تنها ستار خان و باقرخان
بسان رستم دستان و طوس بن نوذر
بگفت هان‌نتوان بیش از این نشست بجای
که‌کار ملت مظلوم شد ز دست بدر
سپس برشت روان گشت باسپاهی کشن
فراشت رایت مشروطه اندرآن کشور
مبارزان دلیر و مجاهدان غیور
در آن دیار رسیدند بیحد و بیمر
امیر درخور هریك سلاح جنگ بداد
همان تکاور تازی و خنگ راه سپر
مخالفان بزرگ اندر آن دیار شدند
ز دست برد دلیران میر، کوفته سر
چوکار ساخته شد تیغ میر آخته‌شد
بقصد جستن پیکار و راندن کیفر
نخست جانب قزوین شتافت مرکب میر
که بود ویران از جور خصم زشت سیر
طلایه‌دار سپه پیش رفت وکار بساخت
ببست دشمن وبگشود ره برآن‌لشکر

سپاه میر در آمد بشهر، لیك چنان
که گفتی آمده در شهر کاروان گهر
همه بنظم درست و همه بخاطر پاك
همه همایون فال و همه نکو منظر
نه دست برده بتاراج خانهٔ مسکین
نه سر کشیده ز فرمان ایزد داور
رسید میر و بیار است مجلس ملی
خطیب عدل فرو خواند خطبه بر منبر
زخائنان وطن چندتن به امر امیر
شدند رانده از این خاکدان بملك سقر
سپس بمرکز بیداد خواست کردن روی
خدایگان امیران ، امیر شیر شکر
چوشاه یافت کش انجام کار باز رسید
ز راه‌حیله برآورد صورتی دیگر
مثال داد بمشروطه و آشکارا کرد
طریق سلم و فروبست راه بوك و مگر
چودید ملت باز ایستادوپای کشید
زجهل غره شد وعهد خود نبرد بسر
دگر ره ازهمه‌سو خاست جنبش ملی
زهر کرانه عیان گشت شورش محشر
هم از کرانهٔ قزوین بساحت ری تافت
سهیل رایت اسپهبد بلند اختر

وز آن حدود بمیران بختیاری داد
ز جنبش خود و پیش آمد امور خبر
امیر دانا «سردار اسعد» اندر وقت
زبلدهٔ قم زی ری برون کشید حشر
سپاه خصم هم آمد بکوهسار کرج
که بد به سختی مانند سد اسکندر
شگرف کوهی و در وی هزار گونه بلا
فراخ رودی و در وی هزار گونه خطر
در آن سپاهی با توپ‌های گردون کوب
بر آن گروهی با تیرهای خارا در
ز بیم توپ و درازای کوه و تنگی راه
گمان نبد که بر او بر کند سوار گذر
و لیك لشكریان سپهبد پیروز
چنان نبد که در استند و افکنند سپر
به پیشتازی بیرون شدند مردی چند
که جنگ را همه بودند زاده از مادر
به پشتبانی اقبال و پیشتازی بخت
بکوهسار کرج برشدند چالشگر
از آن گروه قلیل آن سپه هزیمت یافت
چو خیل پشه که جوید هزیمت از صرصر
وز آن گذر به (شه‌آباد) حمله آوردند
مجاهدان چو بسوی هری سپاه تتر

از آن حدود هم آواره شد سپاه عدو
همه فکنده سلیح و همه گسسته کمر
سپاه میر در آمد ز کوهسار برون
بسان سیل که آید ز کوهسار به بر
سپاه دیلم پیش آمد از ره ایمن
مجاهد لر گرد آمد از ره ایسر
مجاهدانی رزم آزمای و مرد افکن
مبارزانی پرخاشجوی و کند آور
همه براه وطن داده جان خویش ز دست
همه بیاد وطن کرده خون خویش هدر
همه دویده پی جستن حقوق بزرگ
بچشم پیل دمان و بکام ضیغم نر
همه بطوع دویده بجانب پیکار
نه بر طریقهٔ بیگار وطرز های دگر
فتاد بر در ری کارزار های بزرگ
که تا نبیند مردم نیایدش باور
عدو زدشت پراکنده گشت و شد سوی شهر
بهر گذر که پرداخته یکی سنگر
همه بسنگر پنهان چو ابر در پس کوه
تفنگشان همه چون برق و توپشان تندر
نشانده برسر هر کوی ، شاه کینه سگال
کشیده از بر هر برج ، خصم دیو سیر

هزار مرد و بهر مرد بر هزار سلاح
هزار توپ و بهر توپ در هزار شرر
بهر کرانی فوجی پیاده حرب طراز
بهر کناری جیشی سواره رزم سپر
سپاه سلطنت آباد نیز از یکسو
میان بیسته پی پاس شاه کین گستر
همه چو غولان نستوده کار و افسون ساز
همه چو دیوان تیره روان و افسونگر
نخست میر جهانگیر قصد شهر نمود
که کار را کند آسان و جنگ را یکسر
مجاهدان سپاهان و جنگیان امیر
بتاختند دو رویه بشارسان اندر
بگفت جارچی توپشان بخیل عدو
که هان امیر است از راه لختی آنسوتر
نشسته میر به پشت هیون کوه گذار
عقاب گفتی بر تیغ کوه جسته مقر
حسام آخته در دست بدره بار امیر
چو بر کران کشن رود، شاخ نیلوفر
بجز حسامش کز خون خصم رنگین بود
نداده نیلوفر بار، لالهٔ احمر
بچنگ رایتی میر بر درفش کبود
چو ابر شامگهی بر سپهر بازیگر
امیر یکسو، سردار اسعد از یك سو
بخصم حمله نمودند وساختند عبر

سپاه میر تو گفتی که بود باد خزان
عدوی دین ، شجر خشك وجانش برگ شجر
بلی چو باد وزان بروزد بشاخ درخت
ازو نه برگ بماند بجای بازو نه بر
سپاه خصم هم اندر میان شارستان
بجیش میر فکندند توپ جان او بر
امیر راد در آن گیر و دار و هایاهوی
بسوی مجلس کنکاش گشت راه سپر
بر آن زمین مبارك بداد بوسه ز شوق
گرفت درگه عالیش را زجان در بر
که از چه زار و دژم گشتی ای بهین مقصود
که از چه روی نهان کردی ای مهین دلبر
مرا بدر گهت ای کاخ عدل آن نظر است
که هست حاجی محنت کشیده را بحجر
سپس بجنگ بر آورد دست و فرمانداد
که افکنند دلیران بجان خصم آذر
مجاهدان ز دو سو حمله اندر افکندند
بسوی خصم و بپا خاست شورش محشر
ز سهم تیر یلان گشت چشم کیوان کور
زبانك توپ گران گشت گوش گردون کر
ز برجهای بلند و ز کاخهای شگرف
فکند خصم بشهر اندرون ز کینه شرر
ولی چو بود ستاره معین و بخت نصیر
گزند نامد بر لشکر همایون فر

سه روز جنگ در افتاد و هم درآخر کار
نصیب جیش سپهدار گشت فتح وظفر
دوبهره کشته شد ازخصم وبهره‌ای خسته
شدند بهرهٔ دیگردوان بکوه و بدر
بزرگ دشمن ملت هم ازمیان بگریخت
سپرد افسر و دیهیم ملک‌را به پسر
سپس نشست به‌کنکاشگاه با دل شاد
ابا سران و امیران، امیر دین پرور
ز خائنان تبه‌کار لختی آوردند
بپالهنگ فرو بسته دستشان یکسر
بامر مجلس عالی بحکم دین قویم
شدند بدکنشان چوب دار را زیور
بلی درخت خلافی که کاشتند از پیش
برست و دارشد و مرگ تلخ داد ثمر
آیا سپهبد پیروز جنگ دولت یار
ز مهتران جهان نیست باتو کس همبر
به مهتران جهان نسبت تو می نکنم
که هر صفت که کنم هست‌نسبتی منکر
همان تو را به‌تو نسبت کنم ازآنکه تورا
کسی همال نباشد به‌عادت و بسیر
امیر رزمی و در رزمها نهاده نشان
وزیر جنگی و در جنگ‌ها نموده اثر
بدین همایون فتحی که کرده‌ای امروز
بروزگار شدی شهره و بدهر سمر

شنیده‌ام که پس از فتح مصر، ناپلئون
بسوی شام همی خواست کآورد عسکر
در آن‌زمین تهی قلعه‌ای رسیدش پیش
که پاسبان نبد افزونش از هزار نفر
بگرد قلعه سپه برنشاند و سنگرساخت
بجنگ دست گشود آن سپهبد صفدر
بچند روز، در انداخت جنگ و کوشش کرد
نیافت بهره در آخر بغیر خون جگر
بدان سپاه فراوان و آتشکوه و جلال
ز بر گشودن یك حصن. دست شست آخر
تو با سپاهی اندك شدی بمر کزملك
که بد ز فتح وی اندیشه عاجز و مضطر
سپه کشیدی زی ری که سالیان دراز
کسی بگرد وی اندر نکرده بود گذر
بهر نشیبی فوجی ستاده چون عفریت
بهر فرازی توپی کشیده چون اژدر
به نیم روز شکستی سپاه و بستی خصم
که خیره ماند در آن گیرودار، وهم وفکر
اگر شکار امیران بود گوزن و غزال
تو باز شاه شکاری و میر شیر شکر
توئی که ساعد بیداد را شکستی سخت
توئی که مجلس اسلام را گشودی در
در آفرین تو اینك بهار مدح سرای
یکی چکامه بیاراست همچو عقد درر

بنام ، نامهٔ «فتح الفتوح» خواند او را
فرو نگاشته نام سپهبدش به زبر
بدان طریق بگفتم من اینقصیده که گفت
«فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر»

کار ما بالا گرفت !

این ابیات مقدمهٔ مخمسی‌است که بهار در سال ۱۲۸۷ شمسی ــ در زمان جلوس احمد شاه ــ در مشهد سروده است.

ــ۶۶ــ

شاه نو بر تختگه مأوا گرفت — بار دیگر حق بمرکز جا گرفت
بار دیگر کار ما بالا گرفت — آتش اندر خصم بی پروا گرفت
مجلس سرگشته از نو پا گرفت

کام مفسد مظهر خمیازه شد — شهر ظلم و جور بی دروازه شد
نام آزادی بلند آوازه شد — حمد یزدان ، جان ملت تازه شد
شکر ایزد ، کار ما بالا گرفت

آفرین‌ها بر سپهدار وطن — آنکه کرد از نیکوئی کار وطن
نیز صد تحسین بسردار وطن — آنکه گشت ازجان و دل یاروطن
زین دوتن کار وطن مبنا گرفت

کار ما ترویج آئین است و بس — زین کشاکش قصدما این‌است‌وبس
کام ما زین‌شهد، شیرین است‌وبس — ملجأ ما حجت دین است و بس
بود لطف او که دست ما گرفت

روز شادی و سرور است ای بهار — چشم استبداد کور است ای بهار
عیش وشادی از تو دوراست‌ای‌بهار — هم به تشویقت قصور است‌ای‌بهار
زانکه گردون کینهٔ دانا گرفت

تهنیت فتح آذربایجان

در قیام مشروطیت ـ ۱۲۸۷ شمسی پس از اینکه ستارخان ؛ بفرماندهی مجاهدان دلیر تبریز ، قوای محمد علی شاه وسرداران مستبد اورا شکست داد بهار در خراسان بدین مناسبت مسمط زیررا درتهنیت وتبریك فتح مشروطه خواهان و غلبه‌آنان برشاه مستبد سروده وانتشار داد .

ـ ۶۷ ـ

فلق لیل الفراق ، و ریح وصل تفوح　　وصاح دیك الصباح ، فقم لاجل الصبوح
زان می گلگون بیار ، نهفته‌ازعهدنوح　　کوکب برج ظفر گوهر درج فتوح
نیرو بخشای تن ، راحت افزای روح
نه‌جان که‌انبازجان، نه‌خون که همرنگ‌خون

خیز که آزاد وار روز و شبان‌می‌زنیم　　هر که کندمنع‌می، تاخته‌بروی زنیم
بر فرس پر دلی بار دگر هی زنیم　　ز آندر آبادگان یکسره بر ری زنیم
از می فتح و ظفر جام پیا پی زنیم
بیاد سالار دین ، برغم بد خواه دون

حضرت ستارخان ، سپهبد نامدار　　امیر نصرت پژوه ، هژبر دشمن شکار
پیل‌دمان‌روز رزم ، شیرژیان وقت‌کار　　تیغش مغفرشکاف ، تیرش‌خفتان کذار
آنکه بیك دارو گیر ، آنکه زیك گیر و دار
کرد ز خون عدو دشت و دمن لاله گون

عین‌الدوله که بود دیدهٔ شه سوی او　　پشت ستبدادیان گرم ز بازوی او
شاه باسب و سوار فزود نیروی او　　کرد به تبریزرخ جیش‌جهان‌جوی‌او
پر شد صحرا و دشت از تك اردوی او
بر شد گرد سپاه بر فلك نیلگون

رسیدو آغاز کارخواست به‌نیرنگ‌ورنگ　　بحیله‌آردشتاب، بکوشش آرددرنگ
دیدچو نیرنگ او نیك نبخشید رنگ　　باسپه‌وتیپ‌وتوپ بجنگ‌بگشودچنگ

نیز ز سوی دگر تاخت بمیدان جنگ
دلیر فرخ نژاد ، امیر والا شئون

فدائیان وطن هر یك چون قسوره فوجی در میمنه ، فوجی در میسره
مرکز پیکار را گشت اجل دایره گشت ز شلیك توپ کار عدو یکسره
جمله هزیمت شدند جانب کوه و دره
گرفته راه فرار ، شکسته پای سکون

مژده که بالاگرفت دولت ستارخان شهرهٔ آفاق شد صولت ستارخان
کوس جلالت نواخت نصرت ستارخان بار دگر در رسید نوبت ستارخان
سر بفلك بر کشید رایت ستارخان
رایت بیداد وجور گشت از او سرنگون

کسانکه کارجهان بهر خدا کرده‌اند رایتی از معدلت بر سر پا کرده‌اند
حکم بحق رانده‌اندکار بجا کرده‌اند وآنانك ازعدل و داد روی‌فرا کرده‌اند
جمله خطا رفته‌اند ، جمله خطا کرده‌اند
فلا توجه لهم دعهم فهم خاطئون

زین گره بیخرد چشم نکوئی مدار کشان ز بی‌دانشی گشته تبه روزگار
باش کزینان کشد قهر خدائی دمار شعلهٔ قهر خدا زود شود آشکار
حامی ملت رسید با سپهی بی شمار
سازد این قوم را یکسره خار و زبون

ای گره شه پرست روی براه آورید روی براه آورید پشت بشاه آورید
لشکر ملت رسید ، عذر گناه آورید در کنف لطفشان جمله پناه آورید
عذر جنایات را ز جان گواه آورید
فلیستجیبوا لکم ان کنتم صادقون

زودا ! زودا ! که عدل‌منظره بالازند حضرت ستار خان خیمه بصحرا زند
پای تقدم نهد کوس معادا زند توپ شرر بار او لطمه بر اعدا زند

کوکب اقبال سر از افق ما زند
اختر بخت عدو زود شود واژگون

همت ستارخان چون بوطن یار شد — باقر خانش ز جان یار وفادار شد
درهمه جا یار او ایزد ستار شد — این یك سالار شد آن یك سردار شد
زین سر و سالار ، کارمحکم وستوار شد
عمر عدو گشت کم فر وطن شد فزون

صورت کبر و نفاق شد ز تو پیراسته — صفحهٔ تاریخ دهر شد ز تو آراسته
بنشست از تیغ تو فتنهٔ برخاسته — قوت خصم ترا روز و شبان کاسته
اینهمه فر و جلال بر تو خدا خواسته
می‌نتوان باخدای‌دم زدن ازچند وچون

تا تو گرفتی قبول از علمای نجف — فر تو پیشی گرفت از امرای سلف
نصرت واقبال‌وجاه‌پیش‌تو بربست‌صف — گشته به تیر بلا سینهٔ خصمت هدف
دوران ، دوران تو است شادزی‌ولاتخف
ان الله معك فی ای وقت تکون

تغزل

در منقبت حضرت حجة (ع) درسال ۱۲۸۸ شمسی درمشهد سروده شده‌است.

ـ ۶۸ ـ

جوشن پوشی ز مشک برمه روشن — بر مه روشن همی که پوشد جوشن
نی‌نی روی تو گلشن‌است و دو زلفت — سنبل تازه است بر دو گوشهٔ گلشن
سوسن داری شکفته بر سر نسرین — نسرین داری نهفته در بن سوسن
هر که بنا گوش و طرهٔ تو بکاوید — لاله بخروار برد و مشک به خرمن
آنچه بمن کرد طرهٔ تو ، نکرده است — با جگر اشکبوس ، تیرتهمتن
تا که شود فتنهٔ دو چشمت افزون — زلف تو هر دم زند بر آتش دامن

هیچ نکردم ز جان دریغ ، من از تو نیز ز بوسه مکن دریغ تو از من
بوسه زنم بر لب تو ز آنکه لب تو خواند هر دم مدیح حجة ذوالمنن
شاه ملوك زمانه مهدی منصور
حجة غایب خدایگان مهیمن

منقبت

این مسمط درسال ۱۲۸۸ شمسی گفته شده و درروزجشن‌ولادت امام‌عصر(ع) خوانده شده است .

ـ۶۹ـ

باز در جلوه‌گری شد صنمی جلوه‌گری
دلبری پرده نشین شاهدکی پرده دری
با خبر از همه وز عاشق خود بیخبری
نکند در دل او نالهٔ عاشق اثری
هیچ با ما دل او را سر احسان نبود
دل او او را گوئی که بفرمان نبود

دل من بـرده ز نولعبت شیرین سخنی
شاهدی ، ماه رخی ، سروقدی ، سیم تنی
رخ و بالایش چون ناری بر نارونی
دل من پیشش چون مرغی بر بابزنی
در همـه گیتی امروز بخوبی سمر است
زانچه در خوبی اندیشه‌کنی خوبتر است

دیر گاهی است که کرده است‌مکان‌دردل من
بغـم عشقش آمیختـه آب و گل من
هله جز ناله و افغان نبود حاصل من
بفزوده است غمش مشکل بر مشکل من

کیست کاین مشکل آسان کند انشاءالله
بنده نتواند ، یزدان کند انشاءالله

بسکه آن شوخ جفاپیشه جفا پیشه کند
دل من زین غم و اندیشه پر اندیشه کند
هجر و وصلش چوبگلزار دل اندیشه کند
آن یکی ریشه کند وآن دگری ریشه کند

سوزد از آتش هجرش دل محنت کش من
لیك وصلش زند آبی بسر آتش من

چه دل است اینکه یکی روز بسامان نبود
پند نپذیرد و از کرده پشیمان نبود
روز و شب جز که درآن چاه زنخدان نبود
چه گنه کرد که جز درخور زندان نبود

با چنین بیهده دل، دست زجان بایدشست
اینچنین گفت مرا پیر ره از روز نخست

دل گر از راه برون رفت براه آورمش
پردهٔ خود سری و کبر زهم بر درمش
پس بخلوتگه معشوق حقیقی برمش
برم اندر حرم شاه و کنم محترمش

تا مگر از دل و جان بندگی شاه کند
هم مرا روزی از راز شه آگاه کند

شاه خوبان که بجز جانب درویش ندید
آنکه شد عاشق و معشوق بجزخویش ندید
روی او را ز صفا چشم بد اندیش ندید
دیدهٔ عاشق از یك نظرش بیش ندید

کاینـچنین شور غـم عشق بهـم در فکند
آه اگـر روزی آن پرده ز رخ بر فکند

کیست معشوق من ؟ آن شاهـد بزم ازلـی
مظهر جلوهٔ حق ، سـر خفی ، نـور جلی
سرو بستـان نبـی ، شمع شبستان علـی
محرم انـدر حرم قـرب شه لم یـزلی
هـادی مهدی ، دارای جهان ، حجة عصر
آنکه بررایت او خواند خـدا آیت نصر

ایزد از روز ازل کاین گـل پـاکیزه سرشت
این برومند شجر ، در چمن دهر بکشت
بدو دستش دو کلید از قبل خویش بهشت
تـا بدین هردو گشاید در سجین و بهشت
بـد سکالش را در کـام ربـاید سجین
نیکخـواهش را آغـوش دهد حورالعین

هفت دوزخ ز لهیب غضبش یك لهب است
هشت جنت زریاض کرمش یك خشب است
نه فلك را شرف از درگه او مکتسب است
خلقت ذاتش ایجاد جهان را سبب است
او خدا را همه از خلقت گیتی غرض است
ذات او جوهر و باقی همه گیتی عرض است

تا جهان بوده است این نور ، جهان آرا بود
بود از آنروز که نی آدم و نی حوا بود
او سلیمان بدو او عیسی و او موسی بود
نوح و یونس را او همـره در دریا بـود

آسمان بود و زمین بود و بشر بود و ملك
نور او که بزمین بود عیان که بفلك

گرنهان است ، یکی روز عیان خواهد شد
آشکار از رخش آن راز نهان خواهد شد
در همه‌گیتی فرمانش روان خواهد شد
آنچه خواهیم بحمدالله آن خواهد شد

تا رسد دست من آنروز بدان دامن پاك
نهم امروز بدین در ، سرطاعت بر خاك

امان از من و تو

این ترجیع بند برسم مطایبه ، در انتقاد از اوضاع و احوال کشور بسال ۱۲۸۸ شمسی در خراسان سروده شده است .

ـ۷۰ـ

هیچ دانی که چه کردیم بمادر من‌وتو / یاچه کردیم بهم ، جان برادر من‌وتو
سعی کردیم بویرانی کشور من و تو / رو، که‌اف برتوومن باشدوتف برمن‌وتو
هر دومان مایهٔ ننگیم امان از من و تو
من و تو هردو جفنگیم امان از من‌وتو

از همان اول ، ماوتو بهم رنگ زدیم / وزسر جهل بهم حیله و نیرنگ‌زدیم
سنگ‌برداشته بر کلهٔ‌هم سنگ زدیم / گاه‌ترياك كشيديم و گهی بنگ‌زدیم
من‌وتو بسکه دبنگیم امان از من و تو
من‌وتو هر دو جفنگیم امان از من و تو

مستبد گشتم و تو باز مساوات شدی / یا که‌من صاحب‌ثروت‌شده تولات‌شدی
اعتدالی‌شده‌مخلص، تودموکرات‌شدی / الغرض‌من‌چوتولات‌وتوچومن‌مات‌شدی
بازهم برسر جنگیم ، امان از من و تو
من و تو هر دو جفنگیم امان از من‌وتو

هرچه تونقش‌زدی بنده زدم واارویش		هرچه مقصود توشد، بنده‌دویدم‌رویش
تورخ مام وطن کندی ومن گیسویش		چشم او به نشده گشت‌خراب‌ابرویش

خوب نقاش زرنگیم امان از من و تو
من وتو هردوجفنگیم امان از من و تو

من بعنوان وکالت تو بعنوان دگر		جلب کردیم بسی فایده زین‌مردم خر
نشدازما و تو حاصل بکسی غیرضرر		بلکه گشت ایران‌ازروز نخستین بدتر

ما هم افتاده و لنگیم امان از من و تو
من و تو هردو جفنگیم امان ازمن وتو

ای برادر توخری من زتو خرتر بالله		بهتر ازما و تودانی‌چه‌بود ؟ خر، بالله
خر بچـاله ننهد پای مکرّر بالله		زین خریت‌ها ویران شده کشور بالله

ما بفکر خر لنگیم امان از من وتو
من وتو هردو جفنگیم امان از من وتو

حرکت‌دادیم آغاز، دم‌و گردن‌و گوش		قاله قاله بفکندیم و نمودیم خروش
چونکه‌غیری‌بمیان‌آمد گشتیم خموش		پیش بیگانه حقیریم وذلیلیم چوموش

باخودی همچو پلنگیم، امان ازمن وتو
من و تو هردو جفنگیم امان از من‌وتو

ازپی مام وطن خوب عروسی کردیم		بهراین‌مرغك‌خودخوب‌خروسی کردیم
با مسلمانان آهنگ مجوسی کردیم		الغرض‌پر، خنکی کرده‌ولوسی کردیم

لایق سیلی و سنگیم امان از من و تو
من و تو هردوجفنگیم امان از من وتو

حالت ما و تو امروز چنین است بهار		روح مشروطه زما وتوغمین است‌بهار
ای بسافتنه که مارا بکمین‌است بهار		روش‌وسیرت و کردار گراین‌است‌بهار

تا ابد واز و ولنگیم امان از من و تو
من و تو هردوجفنگیم امان ازمن‌وتو!

درمنقبت حضرت حجة (ع)

این‌مخمس ترکیب‌بندرا بهار بمناسبت جشن‌ولادت حضرت ولی‌عصر (ص) در سال۱۲۸۸ شمسی درمشهدسروده ودرمجلس سلام‌خوانده است.

-۷۱-

مژده که روی خدا ز پرده برآمد　　آیت داور بخلق جلوه‌گر آمد
بیخبرانرا ز فیض کل خبر آمد　　مظهر کل در لباس جزء در آمد
معنی واجب گرفت صورت امکان

شعشعه گسترد جلوهٔ صمدانی　　گشت عیان سرّ صادرات نهانی
طاق طلب را قویم گشت مبانی　　شاهد غیبی رسید و داد نشانی
از لمعات جمال قادر سبحان

از فلك کون تافت اختر تجرید　　نفس احد سرزد از هیولی توحید
لم یلد امروز یافت کسوت تولید　　آنکه بدو زنده گشت هرسه‌موالید
وآنکه بدوتازه گشت چارخشیجان

عقل نخستین بزرگ صادر اول　　کالبد مستنیر و جان ممثل
راه بدی را یکی فروخته مشعل　　هادی و مهدی سمی احمد مرسل
حجة غایب ولی ایزد منان

قاعده پرداز کارگاه الهی　　راز جهان را دلش خبیر کماهی
جاهش برتر ز حد لایتناهی　　فکر بکنه جلال و قدرش واهی
عقل بقرب کمال و جاهش حیران

پرده نشین حریم لم‌یزلی اوست　　شاهد غیبی و دلبر ازلی اوست
مرشد ومولا وپیشوا و ولی اوست　　باری سر خفی ونور جلی اوست
خواهش پیداشمار وخواهش پنهان

ای قمر تابناك برج امامت　　وی گهر آبدار درج کرامت
ای بقد و قامت تو شور قیامت　　خیز و برافراز یکره‌آن قد وقامت
خیزوبرافروز یکره‌آن رخ‌رخشان

غیر تو ای کنز مخفی احدیت کیست که پیدا کند کنوز هویت
از تو عیان است جلوه صمدیت هیچ تورا با خدای نیست دوئیت
ذات تو با ذات هواست یکسر و یکسان

خیز و عیان کن بخلق جلوهٔ دادار خیز که حق خفت و گشت باطل بیدار
گر نکنی پای در رکاب ظفریار منتظرانت زنند ای شه ابرار
دست بدامان شهریار خراسان

زادهٔ موسی که طور اوست حریمش عیسی گردون نشین غلام قدیمش
هردوجهان ریزه‌خوار کف کریمش آن که بفرمان واجب‌التعظیمش
برجهد از نقش پرده ضیغم غژمان

خرگه ناسوت هست پایهٔ پستش مسند لاهوت جایگاه نشستش
عقل خردمند گشته واله و مستش غیرخدایش مخوان که هست شکستش
بخ بخ ازاین عزو این جلالت و این شان

ذاتش آئینهٔ خدای نما شد گرچه خدانیست کی جدا زخدا شد
درگه او زیب بخش عرش علا شد هرکه بدرگاه او زروی صفا شد
زاهل صفا شد بسان خواجهٔ دوران

تغزل

از آثار سال ۱۲۸۸ شمسی بهار است که درمشهد سروده است.

-۷۲-

حیله‌ها سازد در کار من آن ترك پسر
تا دل خویش باو باز دهم بار دگر
که فرو ریزد برلالهٔ ترمشك سیاه
که بیاراید مشك سیه از لالهٔ تر
چون مرا بیند دزدیده سوی من نکرد
من ندانم چکنم یارب ازین دزد نگر

ترك من حیله بسی داند در بردن دل
داشت باید دل از حیلهٔ ترکان بحذر
دل ازین ترکان برگیر که این‌سنگ دلان
همه نیرنگ طرازند و همه افسونگر
چون ز دست تو دل تو بربودند بزرق
ز تو جان تو ربایند به افسون دگر
حبذا کشور ری وآنهمه خوبان که دروست
که همه حور نژادند و همه ماه پسر
بسخن گفتن ماهندچو گویند سخن
بکمربستن سروند چو بندند کمر
اندر آن کشور جز روی نکوهیچ مجوی
کز نکوروئی آراسته اند آن کشور
هیچ در ایشان آئین دل آرائی نیست
در دبستان مگر این درس نکردند زبر
بیهده نیست که از من بربودند آن دل
که نهان داشتم از حملهٔ ترکان ز نظر
دلکی هست مرا وین همه دلبر در پیش
نتوان دادن یك دل ، بهزاران دلبر
به بتی دادم آن دل که مرا بود بدست
ای دریغا که مرانیست جزاین دل دیگر
وان بت من سوی ری رخت فروبست و برفت
من چنین ماندم بیدل بخراسان اندر
نیست کس تاچو دل خویش دلی‌خواهم ازو
دل فروشی را بازار ببستند مگر

روز ازاین حسرت تا شام نشینم غمگین
شام ازین انده تا بام شمارم اختر
گر نیاساید از حسرت واندوه ، رواست
هر کرانیست چومن از دل و دلدار خبر

سبزهٔ عناب

این تغزل درسال ۱۲۸۸ شمسی درمشهد گفته شده‌است.

—۷۳—

جز روی توکافروخته گردد ز می ناب
آتش که‌شنیده‌است که روشن‌شوداز آب
شنگرف دو رخسار تو آمیخته باسیم
سیم تو ز دو دیده‌ام انگیخته سیماب
سیماب اگرم بارد بررخ عجبی نیست
سیماب روان شیفته باشد بزرناب
دوچشم وجبین تودرآن زلف چه‌باشد ؟
دو نرگس نوخاسته اندر شب مهتاب
گر بوسه بمن بخشی دانی بچه ماند ؟
مرغی که گه کشتن ، قاتل دهدش آب
زاندوه شبانگاهی خود با تو چه گویم
شب خفته چه داند اثر دیدهٔ بیخواب
در دامنت آویزم تا مردم گویند
آویخته بر سرو یکی شاخک لبلاب
تاخط ندمیده است رفیقان را دلجوی
تا نقدی باقی است فقیران را دریاب
بیم است که خط جوش زند گردعذارت
و اندیشهٔ او نیش زند بر دل اصحاب
عناب لبت بی‌مزه گردد ز خط سبز
اینست ، بلی خاصیت سبزهٔ عناب (۱)

حسین (ع)

این مسمط بمناسبت در روز نیمهٔ شعبان وولادت باسعادت حسین بن علی علیه السلام درسال ۱۲۸۸ شمسی درمشهد سروده شده‌است .

—۷۴—

شب است و بساط عیش ، بخوبی مرتب است
شبی را که جان دراو ، برقص آید امشب است

۱— اگر برگ عناب‌را دردهان بخایند، طعم‌شیرینی وتلخی‌را درک نکنند

بهجران و وصل دوست ، دل وتن مرکب است
دل از وصل در نشاط ، تن از هجر درتب است
در این قصه نکته‌هاست در این رشته تارها

دل افروز ماه من کجائی که شب رسید
زمـان تعب گـذشت ، اوان طرب رسید
عجم وار باده ده کـه عید عرب رسیـد
دل و جان بدسگال ز محنت بلب رسید
رسید آنـکه داشت دل از او انتظار ها

از این عید و جشن شد دل خسته شادمند
زهی عید دلفروز ، زهی جشن ارجمند
ایا آنکه عارضت نشاطی است بی گزند
درین محفل سرور ز لب ده گلاب و قند
که یکسر برون شود ز سر ها ، خمارها

بشعبان مه ای ندیم ، دل و جان منور است
بسی این خجسته مـاه دلاویز و دلبر است
ز دیـگر شهور دهـر برتبت فزونتر است
بلـی افتخـار او بـه فرزند حیدر است
حسین آنکه دین کند از او افتخارها

حسین آنکه از رخش دل شیعه روشن است
بتاریکی ضلال ، رخش نـور معلن است
خود این گفتهٔ نبی بگیتی مبرهن است
که باشم من از حسین ، حسین نیز ازمن‌است
بلی این حـدیث را نبی گفته بار هـا

بخاك در حسین ز جـان انتساب ماست
بکویش امید ماست، بسویش حساب ماست

بتعدیل رأی او صواب و عقاب ماست
حسین آسمان ماست، حسین آفتاب ماست
به سر پنجهٔ حسین گشائیم کارها

حسین آنکه حق ستود بفضل و تکرمش
حسین آنکه داد حق بگیتی تقدمش
فزود آبروی دین، ز خاك تیممش
خیال رخش بچرخ گذر کرد و انجمش
ستادند پیش او، چو آئینه دارها

خوش آندم که بگذریم ز شادی بکوی او
بریم از سر نیاز دل و جان بسوی او
کنون از مزار طوس بجوئیم بوی او
که این چشمهٔ حیات بود ز آب جوی او
حسین و رضا بلی یکند از شمارها

رضا نور معلن است، رضا فیض مطلق است
رضا ماه روشن است، رضا شاه بر حق است
از او شرع پاك را جمال است و رونق است
بدو بازگشت ماست، بلی این محقق است
که دایم بجوهر است عرض را مدارها

تغزل

از آثار قدیم بهار است که درسال ۱۲۸۸ شمسی درمشهد گفته است.

-۷۵-

بردل من گشت عشق نیکوان فرمان‌روا — اشك سرخ من دلیل ورنگ زرد من گوا
نیستی رنگم چنین و نیستی اشکم چنان — گر بر این دل نیستی عشق بتان فرمانروا

تاشدم بامهر آن نامهربان دلبر، قرین
تا شدم باعشق آن نا پارسا یار آشنا

مهربان بودم، بجان خودشدم نامهربان
پارسا بودم ، بکار دین شدم ناپارسا

شددژم جان من‌ازنیرنگ‌آن چشم دژم
شد دوتاپشت من‌ازافسون آن زلف‌دوتا

از دل عاشق بعشق اندر درختی بردمد
کش‌برآیدجاودان برگ‌وبرازرنج‌وعنا

تن‌اسیرعشق اگر کردم غمی گشتم‌غمی
دل بدست‌یار اگردادم خطا کردم خطا

چارهٔ خودرانداننم من بعشق اندر کنون
بندهٔ مسکین چه داند کرد پیش پادشا

دربلای عشق اگر ماندم نیندیشم همی
کافرین شهریار از من بگرداند بلا

منقبت سیدالشهداء (ع)

این قصیده باقتفای قصیده استاد فرخی سیستانی که مطلعش اینست :
«دل آن‌ترك نه‌اندرخورسیمین براوست سخن‌اونه‌زجنس‌لب‌چون‌شکراوست»
درسال۱۲۸۸ شمسی درخراسان به‌منقبت حسین‌بن‌علی‌علیه‌السلام سروده‌ شده‌است.

—۷۶—

بینی آنزلف که سیسنبروسوسن ، براوست
دل من فتنه برآن سوسن و سیسنبر اوست

چون فروپیچد و برتابد و بر سر بندد
گوئی از غالیه اکلیلی زیب سر اوست

باز چون برفکند بند ورها سازد زلف
گوئی از مشك یکی پیرهن اندر براوست

ابلهان جمله درازند و دراز است آنزلف
بافسونها که در آن حلقهٔ افسونگر اوست

چون سرش چیده شود نیك پسندیده شود
که بدان فتنه گری گوتهی اندرخور اوست

سر آنزلف ببرند به‌آئین و رواست
که پریشانی یك شهر بزیر سر اوست

هر درازی نبود ابله و هر کوته رند
زانکه هر کس را بخشایشی از داور اوست
دلبر من نه دراز است و نه کوتاه ، بلی
نظرم بی سببی نیست که بر منظر اوست
هست چون سرو جوانه قد آن سرو روان
که بعشق اندر ، پیری و ملامت بر اوست
چون بباغ آیم و بینم گل سوری با سرو
در دلم حسرت بالا و روخ دلبر اوست
راست گوئی گل سوری ببر سرو بلند
که حسین است و به پیشش علی اصغر اوست
پسر فاطمه سر خیل جوانان بهشت
که بهشت آیتی از تازه رخ انور اوست
رخ زیباش بهشت است و قد موزونش
طوبی و ، خالش رضوان و لبش کوثر اوست
مهر او دار نعیم و کرمش نعمت او
قهر او دار جحیم و سخطش آذر اوست
برق ، پا سوخته ای بر اثر ناوك او
چرخ ، پر گرد رخی در عقب لشکر اوست
رتبتش پیدا ز اسرار (حسین منی) است
بخدا کاین سخن از دو لب پیغمبر اوست
او ز پیغمبر و پیغمبر ازویست ، آری
بی سبب نیست که جبریل ستایشگر اوست
پدر و مادر و جدم بفدای پسری
کاینجهان چاکر جد و پدر و مادر اوست

خامس آل عبا ، سبط دوم ، قطب سوم
آن سپهری که فلك بندهٔ نه اختر اوست
گشت در بزم ازل فانی فی‌الله ز آنرو
تا ابد سرخ ز صهبای فنا ساغر اوست
در ره دین ز برادر بگذشت و ز پسر
شاهد واقعه ، عباس و علی اکبر اوست
کشت دین تشنه بدو ، خون حسین آبش داد
این حدیث لب عطشان و دو چشم تر اوست
لکهٔ چهرهٔ شمس و کلف عارض ماه
ازلی دور نمائی ز غبار در اوست
پهنهٔ گردون میدانگه جولان شه است
وین مه نو اثر نعل سم اشقر اوست
دو دل است او را در رزم ، یکی در سینه
وز بر جوشن ، پوشیده دل دیگر اوست
او جهانست و ، زمین است عقابش و آن رمح
چون شهابست و عمامه فلك اخضر اوست
هر چه در خانه زر و سیم ، بسائل بخشید
هم در آنحال که سائل بقفای در اوست
تابع روز نشد ، تن بمذلت بنداد
اینچنین باید بودن کسی ارچا کر اوست

گفتم این چامه بدان وزن که گفت آن استاد
« دل آن ترك نه اندر خور سیمین بر اوست »

انتقاد از دولت

یك بند از ترکیب بندیست که در سال ۱۲۸۸ خورشیدی هنگام تغیر کابینهٔ دموکرات و تشکیل کابینهٔ اعتدالی (۱) درمشهد گفته شده و ازکتاب تاریخ جراید و شعرای ایران تألیف ادوارد براون نقل شده است باقی آن بدست نیامد.

–۷۷–

یاران روش دگر گرفتند — وز ما دل و دیده بر گرفتند
از مسلك ما شدند دلگیر — پس مسلك خوبتر گرفتند
در سایهٔ طبع اعتدالی — پیرایهٔ مختصر گرفتند
هر زشتی را نکو گزیدند — هر نفعی را ضرر گرفتند
وز خارجیان ز ساده‌لوحی — زهر از عوض شکر گرفتند
فرمان شکوه خویشتن را — از دشمن کینه ور گرفتند
باری هر کار پر خطر را — کاینان ز ره خطر گرفتند
بازی بازی ز کف نهادند — شوخی شوخی ز سر گرفتند

غافل که بخانقاه احرار
سیصد گوش است پشت دیوار

۱ــ درصدر مشروطیت، دوحزب قوی و واقعی در ایران وجود داشت که ناصرالملك نایب‌السلطنه بوجود آورندهٔ آن بود

انتقاد از اوضاع خراسان

درسال ۱۲۸۹ شمسی که اوایل مشروطیت ایران بود و اعضاء پرشور و فعال حزب دموکرات مشهد مراقب اعمال ورفتار مأمورین دولت بودندو کوچکترین غفلت و تسامح آنان را دراصلاح امورملت باشدیدترین انتقاد دنبال میکردند، این مربع ترکیب بند بمناسبت عدم رضایت مردم از نایب الحکومه مشهد و رئیس کابینه او که درآن ایام بایك خانم اسرائیلی معاشقه داشتند ،گفته‌شده ودر روزنامه نوبهار خراسان انتشار یافت .

ـ۷۸ـ

اندرین شهر پدید آمده مادامی چند / بسته برپای دل خستهٔ ما ، دامی چند
گشته ایام بکام دل ناکامی چند / بعدازاین ما وسرزلف گل اندامی‌چند
فتنه در شهر فزونست ، بما کاری نیست
رایت امن نگونست ، بما کاری نیست
ماچه دانیم که دشمن بگنا بادچه کرد / یاعدو در درجز فتنه و بیدادچه کرد
طبس ازدزد ودغل ناله‌وبیدادچه کرد / ما برآنیم که آن لعبت نوشادچه کرد
ما و آن خانم خوش لهجهٔ اسرائیلی
بجهنم شرف دولتی و فامیلی
سرظهراست،دهن‌خشك‌و کسالت‌بسیار / کارها ماند بعصر ای بت شیرین گفتار
ای پسرسفره‌بینداز که شدوقت ناهار / راستی عصر بنا بود سواری و شکار
احتمالست که امروز بیاید خانم
نظر لطف بیاران بگشاید خانم
حالیا وقت نداریم بدیدار و سلام / آنچه راپورت رسیده‌است بماند تاشام
وقت لاتار مغازه است بود صبر حرام / زود باشید، که‌تنها است درآنجامادام
برویم آنجا تا چند بلیطی بخریم
آبجو نیز درآنجا دو سه بطری بخوریم
آنکراوات که من بستم با آن صافی / نپسندیدش مادام ز بی انصافی

هرچه اصرار نمودم زمـزخرف بافی هیچ نشنید و مرا هست همین‌غم‌کافی
که چرابرمن، بدبین شده مادام قشنگ
من چه کم دارم آخر زجوانان فرنگ

چون فکل ازستمت سینه فکارم خانم چون کراوات گره خورده بکارم خانم
من فکل بند و کراوات گذارم خانم من که مسئول توام باك ندارم خانم
که من ازدولت خود نیز مواجب دارم
چه مواجب ، که‌همان‌مهرتو واجب‌دارم

من که از مدرسهٔ خارجه دیپلم دارم از لب لعل تو امید تبسم دارم
با نگاه تو کجا چشم بمردم دارم گرهمه شهر بدانند که من دم دارم
فخرم اینست که دم دارم و در دام توام
دشمن نوع خود و عاشق بد نام توام

من‌چه‌دانم که‌خراسان‌چه‌واین‌شوروشرش یاچه شدحالت‌سرحد وچه آمدبسرش
آنکه‌شدمحوتو،ازخویش نباشدخبرش گررعیت زمیان رفت ، بگور پدرش
من تورا دیدم و از غیرتو پوشیدم چشم
باسر زلف تو باشد دو جهان پیشم پشم

ای بت سنگدل، ایخانم زیبای‌ملوس سخت زیبندهٔ آغوشی و شایستهٔ بوس
تاتوئی دربرمن نیست مراجای فسوس انگلیس‌ارفکند شورش‌و گرآیدروس
تو یقین دان که مرایك سرموئی‌غم‌نیست
گربایران نشود، جای‌دگر،جا کم‌نیست

نوبهارا ! چقدر خیره و رك حرفزنی سخت بدمسلك‌وغوغا گروشورش‌فکنی
تا بکی موی دماغ من و امثال منی چند اندر پی اصلاح امور وطنی
گروطن در دم نزع است برادر! بتوچه
توکه غمخوار وطن نیستی ،آخربتوچه

بلدی

درسال ۱۲۸۹ خورشیدی هنگامیکه ظهیرالسلطان(که بعد از فتح تهران از طرف ملیون مأمور خراسان شده بود) بفرمانفرمائی خراسان اشتغال داشت شادروان ملك‌الشعراء بهاردریادداشتهای خود دراین باره چنین‌نگاشته است: «بموجب قانون اساسی انجمن‌های ایالتی و ولایتی و بلدی درصدر مشروطیت دایر و کار شهر وایالت بموجب قانون وآئین نامه‌های آن بدست مردم‌سپرده شده بود ، ولی ناصرالملك نایب‌السلطنه آن قوانین‌رابهم‌زدوازآغازافتتاح مجلس دوم رفته رفته انجمن ها بسته شد . این مسمط بدان مناسبت گفته شده است .

—۷۹—

چار ماه است که مهمل شده کاربلدی آخر این قوم ندادند قرار بلدی
گشته از غصه و غم زرد عذار بلدی خفته در خاك عدم جسم نزار بلدی
نرود فاتحه خوانی بمزار بلدی
آه و صد آه براین حالت زار بلدی

نه به‌مشهد بلدی ماند ونه‌درری‌بلدی ما ندانیم که آباد شود کی بلدی
گشته از بی کفنی لاشهٔ لاشی بلدی بلدی ای بلدی ای بلدی ای بلدی
عالمی گشته کنون نوحه شعار بلدی
آه و صد آه براین حالت زار بلدی

بلدی‌طفلك‌خوشخوی‌وخوش‌اندامی‌بود بچهٔ خوش سخن و شوخ دلارامی بود
منفصل شدز جهالت چه بدایامی‌بود بلدی کاش اقل همسرمادامی بود (۱)
تا که بودند جهان یکسره یار بلدی
آه و صد آه بر این حالت زار بلدی

بلدی کاش بدی پهلوی قونسولخانه تا زیاران موافق نشدی بیگانه
حضراتش ننمودند تهی پیمانه نشدی از غرض چند نفر ویرانه
تهی از خویش نکردند کنار بلدی
آه و صد آه بر این حالت زار بلدی

۱ـ اشاره بموضوع قصیدهٔ قبل است

یا اقلا بلدی حوزهٔ لاتاری بود واندر آنجا صنم شوخ وفا داری بود
یا در آن دخلکی و گرمی بازاری بود یا در آنجا دو نخود لاسکی و تاری بود
تا پریشان نشدی طرهٔ تار بلدی
آه و صد آه بر این حالت زار بلدی

بلدی را بشکستند کمر، وای هوار دگر از او نگرفتند خبر، وای هوار
خون مسکین بلدی گشت هدر وای هوار آه تا کی بخورم خون جگر وای هوار
که جگرخون شود از قلب فکار بلدی
آه و صد آه بر این حالت زار بلدی

آن جنابی که معین بود و ظهیر من و تو (۱) بلدی جان زچه شد خصم شریر من و تو
گوش او ازچه نشد کر، ز نفیر من و تو بو که نفرین کندش مادر پیر من و تو
تا بداند که چه کرده است بکار بلدی
آه و صد آه بر این حالت زار بلدی

هر شب و روز به بدخواه تو نفرین گویم گاه از آن گویم بی پرده گه از این گویم
هر چه گویم ز وطن خواهی و آئین گویم بلدی جان تو دعا کن که من آمین گویم
نیست باد آنکه بهم ریخت مدار بلدی
آه و صد آه بر این حالت زار بلدی

بلدی گشته عرق ریز و خجل ای و کلا خلق را از غم او خون شده دل ای و کلا
چند باشید چنین مهمل و ول ای و کلا پایها تا بکمر مانده بگل ای و کلا
همتی زانکه بگل مانده حمار بلدی
آه و صد آه بر این حالت زار بلدی

۱ــ مراد از «ظهیر» ظهیرالسلطان والی خراسان است

وطن در خطر است

در سال ۱۳۲۹ هجری قمری مطابق با ۱۲۸۹ شمسی که بنیان مشروطیت ایران هنوز نضج واستحکامی نگرفته و ازهر گوشه و کنار کشور شعله دوئیت و نفاق و فتنه وفساد زبانه میکشید وازطرف دیگر سیاست خارجی نیز با تمام قوا به آشوب و هرج و مرج داخلی دامن زده و روزگار تیره و تاری برای کشور کهن سال ایران پیش بینی میگردید ملك الشعراء بهار که در تحت تاثیر این اوضاع ناهنجار سخت مشوش واندوهناك بود این مسمط وطنیه را در خراسان سرود و انتشار داد.

—۸۰—

مهرگان آمده و دشت و دمن در خطر است — مرغکان نوحه بر آرید چمن در خطر است
چمن از غلغلهٔ زاغ و زغن در خطر است — سنبل و سوسن و ریحان و سمن در خطر است
بلبل شیفتهٔ خوب سخن در خطر است
ای وطن خواهان زنهار وطن در خطر است

خانه‌ات یکسره ویرانه شد ای ایرانی — مسکن لشکر بیگانه شد ای ایرانی
عهد و پیمان تو ایفا نشد ای ایرانی — عهد بشکستنت افسانه شد ای ایرانی
عهد غیرت مشکن عهد شکن در خطر است
ای وطن خواهان زنهار وطن در خطر است

وزرا باز نهادند ز کف کار وطن — وکلا مهر نهادند بکام و بدهن
علما شبهه نمودند و فتادند به ظن — چیره شد کشور ایران را انبوه فتن
کشور ایران ز انبوه فتن در خطر است
ای وطن خواهان زنهار وطن در خطر است

کاردانانرا بیرون ز سخن کاری نیست — غیر لفاظی در سر و علن کاری نیست
علما را بجز از حیله و فن کاری نیست — جهلا را بجز افغان و حزن کاری نیست
ملك از این ناله و افغان و حزن در خطر است
ای وطن خواهان زنهار وطن در خطر است

کار بیچاره وطن زار شد افسوس افسوس — جهل ما باعث این کار شد افسوس افسوس

یار ما همبر اغیار شد افسوس افسوس   باز ایران کهن خوار شد افسوس افسوس
که چنین کشور دیرین کهن در خطر است
ای وطن‌خواهان زنهار وطن در خطر است

خرس صحرا شده همدست نهنگ دریا   کشتی ما را رانده است بگرداب بلا
آه ازین رنج و محن آوخ ازین جور و جفا   هان بجز جرئت و غیرت نبود چارهٔ ما
زانکه ناموس وطن زین دو محن در خطر است
ای وطن‌خواهان زنهار وطن در خطر است

رقبا را بهم امروز سر صلح و صفا است   آری این صلح و صفاشان زپی ذلت ماست
بی‌خبر زینکه مهین رایت اسلام بپاست   غافل آن قوم که قفقاز و لهستان ببلاست
غافل این فرقه که لاهور و دکن در خطر است
ای وطن‌خواهان زنهار وطن در خطر است

ما نگفتیم در اول که نجوئیم نفاق ؟   یا بر آن عهد نبودیم که سازیم وفاق ؟
بکجا رفت پس آن عهد و چه شد آن میثاق؟   چه شد اکنون که شما را همه برگشت مذاق
کس نگوید زشما خانهٔ من در خطر است
ای وطن‌خواهان زنهار وطن در خطر است

شرط ما بود که باهم همه همدست شویم   بوفاق و بوفا یکسره پابست شویم
از پی نیستی از همت حق هست شویم   نه کز اینان زنفاق و دو دلی پست شویم
که مرا خانه و ملك و سر و تن در خطر است
ای وطن‌خواهان زنهار وطن در خطر است

بدل جان در ره ناموس وطن چیزی نیست   بی وطن خانه و ملك و سر و تن چیزی نیست
بی وطن منطق شیرین و سخن چیزی نیست   بی وطن جان و دل و روح و بدن چیزی نیست
بی وطن جان و دل و روح و بدن در خطر است
ای وطن‌خواهان زنهار وطن در خطر است

در ره حفظ وطن تازید الله الله   بیش از این فتنه میاندازید الله الله

خصم را خانه براندازید . الله الله   ای خلایق مددی سازید ، الله الله

کاین مریض کسل تلخ دهن درخطراست

ای وطنخواهان زنهار وطن درخطراست

وطنیاتی با دیدهٔ تر میگویم   با وجودیکه درآن نیست اثر میگویم

تا رسد عمر گرانمایه بسر میگویم   بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم

که وطن باز وطن باز وطن درخطراست

ای وطنخواهان زنهار وطن درخطراست

سبحان‌الله این چه رنگ است ؟

محمدعلیشاه قاجار پس‌از خلع و فرار بروسیه ، در سال ۱۲۸۹ خورشیدی بتحریك دولت روس‌تزاری از راه‌گمش تپه و استر آباد (گرگان) به‌تهران حمله کرد و حمله اوبوسیله قوای ملی ایران درهم شکست وصاحبمنصبان ارشد اوکشته شدند وخود دوباره بروسیه فرارکرد . بهار درسن ۲۵ سالگی این ترجیع بند را بصورت مطایبه و استهزا از زبان محمدعلیشاه ساخت و در روزنامه نوبهار مشهد منتشر شد .

—۸۱—

بابنده فلك چرا بجنگ است

سبحان‌الله این چه رنگ است

بودم روزی بشهر تبریز   آقا و ولی عهد و با چیز

شه هرمز بودو بنده پرویز   و اینك شده‌ام ز دیده‌خونریز

کاین‌چرخ چرا چنین دورنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

بودم روزی بشهر تهران   مولا و خدایگان و سلطان

بستم همه را بتوپ غران   گفتم که کسی نماند ازایشان

دیدم روز دگر که جنگ است

سبحان‌الله این چه رنگ‌است

گفتیم که خلق حرف مفتند　　آخر دیدیم دم کلفتند
خیلی گفتیم و کم شنفتند　　یک جنبش سخت کرده گفتند
بسم‌الله ره سوی فرنگ است
سبحان الله این چه رنگ است

گفتیم که ما ز گندگانیم　　زحمت ز خدا به بندگانیم
سوی ادسا شوندگانیم　　غم نیست که از روندگانیم
بنشستن ما بخانه تنگ است
سبحان الله این چه رنگ است

سوی ادسا شدیم هی هی　　مجنون آسا شدیم هی هی
بی برگ و نوا شدیم هی‌هی　　یکباره فنا شدیم هی‌هی
آن‌دل که بما نسوخت‌سنگ‌است
سبحان الله این چه رنگ‌است

اندر ادسا قزی جمیله　　آمد چون لیلی از قبیله
مجنون شدمش بلا وسیله　　بگذاشت بگوش من فتیله
گفتیم که وقت لاس و دنگ است
سبحان‌الله این چه رنگ‌است

بدبختی ما نگر که خانم　　تا داد دگر بدست ما دم
یک‌روز و دو روز بودوشد گم　　با خود گفتیم خسروا قم
کن عزم سفر که وقت تنگ‌است
سبحان الله این چه رنگ‌است

بر یاد نگار عیسوی کیش　　کردیم سفر بملک اطریش
درویشانه گذشتم از خویش　　کزعشق ، شهان‌شوند‌درویش
دیدم ره دور و پای لنگ‌است
سبحان الله این چه رنگ است

خانم ز نظر برفت باری مقصود سفر برفت باری
وقتم بهدر برفت باری چون عشق زسر برفت باری
گفتم که نه موقع درنگ است
سبحان الله این چه رنگ است

دیدیم بشهر قال و قیل است صحبت زنگار بی بدیل است
وز ما سخنان بس‌طویل است گفتیم که نام ما خلیل است
گفتیم که کار ما شلنگ است
سبحان الله این چه رنگ است

با خود گفتیم ممدلی هی وقت سفر است یا علی هی
برخیز و برومگر شلی هی خود را آماده کن ولی هی
بپا که زمانه تیز چنگ است
سبحان الله این چه رنگ است

آنکس که توراست میهماندار بسیار رفیق تو است بسیار
از توپ‌وتفنگ وجیش جرار همره کندت ، مترس زنهار
بشتاب که وقت نام و ننگ است
سبحان الله این چه رنگ است

وانگاه ز شهر (مارینباد) رفتیم به بادکوبه دلشاد
صاحبخانه نوید می‌داد میگفت برو باسترآباد
گفتیم که ممدلی زرنگ است
سبحان الله این چه رنگ است

گفتم قلی اف بیا بیا زود آماده بکن یکی پاراخود(۱)
تا مرد بقیمتش بیفزود من نیز قبول کردم از جود
گفتم که‌نه‌وقت‌چنگ‌چنگ‌است
سبحان الله این چه رنگ است

وانگاه برسم میهمانها رفتیم بایل ترکمانها

۱- پاراخود بزبان روسی کشتی را گویند.

دادیم نوید ها بآنها گفتیم که ای عزیز جانها
از غم دل ما برنگ‌رنگ است
سبحان الله این چه رنگ است

گفتم سخنان بمکر و فنها پختم همه را از آن‌سخنها
خوش داد نتیجه ما و من ها این نقشه نه خوب گشت تنها
هر نقشه که میکشم قشنگ است
سبحان‌الله این چه رنگ‌است

من ممدلی گریز پایم با دولت روس آشنایم
تهران توکجا و من کجایم خواهم که بجانب تو آیم
کز عشق تو کله‌ام دبنگ است
سبحان الله این چه رنگ است

ای ترکمنـان نیك منظر ریزید بشهر و قلعه یکسر
چاپید هر آنچه اسب و استر ز آغوش بدر کشید دختر
کاین مایهٔ پیشرفت جنگ است
سبحان‌الله این چه رنگ است

وانگاه دو اسبه بادل شاد رفتیم بشهر استراباد
کردیم علم چماق بیداد گفتیم که هر که پیشکش داد
ایمن ز گلولهٔ تفنگ است
سبحان الله این چه رنگ است

(ارشد) که چوما نشدهراسان شد عازم شاهرود و سمنان
از سوی دگر رشید سلطان شد از ره راست سوی تهران
گفتیم که وقت دنگ و فنگ است
سبحان الله این چه رنگ است

خود گرچه زشوق تیز بودیم دروحشت و ترس نیز بودیم
هردم بسر گریز بودیم هر لحظه بجست و خیز بودیم

گفتی که براه ما پلنگ است
سبحان الله این چه رنگ است

گفتند که کارها شلوغ است وین کهنه‌چراغ بی‌فروغ است
سرمایهٔ ارتجاع دوغ است گفتیم که‌جملگی دروغ است
گفتیم که جملگی جفنگ است
سبحان الله این‌چه رنگ است

گفتند که کشته شد رشیدت گفتند که پاره شد امیدت
گفتند وعید شد نویدت گفتند سیاه شد سفیدت
دیدم سرمن ز غصه منگ است
سبحان الله این چه رنگ است

گفتند که‌خصم کینه‌خواه‌است بد خواه براه و نیمه راه است
قصد همگی بقتل شاه است دیدیم که روز ما سیاه است
وآئینهٔ ما قرین زنگ است
سبحان الله این چه رنگ است

گفتند که ارشدت جدو شد وان میر مکرمت کتو شد
اردوی منظمت چپو شد هنگام بدو بدو بدو شد
بگریز که جعبه بی‌فشنگ‌است
سبحان الله این چه رنگ‌است

گفتند جناب حکمفرما زحمت چکسوز دگر بفرما
برگرد کجا که بودی آنجا دیدم زین بیش جنگ‌و دعوا
حقا که برای بنده ننگ است
سبحان الله این چه رنگ است

بنمود زمانه هرزه پوئی وین گردون کرد تیره روئی
افکند مرا بمرده شوئی گفتیم مگر که جنگجوئی

چون‌عشق نگار شوخ وشنگ است
سبحان الله این چه رنگ است

امروز ز بخت در گله استم — در گیر شکنجه و تله استم
درکار فرار و ولوله استم — گر بنده امیر قافله استم

این قافله تا بحشر لنگ است
سبحان الله این چه رنگ است

پیام بوزیر خارجه انگلستان

استاد بهار در یادداشتهای خود راجع باین‌قصیده‌چنین‌نگاشته است : «درسال ۱۲۸۹ شمسی‌درخراسان گفته شد ودرروزنامهٔ حبل‌المتین کلکته منتشر گشت . درین قصیده‌ازمعاهدهٔ ۱۹۰۷ روس‌وانگلیس (تقسیم‌ایران به دومنطقهٔ نفوذ) و صحبتی که درآن اوقات راجع به‌راه‌آهن شمالی‌وجنوبی‌ایران باسرمایهٔ‌خارجی بمیان‌بودانتقادشده ومخاطب‌آن **سرادواردگری** وزیرخارجهٔ انگلیس است» این قصیده راکه بهار درسن ۲۵ سالگی بسائقهٔ حس میهن پرستی سروده ، مشهورترین چکامهٔ سیاسی عصربشمار رفته وموردکمال توجه وپسند محافل سیاسی وادبی ایران و ممالك فارسی زبان جهان قرارگرفت وموجب شهرت سیاسی‌شادروان بهارگردید. مرحوم‌پروفسوربراون ، مستشرق شهیرانگلیسی آنرا درکتاب ادبیات مشروطهٔ ایران نقل کرده و میتوان گفت شهرت این قصیده طلیعهٔ شوق ورود استاد به‌عالم‌سیاست بوده است .

—۸۲—

سوی لندن گذر ای پاك نسیم سحری — سخنی از من بر گو به سرادوارد گری
کای خردمند وزیری که نپرورده‌جهان — چون تو دستور خردمند ووزیر هنری
نقشهٔ پطر بر فکر تو نقشی بر آب — رای بیزمارك بر رای تو رائی سپری
زتولون جیش ناپلیون نگذشتی گر بود — بر فراز هرمان نام تو در جلوه گری
داشتی پاریس‌ار عهد تودر کف ، نشدی — سوی الزاس ولرن لشکر آلمان سفری
انگلیس‌ارزتومیخواست درآمریك مدد — بسته‌میشد‌به‌واشنگتون ره پرخاشجری

با کماندار چف کر فرتو بودی همراه	به دیویت بسته‌شدی سخت‌ره حمله‌وری
ور به منچوری پلتیك تو بد رهبر روس	نشد از ژاپون جیش کرپاتکین کمری
بود اگر فکر تو باعائلهٔ مانچو(۱) یار	انقلابیون در کار نگشتند جری
ور بدی رای تو دایر بحیات ایران	این همه ناله نمی‌ماند بدین بی اثری
مثل‌است اینکه‌چوبرمردشودتیره جهان	آن کند کش نه بکارآید از کارگری
توبدین‌دانش،افسوس که چون بیخردان	کردی‌آن‌کار که‌جزافسوس‌ازوی‌نبری
بر گشودی در صد ساله فروبستهٔ هند	بر رخ روس ونترسیدی ازین‌دربدری
بچهٔ گرگ درآغوش بپروردی و نیست	این مماشات جز ازبیخودی وبیخبری
بیخودانه به تمنای زبر دست حریف	درنهادی سر تسلیم ، زهی خیره سری
اندرآن عهد که باروس ببستی‌زین پیش	غبن‌ها بود و ندیدی توز کوته نظری
توخود از تبت و ایران و ز افغانستان	ساختی پیش ره‌خصم بنائی سه دری
از در موصل بگشودی ره تا زابل	وز ره تبت تسلیم شدی تا به هری
زین‌سپس بهر نگهداری‌این هرسه طریق	چند ملیون سپهی باید بحرّی و بری
بیش از فایدت هند اگر صرف شود	عاقبت فایدتی‌نیست بجز خونجگری
انگلیس آن‌ضرری‌را که ازین پیمان‌برد	تو ندانستی و داند بدوی و حضری
نه همین‌زیرپی روس شود ایران پست	بلکه افغانی ویران شود وکاشغری
ور همی گوئی روس از سر پیمان نرود	رو بتاریخ نگر تاکه عجایب‌نگری
در بر نفع سیاسی نکند پیمان کار	این نه‌من گویم‌کاین هست زطبع بشری
خاصه‌چون روس که‌اوشیفته باشدبر هند	همچوشاهین که بودشیفته‌بر کبك‌دری
ورنه روس‌ازپس‌یك حجهٔ واهی‌زچه‌روی	راند قزاق و نهاد افسر بیدادگری
درخراسان که مهین‌ره روهنداست چرا	کرد این مایه قشون بی‌سببی راهبری
فتنه‌ها از چه بپا کرد و چرا آخرکار	کرد نستوده چنان کار بدان مشتهری
سپه روس ز تبریز کنون تا به سرخس	بیش از بیست هزارند چونیکوشمری

۱ـ خانوادهٔ «مانچو» پادشاهان اخیرچین بوده‌اند که در۱۹۱۲ درنتیجهٔ انقلاب منقرض‌شدند.

هله کز مشرق ما امن بود تا به شمال
سپه روس چرا مانده بدین بی ثمری
گرچه خود بی ثمری نیست که این جیش گزین
سفـری کـردن خواهند بصد ناموری
سفر ایشان هنداست و تمناشان هند
هند خواهند بلی ، نرم تنان خزری
ویژه گر پای بیفشاری تا از خط روس
خط آهن بسوی هند کند ره سپری
بعدو خـط ترن ره را نـزدیك کند
تاتو دیگر نروی راه بدین پرخطری
سد بس معتبری ایران بد بر ره هند
وه که برداشته شد سد بدان معتبری
باد نفرین بلجاجت که لجاجت برداشت
پ.رده از کار و فرو بست رخ پرهنری
بلجاج وبغرض کـردی کاری کـه بدو
طعنه راند عـرب دشتی و ترك تتری
حیف از آن خاطر دانای توو آن رای رزین
که درین مسئله زد بیهده خود را بکری
زهی آن خاطر دانای رزین تو زهی
فری آن فـکر توانای متین تو فری
نام نیکو به از ین چیست که گویند بدهر
هندوایران شده ویران زسرادوارد گری

ای حکیم !

درسال ۱۲۸۹ شمسی مرحوم میرزا غلامعلی حکیم که از اجلهٔ حکما وفضلا و از بزرگترین غزلسرایان قرن اخیر بود ، وارد خراسان شد. درآن روز تازه نوبهار منتشرشده بود ومرحوم حکیم قصیده‌ای درتقریظ نوبهار گفت که مطلع آن اینست :

تابود در روزگاران نوبهار ، ای نوبهار
باد خرم چون بهارت روزگار ، ای نوبهار

و این چامه درپاسخ وشکرگزاری از آن مرحوم درنوبهار منتشرشد .

—۸۳—

نوبهار و رسم او نا پایدار است ای حکیم
گلشن طبع تو جاویدان بهار است ایحکیم
آن بهاری کاعتدالش ز آفتاب حکمت است
از نسیم مهرگانی بر کنار است ایحکیم

در بهار فضل و باغ معرفت جاوید زی
زانکه خورشید تو در نصف‌النهار است ایحکیم
نو بهار فرخ بلخ و بهارستان گنگ
در بر گلخانهٔ طبع تو خارست ایحکیم
نافهٔ چین است مشگین خامه‌ات کاثار وی
مشگ بیز و مشگ ریز و مشگ بارست ایحکیم
یا مگر دریاست با آب مدادت تعبیه
کاینچنین گفتار نغزت آبداراست ایحکیم
حکمت ار میکرد فخر از روزگار بوعلی
اینك آثار تو فخر روزگارست ایحکیم
مدح این بی‌دولتان عارست دانارا ولیك
چون توئی رامدح گفتن افتخاراست ایحکیم

ای وطن من !

درسال ۱۲۸۹ شمسی، هنگامیکه لشکریان روس‌تزاری ببهانهٔ حفظ‌اتباع‌خود بخراسان ونواحی‌شمالی‌ایران گسیل‌داشته شده بودند، این‌قصیده درخراسان گفته شد ودرنوبهار انتشار یافت :

—۸۴—

ای خطهٔ ایران مهین ، ای وطن من | ای گشته بمهر تو عجین‌جان و تن‌من
ای عاصمهٔ دنیی آباد که شد باز | آشفته کنارت چو دل پر حزن من
دورازتو گل‌ولاله و سرو وسمنم‌نیست | ای باغ گل ولاله و سرو وسمن من
بس خار مصیبت که خلد دلرا بر پای | بی روی تو،ای تازه شکفته چمن من
ای بار خدای من گر بی تو زیم باز | افرشتهٔ من گردد چون اهر من من
تا هست کنار تو پر از لشکر دشمن | هرگزنشود خالی از دل محن من
از رنج تولاغر شده‌ام چونان کاز من | تا بر نشود ناله نبینی بدن من

دردا و دریغا که چنان گشتی بی‌برگ کاز بافتهٔ خویش نداری کفن من
بسیار سخن گفتم در تعزیت تو آوخ که نگریاند کس راسخن من
وانگاه نیوشند سخنهای مرا خلق کاز خون من آغشته شود پیرهن من
و امروز همی گویم با محنت بسیار
دردا و دریغا وطن من، وطن من

رزم نامه

درسال ۱۲۸۹ شمسی محمدعلی‌شاه مخلوع بدستیاری اجانب وپشتیبانی دولت روسیه تزاری برای برهم‌زدن اساس مشروطیت نوین ایران ازراه گمش‌تپه و استراباد(گرگان فعلی) بتهران حمله کرد و قوای ملی بمقابلهٔ وی شتافت و اورا شکست داده فراری ساخت.
این قصیده بدان مناسبت درخراسان سروده شده است.

-۸۵-

می‌فروهل زکف ای ترك وبیك سونه چنگ
جامهٔ جنگ فرو پوش که شد نوبت جنگ
باده را روز بیفسرد بهل باده زدست
چنگ را نوبت بگذشت بنه چنگ ز چنگ
رخ بر افروز و رخ خصم بیندای بقیر
قد بر افراز و قد خصم دوتا ساز چوچنگ
از بر دوش. تفنگ افکن وآسوده گذار
لختی‌آن دو سر زلف سیه غالیه رنگ
نه که‌آن زلف تبه گردد از گرد مصاف
نه که‌آن روی سیه گردد از دود تفنگ
زلف تو مشك است از گردنفرساید مشك
روی توماه است از دود نگیرد مه زنگ
همره تعبیه بشتاب سوی دشت نبرد
چون بدشت اندرآهو وبکوه اندر رنگ

آهوئی چون تو ندیدستم کاندر پیکار
بدرد پهلوی شیر و بکند چشم پلنگ
جز تو هرگز که شنید آهو با درع و کمان
جز تو هرگز که شنید آهو با تیرخدنگ
آهوئی لیکن پروردهٔ آن دشت که هست
آهوانش را امروز بشیران آهنگ
خطهٔ ایران منزلگه شیران که خداش
نام پیروزی بنگاشته بر هر سر سنگ
کشوری جای مه‌آبادی وشاهان مدی
مهترانی چو کیامرز وچوآذر هوشنگ
آنکه جمشیدش بر کرد ز کیوان دیهیم
وانکه‌کاوسش بنهاد بگردون اورنگ
شاه کیخسرو او برد حشم تا در مصر
شاه گشتاسب اوراند سپه تا در کنگ
شاه دارای کبیرش ز خط وادی نیل
تا خط وادی‌آمویه درآورد بچنگ
تیردادش زد بر دیدهٔ یونانی تیر
اردشیرش زد بر تارك رومانی سنگ
بست شاپورش دست ملك روم به پشت
کرد بهرامش برپای مهان پالاهنگ
چندگه کیش زراتشتش آراست بروی
زآن سپس دولت اسلامش نو کرد برنگ
ملك منصوری او از در ری تا درچین
ملك محمودی او از درچین تالب گنگ

لشکر دولت سلجوقش بسپرد به‌کام
از خط باغ ارم تاچمن پور پشنگ
داشت فرهنگ هزاران زملك اسمعیل
هم زعباس شهش بود هزاران فرهنگ
بگه دولت تهماسب شهش روز و شبان
بیکی جای غنودند بهم گور و پلنگ
گرچه بد دولت ایران بگه نادرشاه
همه تیغ و همه‌تیرو همه رزم و همه جنگ
لیك از آن رزم بد ایران را آسایش وبزم
هم ازآن جنگ بدایران را آرایش وهنگ
هر کجا یکره یکران ملك پای نهاد
ازسر فخر برافراشت سراز هفت اورنگ
دشمنش خیر ندیده است جزاز دست اجل
خصم اوکام نبرده است جز ازکام نهنگ
هست ایران‌چو کران سنگ‌وحوادث چون‌سیل
طی‌شود سیل خروشان و بجا ماند سنگ
بینم آنروز که ازفر بزرگان گردد
ساحت ایران آراسته همچون ارژنگ
کارگاهی زپی کاوش در هرمعدن
ایستگاهی ز ره آهن در هر فرسنگ
مردمانی همه با صنعت و بافخر و غرور
که زبیکارگی وتن‌زنی آیدشان ننگ
بن‌هرچاه فرو برده به‌پشت ماهی
سرهر قصر برآورده به‌اوج خرچنگ

رستنی رسته بهر مزرعه دشت اندر دشت
بارها بسته بهر دهکده تنگ اندر تنگ
نکته ها کرده زبر مرد و زن از گفت بهار
عوض گفتهٔ تازی و روایات فرنگ
تا جهان است بود دولت مشروطه بپای
جیش ما غالب و شاهنشه ما با فرهنگ

در وصف آیت‌الله صدر

این قصیده را بهار بمناسبت آوردن تمثالی ازمرحوم آیت‌الله حاج‌میرزا اسمعیل صدرمقلد بزرگ شیعه ازعتبات عالیات بمشهد وتوجه عموم شیعیان خراسان بدان، درمدح ووصف آنمرحوم در مشهد سروده است.

—۸۶—

رسول گفت گرت دیدن خدای هواست
باولیای خدا بین که شان جمال خداست
هم اولیا را گر زانکه دید خواهی روی
ببین سوی علمای شریعت از ره راست
بدین دلیل و بدین حجة و بدین برهان
درست مظهر روی خدا، رخ علماست
بویژه آنکه بجز گفتهٔ خدای، نگفت
بخاصه آنکه بجز خواهش خدای، نخواست
بسان حضرت صدرالانام، اسمعیل
که عکس چهره اش آئینهٔ خدای نماست
گشاده دست و گشاده دل و گشاده جبین
ستوده خوی وستوده رخ وستوده لقاست
بجز رضای خدا چون نخواست چیزد گر
خدای نیز بدادش هر آنچه خود میخواست

جلال داد و شرف داد و علم داد و عمل
بدین فضایلش از پای تا بسر آراست
مداد تیره‌اش از بهر سرخ روئی دین
بجاه و رتبه چو خون مطهر شهداست
براه دین مبین نامه‌اش سخن گستر
بکار شرع متین خامه‌اش زبان‌آراست
جلالت نسب از نام نامیش ظاهر
سیادت و شرف ازعکس چهره‌اش پیداست
خجسته عکس بدیعی که ازتجلی او
سراسرآینهٔ دهر پرفروغ و ضیاست
جمال‌آیت حق جلوه کرد و زهر سوی
به بند کیش کمربسته خلقی ازچپ وراست
نماز گاهش چون آسمان و او چون بدر
موالیانش صف بسته چون نجوم سماست
بهار مدح سرا در مدیح حضرت اوی
بامر زادهٔ احمد چکامه‌ای آراست
بجای باد دوام و بقای عزت او
همیشه تا مه و خورشید را دوام وبقاست
دعای اهل دعا باد حافظ تن او
همیشه‌عکسش تا قبله گاه‌اهل‌دعاست

دوز و کلك انتخابات

درسال ۱۲۸۹ شمسی که انتخابات دورهٔ سوم مجلس شورای‌ملی درمشهدآغاز شد، منتظرالوکاله‌ها به‌تکاپو افتادند وبندوبست‌های سیاسی مانند تمام‌ادوار بعد رایج گشت. بهار که‌روزنامهٔ نوبهار را درمشهد مینوشت‌وضع انتخابات‌را بباد انتقاد گرفت واین ترجیع بند را بطریق مطایبه سرود و در نوبهار انتشار داد.

-۸۷-

ماه مشروطه دراین ملك طلوعیدن کرد   انتخابات دگر بار شروعیدن کرد
شیخ درمنبر و محراب خشوعیدن کرد   حقه و دوز وکلك باز شیوعیدن کرد
وقت‌جنگ وجدل ونوبت فحش و کتك است
انتخابات شد و اول دوز و کلك است

صاحب‌الرأیا! روصبح نشین روی خرك   رأیها پیش نه و داد بزن های جگرك
پوت قند آید از بهر تو و توپ برك   میدود پیشتر و میدهدت بیشترك
هر که عقلش کم وفضل و خردش کمترك است
انتخابات شد و اول دوز و کلك است

این‌وکالت نه‌بآزادی وخوش‌تعلیمی است   نه‌بدانستن تاریخ و حقوق‌وشیمی است
بلکه در تنبلی و کم‌دلی و پربیمی است   یا بپوطین و کلاه و فکل‌وتعلیمی‌است
یا بتسبیح و بعمامه و تحت‌الحنك است
انتخابات شد و اول دوز و کلك است

تو برو جا بدل مردم بازاری کن   که زخود گاه ز من یاد بهشیاری کن
گر وکالت بمن افتاد تو پاداری کن   ور باسم تو درآمد تو ز من یاری کن
اسم ماهردو اگربود دگر یك‌بیك است (۱)
انتخابات شد و اول دوز و کلك است

حضرت آقا خوش‌باش که فالت فال‌است   از زروسیم دگر جیب تو مالامال است

۱- یك‌بیك - دراصطلاح‌مشهدیان، کامل و بدون‌عیب‌ودرعالم خودیکتاو بی‌نظیررا گویند.

هر که آقاست نکوطالع وخوش اقبالست	که نمایندگی مجلس وقیل وقال است
گاه میرآخور و بیرونی و چوب و فلك است
انتخابـات شد و اول دوز و کلـك است

طرفه‌عهدیست که‌هر گوشه کنی روی‌فراز	گلهٔ دزدان بینی همه با عشوه و نـاز
نه ادارات مبراست نه محراب نماز	هر که دزداست بهرجای بود محرم راز
هر که دزدی نکند همسر خار و خسك است
انتخابـات شد و اول دوز و کلك است

نو بهارا بود اندر سخنانت نمکی	اف برآن کاورد اندر سخنان توشکی
هرچه داری ده و بستان زوکالت کمکی	ملك‌هائی که تو بینی همه دارد درکی
این‌وکالت ده پـر فایدهٔ بی درك است
انتخابات شد و اول دوز و کلك است

تغزل

این تغزل مربوط به‌قبل‌ازسال ۱۲۹۰ شمسی میباشد .

—۸۸—

پیمان شکن‌نگارمن آن ترك‌لشکری	بگرفت خوی لشکری وشد زمن‌بری
من دل بلشکری‌زچه دادم بخیر خیر	هشیار مرد ، دل نسپـارد بلشکری
اوخودسپاهی‌است‌ورود، چون‌رودسپاه	گویدمرا که‌بنشین‌وزهجرخون گری
هردم ز هجرآن رخ چون‌سیم نابسود	یاقوت سوده بارم بر زر جعفری
آنکه گرم ببینی خسته ز درد هجر	براین تن پر آفت من رحمت آوری
تابودصف‌شکست‌وکمندوکمان گرفت	ایدون کمان کند که‌چنین‌است‌دلبری
قلب سپاه را نشناسد ز قلب دوست	قلب تو بر درد چو بجولانش‌بگذری
پیوسته‌چون پری‌است نهفته زچشم‌من	گرنه‌پری‌است‌ازچه‌نهانست چون‌پری
عشق‌اینچنین‌نخواهم‌چون‌نیست درخورم	ای‌عشق مرمرا توبدینسان‌نه‌درخوری
عشق بتی گزینم ، دلخواه و سازگار	چون دیگران نداشته رسم ستمگری

با گیسوی شکسته‌تر از پشت بیدلان — با چهرهٔ شکسته تر از لالهٔ طری
گر بنگری بر آن رخ و بالای اودرست — بینی مه چهارده بر سرو کشمری
دیبای ششتری‌است بنا گوش وروی‌او — مشك سیه دمیده ز دیبای ششتری
از روی اوست خوبی و نیکی ستوده فال
چون از ولی داور ، آئین داوری

تغزل و منقبت

قسمتی از یك قصیده که درخراسان گفته شده و تاریخ آن بین سالهای ۱۲۸۲.
۱۲۹۰ است.

—۸۹—

ای بروی و بموی ، لاله وسوسن — سبزه داری نهفته در خز ادکن
سوسن تو شکسته بر سر لاله — لالهٔ تو شکفته در بن سوسن
لب لعلت گرفته رنگ ز مرجان — سر زلفت ربوده بوی ز لادن
آفت جانی از دو غمزهٔ دلدوز — فتنهٔ شهری از دو نرگس پرفن
هر کجا دست برزنی بسر زلف — رود از خانه بوی مشك به برزن
زلف را بیهده مکاه که باشد — دل عشاق را بزلف تو مسکن
خود بگردن توراست خون‌جهانی — کی رسد دست عاشقانت بگردن
نرم گردد کجا دل تو بافغان — که به افغان نه نرم گردد آهن
من نجویم بجز هوای دل تو — تو نجوئی بجز بلای دل من
نازش تو همه بطرهٔ گیسو — نازش من همه بحجة ذوالمن
مهدی بن الحسن ستودهٔ یزدان — شاه علم آفرین و جهل پراکن
کار گیتی ازوست جمله بسامان — پایهٔ دین از اوست محکم ومتقن
خرم‌آنروی کش نماید دیدار — فرخ آندست کش رسید بدامن
آنکه جز راه دوستیش بپوید — از خدایش بود هزار زلیفن(۱)

۱ - زلیفن بمعنی بیم ، تهدید وانتقام است .

پای از جادهٔ خلافش بر کش — دست در دامن ولایش بـرزن
ای ولی خدای، خیز و ز گیتی — بیخ ظلم و بن ستم را بر کن
پدری را توئی پسر که هزاران — گردن بت شکست وپشت برهمن
بت گرانند و بت پرستان در دهر — خیز و تنشان بسوزو بتشان بشکن
چند ای خسرو زمانه به‌گیتی — بی تو خاصان کنند ناله و شیون
مسند شرع را هم اکنون بی تو — کفر برچید ، خیز ومسند بفکن
بفلك بر فراز رایت نصرت — خاك در چشم دیو خیره بیاکن
خیمهٔ عدل را بپاکن و بنشین — که ستمگرشد این زمانهٔ ریمن
قومی از کردگار بی خبرانرا — جایگاه تو گشته مکمن‌و مسکن
تیغ خونریزی از نیام برون کن — وزچنین ناکسان تهی کن مکمن
خرم آنروز کاینچنین بنشینی — ای گدای در تو چرخ نشیمن

رایت دین مصطفی بفرازی
ز حد ترك تا مدایـن و مدین

ناصرالملك

درسال ۱۳۳۰هجری قمری مطابق با ۱۲۹۰ شمسی که ناصرالملك قراگزلو بجای عضدالملك به نیابت سلطنت‌کشور ایران‌انتخاب گردید بمنظورحصول اکثریت‌آراء درمجلس شورای ملی وتحکیم‌کار و مسندخویش به شیوه اروپا بتاسیس حزب مبادرت کرد و دوحزب نسبتا قوی درمجلس آنروز تشکیل گردید یکی بنام اعتدال ودیگری موسوم بدمکرات‌که ناصرالملك از حزب اعتدال‌جانبداری وحمایت میکرد وباحزب‌دمکرات ودمکراتها آغازمبارزه و مخالفت نهاد ملك‌الشعرا بهارکه از دیرباز بحزب دمکرات و مرام‌آن پیوستگی و دلبستگی داشت وخود چه درخراسان در آغاز مشروطیت و چه بعدا در تهران از اعضاء مؤسس و نمایندگان مبرز ولیدرهای مومن حزب دمکرات بشمار میرفت بسرودن این ترکیب بند که ضمنا تضمین اشعار معروف مولانا جلال‌الدین رومی صاحب مثنوی نیز هست ، پرداخت و از ناصرالملك انتقاد کرد .

—۹۰—

نایب شه چون ز گیتی رخت بست — ناصرالملك آمـد و جایش نشست
ظاهرا گفتند جمعی کم خرد — بعد جاهل عالمی برجای هست

لیك ما گفتیم کاین مرد جبان — پشت استقلال را خواهد شکست
این اروپائی پرست است ازچه‌روی — کام خواهید از اروپائی پرست
این نسازد کار را محکم ، ولی — رشته‌های ملك را خواهد گسست
در اروپا پخته‌اند او را و او — سخت ازاین پخت وپزها گشته‌مست
سخت مکار است وترسو این‌جناب — دل بر او زینروی نتوانیم بست
ابلهان گفتند خیر اینطور نیست — ناصرالملك آدمی دانشور است
هر که‌جاهل ماند دوراز آدمیست — هر که‌آدم شد ز قید جهل رست
ما بدیشان یك مثل گفتیم نیز — گرچه‌نشنیدند و تیراز شست‌جست
«کای بسا ابلیس آدم رو که هست — پس بهر دستی نباید داد دست»

«گر بصورت آدمی انسان بدی»
«احمد و بوجهل‌هم یکسان بدی»

هر که‌روزی چندرفت‌اندر فرنگ — کی‌شود آگه ز رسم نام و ننگ
وانکه درسی چند ازطامات‌خواند — کی کند درسینه‌اش دانش درنگ
دیپلوماسی مشربان خشك مغز — خود چه‌میدانند جزنیرنگ ورنگ
وآنهمه نیرنك‌ها شان صورتی‌است — گزدرون زشتست‌وازبیرون قشنگ
هر کجا نفعی‌است‌شخصی، می‌پرند — سوی آن چون جره باز تیز چنگ
سوی منصب حمله آرند این گروه — چون مقیمان ترن هنگام زنگ
ناصرالملك از فرنگستان چه‌یافت — جـز تقلب هـای دزدان فرنگ
سیرتش باری همان باشد که بود — گرچه باشدصورت او رنگ‌رنگ
سخت نزدیك است شعر مولوی — در صفـات اینچنین قـوم دبنگ
« یك شغالی رفت اندر خم رنگ — اندرآن خم کرد یکساعت درنگ

« پس برآمد یال و دم‌رنگین شده»
« کاین منم طاووس علیین شده»

ناصرالملك آن برید زشت پی — از فرنگ آمد شتابان سوی ری

شور ها انگیخت در آغاز کار — با نواهای مخالف همچو نی
اکثریت گشت گردش چرخ زن — چون بنات النعش بر گرد جدی
حیلت آغازید و ضدیت فکند — در و کیلان ، حیله بازی های وی
از بیانات پیاپی فاش کرد — آن بناهائی که می‌افکند پی
باده‌ای کاندر اروپا خورده بود — کرد در ایران بیك گفتار قی
نیز از او در اعتدالیون فتاد — آنچه در دیوانگان از شور می
مست گشتند و سوی ما تاختند — چوی بسوی باغ ، باد سرد دی
خان نایب نیز می‌بالید سخت — کامدستم از اروپا سوی ری
بهر ایران علم و فضل آورده‌ام — تا شوند از فضل من اموات حی
وه چه‌خوش گفت آن‌حکیم مولوی — در صفات این گروه لاشی
« آن یکی پرسید اشتر را که هی — از کجا می‌آئی ای فرخنده پی»

« گفت ازحمام گرم کوی تو »
« گفت خود پیداست از زانوی تو»

ناصرالملك آمد و مسند ربود — با وزیران پیل بازیها نمود
حیله‌ها انگیخت تا خود از شمال — شاه سابق با سواران رخ نمود
(شستر) آن والا مشیر ارجمند — بهر دفعش دست قدرت بر گشود
نامداران نیز بر اسب نبرد — زین فرو بستند بی گفت و شنود
حمله های آتشین شان شاه را — دادکش از هر طرف برسان دود
شاه خود شد مات لیکن کینه‌ها — مر وزیران را ز شستر برفزود
دست در دامان این نایب زدند — که‌بکن فکری‌دراین هنگامه‌زود
خان نایب نیز انگشتی رساند — تا که از روسیه بالا شد عمود
آمد از روسیه اولتیماتومی — سرخ وسبز و ازرق و زرد و کبود
ناصرالملك از طبابت‌های خویش — اینچنین بر خستگان بخشود سود
از دواهایش شفا نامد پدید — وین‌مریض ازآن کسلتر شد که‌بود
این مریض و این دوا را مولوی — کرده‌اندر مثنوی خوش وانمود

« کزقضا سر کنگبین صفرا فزود　　روغن بادام خشکی می نمود »

« آن علاج وآن طبابت های او »

« ریخت یکسر از طبیبان آبرو »

خائنان زینکار نبود ننگشان　　کور بادا کور چشم تنگشان

بنده و اجری خور روسند و بس　　از تمدن خواه تا الدنگشان

کفه شان بالاست در عرض دول　　نیست گوئی در ترازو سنگشان

این وزیران کاروان غفلتند　　ناصرالملك است پیش آهنگشان

آنچنان قومیکه این شان پیشواست　　چیست گوئی دانش و فرهنگشان

لاجرم این پیشوا بی هیچ عذر　　میکند تقدیم خصم اورنگشان

وین خسان بینند و اصلا شرم نیست　　نز کیومرث و نه از هوشنگشان

اندرین صلحی که کردند اینگروه　　مولوی گفته است روی و رنگشان

« کزخیالی صلحشان و جنگشان　　و از خیالی نامشان و ننگشان »

« این وزیران از کهین واز مهین »

« لعنت الله علیهم اجمعین »

ناصرالملك آن یل کار آزمود　　اندرین میدان میانداری نمود

گاه شد سرشاخ و گاه آمد بخاك　　گاه شد بالا و گاه آمد فرود

در مصالح کرد جنبش دیر دیر　　در مفاسد کرد کوشش زود زود

کشت ملت را که خرم بود و سبز　　نا رسیده از حیل بازی درود

زان سپس قصد فراریدن گرفت　　تا نه بیند آنچه خود آورده بود

کرد روشن آتش وخود روی تافت　　تا ازآن ما را رود در چشم دود

کارهای ملك و رأی خویش را　　جمله پیچید و بصندوقی نمود

چون از ایران رفت آن صندوق را　　دست قدرت بی محابا بر گشود

« تا بداند مسلم و گبر و یهود »

« کاندرین صندوق جزلعنت نبود »

در واقعهٔ بمباران آستانهٔ حضرت رضا(ع)

درسال ۱۲۹۰ خورشیدی (۱۳۳۰قمری) درنتیجهٔ هجوم محمدعلیشاه‌مخلوع باسترآباد وگسیل‌داشتن سپاه‌بسرداری سردارارشد بجانب‌تهران، درخراسان فتنه برخاست وبتحریك گماشتگان روسیه‌تزاری ، برخی‌مردم‌گمنام، انقلابی برپاکردند و جمعی راکشتند وخواهان شاه مخلوع شدند. مسجدگوهرشاد و عمارات آستانه را سنگروجان پناه‌خود ساختند و حاکم وقت ازتفرقهٔ آنان خودداری‌کرد وروسها باآنکه‌خودمحرك‌بودند، درروزدهم ربیع‌الثانی۱۳۳۰ آن‌عمارات رابتوپ بستند وسالداتها بحرم مطهر ریختندوخون جمعی زوار بیگناه‌راجاری‌ساختند. ازین‌ماجرا گنبدطلاوایوانهای استانه‌آسیب‌فراوان‌دید. بهاردراین هنگام ازخراسان بتهران‌تبعید شده بود واین قصیده را باقتفای انوری ابیوردی بدان‌مناسبت سرود .

—۹۱—

بوی خون ای‌باد ازطوس سوی یثرب‌بر
بانبی برگو ازتربت خونین پسر
عرضه‌کن بر وی، کز حالت فرزند غریب
وان مصیبت‌ها ، آیا بودت هیچ خبر؟
هیچ دانی که چه بودست غریبان‌را حال
یا چه رفته است غریب‌الغربا را برسر
چه‌گذشته است زبدخواه، برآن پورغریب
چه‌رسیده است زبیداد ، برآن نوربصر
چه رسیده است ازاین دیو نژادان شریر
برحریم حرم پادشه جن وبشر
ستمی کردند اینان بجگر گوشهٔ تو
که زشرحش چکد از دیده مرا خون جگر
اینقدر هست که سوی تو ازین تربت پاك
خاك خون آلود آرد پس ازین، باد سحر

فلك آنمایه ستم کرد که درنیرو داشت
ایدریغا ! ز جفای فلك استمگر
ای عجب ! با پسران نبی وآل علی
آسمان کینهٔ دیرین را بگرفت ازسر
ای عجب! آل علی‌را کشد و ازپس مرگ
مدفنش را کند از توپ عدو، زیر وزبر
نك بیائید و ببینید که درکاخ رضا
توپ ویران گر روس است که افکنده شرر
بنگریدایدون‌کاین بقعه واین پاك حریم
قتلگاهی است که خون موج زند سرتاسر
ای نصارا توچه گوئی کس اگرآید باز
به‌کلیسا وکله باز نگیرد از سر
پس بیا لختی و بیداد عدو را بشنو
پس بیا باز وزیارتگه ما را بنگر
بنگر بازکه این خیره تمدن خواهان
کرده آن‌کار که وحشی ننماید باور !
هشتصد مرد و زن از بومی و زوار وغریب
داده جان از یورش لشکر روس‌کافر
نه مر ایشانرا بوده است بسرشور نبرد
نه مرایشانرا بودست بکف تیر و تبر
همه وا ماندهٔ کید فلك افسون ساز
همه سیلی خور جور فلك افسون گر
همه از بیم، پناهنده به دربار رضا
همه از دشمن، نالنده به‌پیش داور

برچنین طایفهٔ بی گنه ازچار طرف
تیر باریدند آن طایفهٔ کین گستر
یکطرف مردان جان داده همه بی‌تقصیر
یکطرف نسوان افتاده همه بی معجر
یکجماعت را قزاق فشرده است گلو
یکجماعت را سرباز شکسته است کمر
جسد کشته فتاده است ببالای جسد
پیکر خسته فتاده است بروی پیکر
تیر باریده برایشان ز دوسو چون باران
توپ غریده برایشان ز دو سو چون تندر
مادران بینی در ناله زسوك فرزند
پسران بینی در گریه زمرگ مادر
شوهران بینی‌جویان پی کم کشته عیال
بانوان بینی پویان، پی نعش شوهر
ای عجب! روس همی گوید : چون فتنه‌گران
اندر آن بارگه پاك نمودند مقر
والی ملك هم از کیفرشان عجز نمود
زان سبب دادم من فتنه‌گرانرا کیفر !
ماهمی گوئیم این فتنه و این فتنه‌گران
خود نه از فتنه‌گریهای شما بود مگر
زر فشاندید از اول بسران اشرار
تا که این فتنه بپا کرده شد از نیروی زر
هم از اینروی دراین حمله و کشتار بزرگ
فتنه سازانرا اصلا نرسید ایچ ضرر

همه را راه گشادید ولی از این سوی
بیکسانرا بگرفتید همه گرد اندر
ور همی گوئید از این همه ما بیخبریم
کاخ ومسجد را ویران زچه کردید دگر
مفسد ارفتنه کند، کاخ رضا را چه گناه
مارا گر حیله کند، باغ جنان را چه خطر
مسجد وکاخ اگر بوده مقام اشرار
زچه گنبد را کردید خراب وابتر
بقعه وکاخ رضا را ز چه غارت کردید
ای همه راهزن و بدکنش و غارتگر
ای مسلمانان زین واقعه خون گریه کنید
که نمودست رضا کسوت خونین دربر
ای‌زنان چادر نیلی بسراندر بکشید
زانکه زهرا را نیلی است بسر برچادر
از وهابی شد اگر کاخ حسینی ویران
شد ز قزاق عدوکاخ رضا ویران‌تر
نه همانا نبد این کاخ همان کاخ رضا
خانهٔ دین نبی بود که شد زیر و زبر
نه به‌گنبد خورد این آتش توپ بیداد
بلکه برقلب علی خورد و دل پیغمبر
ما اگرخانه خرابیم زکس مان گله نیست
کاین خرابی همه از ماست در انجام نظر
صاحب خانه اگر باز نبندد درخویش
گله‌ای نیست اگردزد درآید از در

چه گزیر است زماهیت طبع بشری
که بدو گوئیم از مال کسان بهره مبر
صعوه را گوئیم از صید ملخ دست بدار
باشه را گوئیم ازخون چکاوك بگذر
توهم ای‌شاهین، کبکان‌را زین بیش مگیر
توهم ای‌شیر، غزالانرا زین بیش مدر
گرچنین گوئیم ای‌خواجه همانا که خطاست
زانکه طبع حیوانی را این است گهر
گرضعیفانرا برخویش حراست نبود
بردر و برزنشان خیل قوی راست گذر
ای مسلمانان تاچند بوهم و بخیال
ای مسلمانان تا چند به بوك وبه مکر
هر که او ازخود واز خانه حفاظت نکند
نبود حافظ او نیز، خدای اکبر
نیست انسان را جزآنچه در اوسعی نمود
اینچنین گفت پیمبر به‌همایون دفتر
پس توچون رنج نبردی ز که میخواهی گنج
پس توچون سنگ نکندی ز که میخواهی زر
مردم پاك دل هند بما درنگرند
گر زتهران کند این چامه بکلکته گذر
برآن سید بیدار دل دانشمند
برآن سید والا گهر دانشور
برآن راد علمدار سپاه اسلام
برآن راد هوا دار اساس کشور

سید پاك جلال‌الدین فرزند رسول(۱)
که یکی پاك رسولی است بگفتار و بفر
دشمنان را قلم او همه تیر است و سنان
دوستان را سخن او همه قند است و شکر
راستی نامهٔ نغز او ، حبلی است متین
که به پیوستن او خلقی بگسسته زشر
دادخواهی کند از اهل خراسان، آری
دادخواه ما امروز جز او نیست دگر
کامها جمله فروبسته ، زبانها خسته
جور بگشوده دهان از همه سو چون اژدر
نه یکی خامه که بنویسد درد درویش
نه یکی نامه که بنیوشد حال مضطر
برسر اهل خراسان اگر آتش بارد
نشود مردم شیراز از آن هیچ خبر
ور ببارد ز دوسو برسر زنجانی تیغ
اردبیلی نکند سینه پی کینه سپر
و گر آواز کشد، شرطلب ومفسده جوست
چیست مفسد را پاداش بغیر ازخنجر
حالت ایران اینست بچنگال دوخصم
تاچه سازد پس‌از این لطف خدای داور

اینچنین گفتم کاستاد ابیوردی(۲) گفت
«بسمرقند اگر بگذری ای باد سحر»

۱ـ مراد مدیر روزنامه حبل‌المتین منطبعه کلکته است.
۲- شعراز انوری ابیوردی‌است. مصراع بعدش اینست: «نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر»

توپ روس

این ترکیب بند نیز در سوکواری از حادثهٔ بمباران آستانهٔ مقدسهٔ رضوی در سال ۱۲۹۰ گفته شده است.

—۹۲—

اردیبهشت نوحه و آغاز ماتم است | ماه ربیع نیست که ماه محرم است
گر باد نوبهار وزد اندرین ربیع | همچون محرم از چه جهان غرق ماتم است
در عاشر محرم اگر کشته شد حسین | در عاشر ربیع چرا دل پر از غم است
باز این مصیبت نو و این نوحه بهر چیست | آن نوحه و مصیبت دیرین مگر کم است
تا کی جهان بکشتن آزادگان جری‌ست | تا کی فلك بخواری پاکان مصمم است
در آخرالزمان چه غمی داده است روی | بر شیعیان، که برهمه غمها مقدم است
گوئی در اهل فرش بود ماتمی عظیم | کافغان و شور و ولوله در عرش اعظم است
یا خود عزای تازه و سوك دوباره ای | این مه برای آل محمد فراهم است
پیغمبر خدای چرا نوحه میکند | گوئی بیاد قبر سلیل مکرم است

شاه رضا شهید خراسان غریب طوس
کاتش بقلب پاکِ وی افکند توپ روس

شاهی که خون کند دل احباب، غربتش | پرخون شد از جفای بداندیش تربتش
جور غریب مایهٔ اندوه و کربت است | جور از پس وفات، فزونست کربتش
محصور شد زخیل عدو در گهی که بود | خلق دو کون در کنف لطف و عزتش
آن آستانه‌ای که خدا کردش احترام | دردا که توپ روس برانداخت حرمتش
صحنی که داشت قیمت جانها غبار او | نعل سمند حادثه بشکست قیمتش

سوراخ شد ز تیر جفا پیکری که بود / پشت نهم سپهر، کمان بهر خدمتش
غلطید در دماء شهیدان تنی که بود / آب حیوة، ریزه خور خوان نعمتش
دریای قهر حق زچه روموج زن نگشت / زین کینه‌ها که رفت بدریای رحمتش
ای حجة خدای ز غیبت بر آر سر / بنگر که با خدای چه کردند و حجتش

بیدار گشت فتنه، چرا رخ نهفته‌ای!
برپای شد قیامت کبری، چه خفته‌ای!

رضوان درید جامه وزد پیرهن به‌نیل / خون موج زد زچشمهٔ تسنیم وسلسبیل
گرد عزا گرفت سرا پای عرش حق / خـاك الم نشست برخسار جبرئیل
بارید سنگ فتنه بگهوارهٔ مسیح / افتاد نار کینه بـه گلخانهٔ خلیل
کروبیان سدرهٔ رحمت پریده رنگ / پرسان بیان واقعه از حضرت جلیل
کایا نجی و کشتی او شد نهان بموج / آیا کلیم و امت او غرقه شد به نیل؟
آیا خلیل ز آتش نمرود شد هلاك / آیا خراب، خانهٔ حق شد زقوم فیل؟
آیا شکست، قائمهٔ جیش مصطـفی / ازجیش خصم و لشکر اسلام شد ذلیل؟
آیا که مرتضی است ز تیغ ستم فکار / آیا که مجتبی است ززهر جفا علیل؟
آیا دوباره خون حسین و کسان او / کشته است بر گروه زنازادگان سبیل؟

ایشان در این سخن، که بر آمد زخاك طوس
از چارسو خروش غم انگیز توپ روس

ای حجة زمانـه دل ما بجان رسید / تعجیل کن که فتنهٔ آخر زمان رسید
دزدان شرع لاف دیانت همی زنند / ای حجة خدای که امتحان رسید
دین زین شکستهای پیاپی زدست رفت / هنگام فتح و زندگی جاودان رسید
اسلام از تطاول اعـدا زپا فتاد / بر ما ز دستبرد اجانب زیان رسید
قصد خراب کردن ایرانیان نمود / آن سیل فتنه‌ای که بهندوستان رسید
خودمی نگویم اینکه بایران چه میرسد / یاخود چه لطمه‌ای بسریر کیان رسید
ای پیشتـاز لشکر اسلام درنگر / براین مصیبتی که براسلامیان رسید

بنگر که اززمین‌خراسان زجورروس — افغان و شور و غلغله برآسمان رسید
بنگر که درمیان شبستان جد تو — خونهای کشتگان جفا تا میان رسید
بنگر که درضریح رضا تیر آتشین — از چارسو برآن تن بهترزجان‌رسید

برآن ضریح ، توپ مسلسل زدند آه !
آتش بقلب احمد مرسل زدند آه !

تاریك‌شد زمانه و گم گشت راه دین — مغلوب شد زکثرت اعدا سپاه دین
شد بی‌حقوق هر که نشان داد راه‌حق — شد بی‌پناه هر که شد اندر پناه دین
درغم‌بماندهر که شد اوغمگسارشرع — بیداد یافت هر که شد اودادخواه‌دین
پرشد جهان زخیل‌خدایان ملك‌ومال — بیگانه شد بچشم خلایق اله دین
چندان غبار فتنه وبدعت پدید گشت — کاینك براه کفر بدل گشته راه دین
نی‌حاکمی که دفع کند اشتغال ملك — نی عالمی که رفع کند اشتباه دین
ای آفتاب دنیی ودین چنددرحجاب — بنگر بحال تیره و روز سیاه دین
ای پادشاه دین بنگر کاوفتاده باز — از توپ روس زلزله دربارگاه دین
بنگر که کرد دشمن ناپاك دین تباه — آماج تیر کینه تن پاك شاه دین
بنگر که اززمین‌خراسان زتوپ‌روس — برآسمان زبانه کشد دود آه دین

این آتش ارز ملك خراسان گذر کند
ترسم بخاك یثرب و بطحا اثر کند

این بارگاه کیست چنین خالی‌وخراب — خائن بجای خادم و آتش بجای آب
درکاهش از تزاحم دین پروران تهی — ایوانش از تطاول بیگانگان خراب
سوراخ گشته گنبدش‌ازتوپ‌قلعه کوب — پرگرد گشته حضرتش ازظلم بیحساب
برق تفنگ برشده جای چراغ برق — نار سعیر درشده جای زلال ناب
رخشنده گنبدش‌شده پنهان بدودتوپ — چون‌روی‌حورپنهان در نیلگون نقاب
گاه اذان شام فراز مناره‌اش — غران خروش توپ که قدقامت‌العذاب
در زیر طاق و پای ضریح مطهرش — هنگامه‌ای که‌کاش‌نبیند کسش بخواب

زوّار بی گناه و فقیران بی نوا — تن ها بره فتاده و رخها بخون خضاب
آنجا که بوده مسکن کروبیان قدس — خاکم بسر! چرا شده منزلگه کلاب
این کاخ جای بوسهٔ شاهان عصر بود — اسب عدو کجا و چنین کاخ مستطاب

خواب است این حدیث که گوینده‌ایم ما
گر نیست خواب پس زچه روزنده‌ایم ما

ای خالق طبیعت، جان از برای چیست — وین جسم خاکسار گران از برای چیست
این مغز خانه خانه و اعصاب تار تار — وین قلب وخون واندوران از برای چیست
این جمله گر برای حیاتست و مردمی — پس لشکر هوا و هوان از برای چیست
بخل و حسد چرا و نفاق وغضب زچه — ظلم وجفا وظن و گمان از برای چیست
این کینه وهوا وهوس گر غریزی است — پس حکمت بنای جهان از برای چیست
ور گردش جهان را اینست سرنوشت — نار جحیم و باغ جنان از برای چیست
مظلوم اگر به پنجهٔ ظالم حوالت است — پس صحبت فلان وفلان از برای چیست
ورحق عیان ونیست دراو حاجت بیان — پس صدهزار سر نهان از برای چیست

از ره بدر شدیم خدایا هدایتی
حیران شدیم ای مدد حق عنایتی

گر کم نگشته بودی درشرع، راه ما — پهلو بر اوج چرخ زدی بارگاه ما
قرآن اگر نماندی در پردهٔ افول — صد آفتاب ، نور گرفتی ز ماه ما
ورجهل جای فلسفه را نستدی بدین — در دین بجا نماندی این اشتباه ما
شد موی ماسفید به اِن قلت وقال وقیل — یك مو نکرد فرق ز روز سیاه ما
ازرفض وجبروغالی وسنت پدید گشت — این اختلاف و ذلت و حال تباه ما
این اختلاف شوم ودگر اختلافهاست — برحالتی خرابتر از این گواه ما
تقصیر از آن ماست که توپ جفای روس — ویران کند حریم ولی اله ما
وامروز چون اسیران در پنجهٔ دوخصم — درمانده‌ایم و نیست کسی دادخواه ما
از کید خصم و ناکسی قائدان ملك — درهم شکسته سطوت خیل و سپاه ما

یکسو به دار ، حجة و سالار دین رود
یکسو خراب ، کعبهٔ اهل یقین شود

اسلام را شهید جفا کرد توپ روس / نتوان شمردنش که‌چها کرد توپ‌روس
هرماتمیکه بود ، کهن شد بروزگار / زین ماتم نوی که بپا کرد توپ روس
آوخ که در دیار خراسان بعهد ما / تجدید عهد کرب وبلا کرد توپ روس
نمرود وش ببار که حجة خدا / با تیر کینه قصد خدا کرد توپ روس
دردا که رخ،زبهرخرابی،چوقوم فیل / بر کعبهٔ حریم رضا کرد توپ روس
آه از دقیقه‌ای که بمانند پیك مرگ / دراین شریف‌بقعه،صدا کردتوپ‌روس
گرد ضریح سبط نبی را چو قتلگاه / پراز جنازهٔ شهدا کرد توپ روس
زوار را بطوف ضریح رضا ، درو / همچون علف،بداس‌جفا کردتوپ روس

زودا که آه بی گنهان شعله ور شود
تا خاندان ظالم از آن پر شرر شود

شام ایران روز باد

مسمط مستزاد در نوروزسال ۱۲۹۰ خورشیدی (۱۳۳۰قمری) پس‌ازگذشت چهارسال ازبرقراری مشروطیت ایران درمشهد سروده شده است.

—۹۳—

عید نوروزاست هر روزی بما نوروز باد / شام ایران روز باد
پنجمین سال حیات ما بما فیروز باد / روز ما بهروز باد
برق تیغ ما جهان پردازو دشمن سوزباد / جیش ما کین توزباد
سال استقلال ما را باد آغاز بهار
با نسیم افتخار
یاد بادآن نوبهار رفته وان پژمرده باغ / وآن‌خزان‌تیزچنگ
وانهمه محنت که‌بربلبل‌رسیدازجورزاغ / درره ناموس وننگ
وان زخون نوجوانان برکران باغ‌وراغ / لاله‌های‌رنگ‌رنگ

وان ز قد راد مردان در کنار جویبار
سروهای خاکسار

یاد باد آن باغبان کز کینه آتش درفکند — درفضای این چمن
وان نسیم مهرگانی کامدو از بیخ کند — لاله و سروسمن
آن یکی برهرزه کردانبازرنج سخت، بند — گلبنان ممتحن
واند گر برخیره کردآویزچوب‌خشك‌دار
میوه‌های خوشگوار

بر کران گلشن تبریز آتش در گرفت — از نسیم جور شاه
گشت‌ازآن‌آتش که‌ناگه‌اندران کشور گرفت — خون مسکینان‌تباه
چون‌زمردی‌ودلیری‌ره‌بر آن‌لشگر گرفت — لشگرمشروطه‌خواه
لشکرهمسایه ناگه سر برآورد از کنار
باهزاران گیرودار

کاین منم افشرده پا اندر ره صلح و وداد — نیست‌ازمن‌خوف‌وبیم
آمدستم تا ببندم ره برآشوب و فساد — بـر طریق مستقیم
الله الله ز آن تطاول ، الله الله زان عناد — ایخـداوند کریم
این‌چه‌جوراست‌وعداوت‌این‌چه‌بغض‌است‌ونقار
زین گروه بار بار (۱)

اندك‌اندك‌زین‌بهانه سوی قزوین کردروی — وحشیانه‌جیش‌روس
درشمال ملك‌ما افتاد زایشان های وهوی — ایدریغ وای فسوس
درخراسان‌هم‌در آن‌هنگامه‌روس‌خیره‌پوی — ازستم‌بنواخت کوس
حامی اشرار شد وافکند درمشهد شرار
نی نهان ، بل آشکار

یاد بادا آن مه خرداد و آن جان باختن — دوره ناموس ودین
وان بسوی قبة الاسلام توپ انداختن — بر عنـاد مسلمین

۱- باربار یا بربر : وحشی

قومی از بی دانشی کار وطن را ساختن / نیز قومی در کمین
تا که میدانی بدست آرند در آن گیرودار
غافل از انجام کار

غافل از این کاسمان هر روز بازیها کند / بر خلاف رای مرد
ملت بیدار دل، گردن فرازیها کند / روز پیکار و نبرد
کردگار دادگستر کار سازی ها کند / بر مرام اهل درد
تا که اهل درد را گردد زمانه سازگار
چرخ رام و بخت یار

یاد باد و شاد باد آنسر و آزاد وطن / حضرت ستار خان
آنکه داد از رادی و مردانگی داد وطن / اندر آذربایجان
راد باقرخان کزو شد سخت بنیاد وطن / شاد بادا جاودان
یادبادا ملت تبریز و آن مردان کار
مایه های افتخار

یاد باد آن جیش گیلان و آنهمه غرنده شیر / وان یورشهای بزرگ
وان مهین سردار اسعد وان سپهدار دلیر / وان جوانان سترگ
یادباد آن درسفارتخانه از جان گشته سیر / چون ز شیر آشفته گرگ
وان حمایت پیشگان همسایگان دوستار
بوده او را در جوار

یاد بادا آن طبیب روسی عیسی نفس / وان رحیم دردمند
وان دوای روح پرور کش نباشد دسترس / جز که بیماری نژند
وان شفای عاجل و جنگ آوریهای سپس / وآنهمه رنج و گزند
وان بهانه جستن و آوردن اندر آن دیار
لشکر وحشی شعار

اینک اینک سال نو شد آفرین بر سال نو / هم براین اقبال نو

سال نو هر دم زند برملك ایران فال نو — دل کند آمال نو
ماضی ما کهنه شد بنگر باستقبال نو — فر و استقلال نو
فر و استقلال نو باشد در استقبال کار
منت از پروردگار
همجواران را بما انصاف کاری هست‌نیست — رو بکن کار دگر
قوم‌مغرب رابراهل شرق یاری هست نیست — رو بجو یار دگر
خودخریداری برین‌افغان‌وزاری‌هست‌نیست — رو ببازار دگر
زانکه کس‌را دل بحال کس نمی‌سوزد، بهار
کار باید کرد کار

تغزل

این تغزل ازیك قصیده ناتمام بجای‌مانده‌ومربوط‌بسالهای‌قبل‌از ۱۲۹۰ شمسی است‌که درخراسان بمناسبت ولادت امام عصر (عج) سروده شده است.

-۹۴-

که فریضهٔ شام آن چراغ ترکستان — کنار من ز رخ خویش کرد لالستان
پی شکار دل و جان بغمزه و ابرو — گهی گشاده کمین‌و‌گهی گشوده کمان
بچرخ، برجیس از ماه روی او خیره — بباغ، نرگس درچشم مست اوحیران
بزیر لعل لب اندر دو رشته دندانش — چنان دو رشتهٔ لؤلؤ بحقهٔ مرجان
بزلف خم شده، دامی ولیك دام بلا — بقد بر شده، سروی ولیك سرو روان
کسان بترکستانش دهند نسبت ومن — برآن سرم که کشم‌قبله‌سوی‌ترکستان
سخنش‌چیست‌عیان‌ودهانش‌چیست‌خبر — کمرش‌چیست‌یقین‌ومیانش‌چیست‌گمان
اگرسخن نسراید، پدید نیست دهن — وگر کمر نگشاید، پدید نیست میان
دوچشم سحر نمایش بغمزه غارت دل — دولعل روح‌فزایش بخنده راحت‌جان
زآب و تابش بی آب، لاله ونسرین — ززلف وخطش بی‌تاب، سنبل وریحان
زتیره زلفش، روشن رخش چنان تابید
که ماه در شب میلاد حجة یزدان

تغزل

این تغزل از اشعار قدیم بهار است که در اوان شاعری و قبل مسافرت و اقامت در تهران، در مشهد سروده است و تاریخ آنرا میتوان در حدود سالهای ۱۲۸۵ تا ۱۲۹۰ شمسی دانست.

—۹۵—

منصور باد لشکر آنچشم کینه خواه پیوسته باد دولت آن ابروی سیاه
عشقش سپه کشید بتاراج صبر من آنگه که شب ز مشرق بیرون کشد سپاه
رنجه شدم ز هجر به ارمان وصل او غرقه شدم ببحر بامید آشناه
جانم دژم شد از غم آن نرگس دژم پشتم دو تا شد از خم آن سنبل دوتاه
این درد و این بلا بمن از چشم من رسید چشمم گناه کرد و دلم سوخت بی گناه
ایدل مرا بحل کن وی دیده خون گری چندانکه راه باز شناسی همی ز چاه
بر قد سرو قدان کمتر کنی نظر بر روی خوبرویان کمتر کنی نگاه
ایدل تو نیز بی گنهی نیستی از آنك از دیدن نخستین بیرون شدی ز راه
گیرم که دیده پیش تو آورد صورتی چون صدهزار زهره و چون صدهزار ماه
گر علتیت نیست چرا در زمان بری در حلقه های زلفش نشناخته پناه
ایدل کنون بنال در این بستگی و رنج اینست حد آنکه ندارد ادب نگاه
چون بنده گشت جاهل و خودکام و بی‌ادب
او را ادب کنند بزندان پادشاه

تغزل

از قصاید قدیم بهار است که در خراسان بمناسبت مجلس جشن ولادت حضرت رسول اکرم (ص) سروده است و تاریخ آن قبل از سال ۱۲۹۰ شمسی است.

—۹۶—

بتا اگر چه بصورت تو زادهٔ بشری ولی بروی درخشان، سلالهٔ قمری
بشر نزاده چنین ماه روی غالیه موی چگونه باورم آید که زادهٔ بشری

بچهر و سیما فرزند ماه گردونی — بقد و بالا مانند سرو کاشمری
قمر شناسمت ار غمگسار بوده قمر — پری بخوانمت ار آشکار گشته پری
بزلف بافته، رشگ بنفشهٔ چمنی — بروی نافته، شرم ستارهٔ سحری
اگر شکار کنند آهوان صحرا را — بچشم، ای بت آهونگه، تودل شکری
پری شنیدم اما پری نه دل سپر است — توای نگار پریچهره ازچه دل سپری
سپر کنی برخ ماه حلقهٔ زنجیر — برای آنکه کنی روزگار من سپری
کسیکه روی تو بیندزخویش بیخبرست — چرا زحسن خودای ماهرو تو بیخبری
نظر بروی تو دلها ز دست برباید — که آفت دلی ایشوخ و فتنهٔ نظری
منم غلام خط مشك فام تو که بدو — سپرده خط غلامی بنفشهٔ طبری
کدام کس که تورادیدو دل نداد بتو — کدام کس که تو بینی ودل ازو نبری
بماه و سروت اگر عاشقان کنندشبیه — تو ماه مشکین زلفی و سرو سیم بری
بروی تو صنما ختم شد نکو روئی — چو بر پیمبر ما ختم شد پیامبری
خدایگان رسولان، رسول بارخدای — که مرخدایش بستوده از نکوسیری

خدایرا غرض از خلقت جهان او بود
وگرنه بهرچه آورد انس و جن و پری

تغزل

از اشعار قبل از سال ۱۲۹۰ شمسی بهار است که در خراسان گفته شده است.

-۹۷-

ز عشق خوبرویان حصاری — شدم درچنك رنج و غم حصاری
حصاری شد دلم در سینهٔ تنگ — زدست تنگ چشمان حصاری
ز هرسو پیش چشمم اندر آید — بتی چینی و ترکی قندهاری
به باری، چند ازینان شکوه رانم — که این خوبی بدیشان داد باری
ازاینان بادل من بر، فسون کرد — نگاری چیره بر افسون نگاری
بتی کرده دل جمعی گرفتار — به بند حلقهٔ زلف بخاری

بجایش غمگساری دارم و او | بجای من ندارد غمگساری
ازیرا داده زلف بیقرارش | قرار کار من بر بیقراری
کنون زاندیشهٔ آن سعتری زلف | شبی دارم به پیش چشم تاری
کجا نا سازگشتی زو مراکار | اگر بودیش بامن سازگاری

بمن نامهربان گر شد چه حاصل
ز آه و ناله و افغان و زاری

صفت هلال و اسب

منتخب ازیك قصیدهٔ قدیم بهاراست که قبل ازسال ۱۲۹۰ شمسی درمشهد گفته است.

—۹۸—

چون غرهٔ افق ز شفق شد شقیق رنگ
بر شاه روم تاختن آورد شاه زنگ
شب را ز روی، پرده بر افتاد و رخ نهفت
حور سپید چهر ، ز دیو سیاه رنگ
خورشید رخ نهفت و بر آمد هلال عید
خمیده سر چو ابروی مه طلعتان شنگ
چون تازه بادرنگی سر بر زده ز شاخ
وز برگ گشته پنهان نیمی ز بادرنگ
گفتی یکی نهنگ نهان شد درآب و ماند
بر آب نیمی از سر دندان آن نهنگ
یا همچو جنگجوئی کز بیم جنگیان
افکنده خنجر از کف و بگریخته ز جنگ
یا جسته رنگ از کف صیاد با شتاب
وندر میان دشت در افتاده شاخ رنگ

یا خادمی نهاده دویتی ز زرناب
پیش وزیر شرق خداوند فرهنگ

☆☆☆

بخ بخ بمرکبی که بدیدم به درگهت
پوینده‌ای بدیع و گرازنده‌ای (۱) گرنگ (۲)
دردشت همچنان که بدشت اندرون گوزن
درآب آنچنان که بآب اندرون نهنگ
اندام او به نرمی چون دیبهٔ طراز
اعصاب او بسختی چون شاخهٔ زرنگ (۳)

پیش از خدنگ، برسر آماجگه رسد
برپشتش ار کشی‌سوی آماجگه خدنگ

خزان

این اشعار نیز از آثار زمان اقامت بهار درخراسان میباشد که قبل‌ازسال ۱۲۹۰ شمسی سروده است.

—۹۹—

مگر میکند بوستان زرگری — که دارد بدامان زر جعفری
بکان اندر، آن مایه زر توده نیست — که باشد درین دکهٔ زرگری
بباغ اینچنین گفت باد صبا — که چونی بدین مایه حیلت وری
به ده ماه از این پیش دیدمت من — تهی دست و خسته تن از لاغری
وزان پس بدو ماه دیدمت باز — بتن جامهٔ چینی و ششتری
بسه ماه از آن پس شدی بار ور — شکم کرده فربه زبار آوری
بدیدار نو بینم اکنون تو را — طرازیده بر تن قبای زری

۱ـ گرازنده بمعنی خرامنده.
۲ـ گرنگ ـ لشکرگاه و میدان جنگ.
۳ـ زرنگ ـ درختی است محکم و کوهستانی که ازوی چوبهٔ تیر و کمان میساختند.

همانا که تو گنج زر یافتی — که کردی بدینگونه زرگستری
بگاه جوانی همی داشتی — بطنازی آئین لعبت گری
کنون گشته‌ای سخت پیروحریص — همی خواسته ، نیز گرد آوری
دگر باره دختر شوی ای عجب — عجوزه ندیدم بدین دختری
چمن زرفروش‌است وزاغ سیاه
شده زرّ او را بجان مشتری

هوس شاعر

این چامه ازاشعار قدیم بهار ومتعلق به دوران اقامت خراسان وی میباشد که تاریخ سرودن آن قبل از سال ۱۲۹۰ شمسی‌است .

ـ۱۰۰ـ

گر بکوه اندر پلنگی بودمی — سخت فك وتیز چنگی بودمی
که پی صید گوزنی رفتمی — گاه در دنبال رنگی بودمی
گاه در سوراخ غاری خفتمی — گاه بر بالای سنگی بودمی
صیدم از کهسار وآبم زآبشار — فارغ ازهرصلح‌وجنگی بودمی
گه‌خروشان بر کران مرغزار — که شتابان زی النگی بودمی
یا بابر اندر عقابی گشتمی — یا به بحر اندر نهنگی بودمی
با مزاجی‌سالم واعصاب سخت — سرخوش ومست‌وملنگی بودمی
بودمی شهدی برای خویشتن — بهر بد خواهان شرنگی بودمی
ایمن ازهر کید وزرقی‌خفتمی — غافل از هرنام و ننگی بودمی
نه مرید شیخ و شابی گشتمی — نه اسیر خمر و بنگی بودمی
نه بفکر شاهد وشهد و شراب — نه بیاد رود و چنگی بودمی
ور اسیر دام ومکری گشتمی — یا خود آماج خدنگی بودمی
غرقه‌درخون خفتمی یادرقفس — مانـده زیر پالهنگی بودمی
مرمرا خوشتر که در این دیولاخ
خواجهٔ با ریو و رنگی بودمی

تغزل

از آثار قدیم بهار است که قبل از سال ۱۲۹۰ شمسی درخراسان گفته است

-۱۰۱-

سنبل داری بگوشهٔ چمن اندر / نرگس کاری ببرگ یاسمن اندر
در عجبم زافریدگار، کزان روی / لاله نشاند بشاخ نسترن اندر
ای صنم خوبرو بجان تو سوگند / کم زغم آتش زدی بجان وتن اندر
گاهی بی خویشتن شوم زغم تو / گاه به پیچم همی بخویشتن اندر
سخت به پیچم که هر که بیند گوید / هست مگر کژدمش به پیرهن اندر
زار بنالم چنانکه هر کس بیند / زار بنالد بحال زار من اندر
روی تو درتاب تیره زلف تو، گوئی / حور فتاده بدام اهرمن اندر
دام فریبی است طره‌ات که مراورا / بافته جادو بصد هزار فن اندر
صدشکن اندردوزلف داری وباشد / بندی پنهان بزیر هر شکن اندر
صد گره افتد بهردلی که بگیتی‌است / گرش بدلها کنند سرشکن اندر
چند کزان زلف برستردی، امروز / مشک نباشد بخطهٔ ختن اندر
زلف سترده مده بباد، که در شهر / جادوئی افتد میان مرد وزن اندر
جادوئی اندر میان خلق میفکن / نیکو اندیشه کن بدین سخن اندر
جادوئی و گربزی چوشد همه جائی / ملك در افتد بحلقهٔ فتن اندر
چون گذرد کارها بحیلت وافسون / هیچ بندهد کسی بعلم تن اندر
مردم نیرنگ ساز را بجهان در / جای نباشد مگر بمرزغن(۱) اندر
زلفك تو حیله ساز گشت و سیه کار / زانش ببرند سر بدین زمن اندر
قد توچون راستی گزید، به پیشش / سجده برم چون به پیش بت، شمن اندر
گر نکنی پیشه راستی و درستی / راست نیائی بخدمت وطن اندر

۱- مرزغن یا مرزغان بمعنی دوزخ وگورستان وآتشدان است.

ور نکنی خدمت وطن بتمامی
عاصی گردی بحی نوالمنن اندر

درغمت ارجان دهم خوشست، که مردن
شیرین آید بکام کوه کن اندر

جوشم وخونابه گرم گرم بیارم
همچون مرغی بروی بابزن اندر

لغز

درصفت «مناره» گفته شده وازآثارجوانی بهاراست که درسالهای قبل از ۱۲۹۰ شمسی درمشهد سروده است .

-۱۰۲-

چیست آن سرو نارسیده ببار
بر دمیده ز ایزدی گلزار

در بهار است چون به گاه خزان
در خزان است چون بگاه بهار

خود بود سروبن ولی بینی
بر سرش سروهای خوش رفتار

سرو را آب سر فراز کند
وین خود ازآب پست گردد وزار

چشمها باشدش ولی چون خلق
می‌نخوابد که خود بود بیدار

گر هزاران به‌سرو بنشینند
هم بر این سرو برنشسته هزار

گر بر آن سرو ، در گه نوروز
عندلیبان شوند نغمه نگار

خود براین سرو نغمه خوانانند
در بهار و خزان و لیل و نهار

گر برآن سرو بیهده شب وروز
برنشیند چکاو و بلبل و سار

خود براین سرو بلبلان نایند
جز بگفت محمد مختار

گر از آن سرو در گلستان‌ها
رسته بینی همه فزون ز هزار

در گلستان ازین گرامی سرو
می‌نیاید فزون‌تر از دو ببار

گر جز از شاخ وبرگ وبارندید
هیچکس بر بسرو وبید و چنار

هم برین سروشاخ و برگ فزون
رسته اما نه کش کنی دیدار

برگ وباری بر او بود که کند
نور در دیدهٔ اولی الابصار

برگ او زاد و برگ مردم دین
بار او لطف پاك ایزد بار

ای پسر این لغز که برگفتم نیك برخوان و نام او (بمن آر)

ور کنون نام او بمن ناری رنج باید که تا بریش به‌کار !

این قصیده بدیهه بسرودم در بگرمابه‌ای روان او بار

سخت تیره چو طالع عاشق سست بنیان چو وعدهٔ دلدار

سستی شعر ، خود گواه بود گر نداری تو قول من ستوار

زانکه‌آسان سرودمش خود گشت سهل و آسان بمعنی و گفتار

شعر باید سبك سرود وروان

نه گرانسنگ ومغلق و دشوار

مطایبه وانتقاد

این قصیده درجواب قصیدهٔ معروف حاج ملك‌التجار تهران واززبان او ، در سنوات بین۱۲۸۵ تا ۱۲۹۰ شمسی گفته شده‌است .

توضیح آنکه حاجی نامبرده ، درتهران یك شرکت عمومی با پول و سرمایهٔ بازرگانان وسایر طبقات تهران تشکیل داد ودیری نگذشت که گفته‌شدشرکت عمومی ضررکرده ورشکست شد ؛ و مبالغ هنگفتی پول و سرمایهٔ مردم بباد رفت واین عمل چنان لطمه‌ای به‌حیثیت و اعتبار اینگونه موسسات اقتصادی درایران زدکه تاسالیان درازکسی جرأت تشکیل این قبیل شرکتهای تجاری را نداشت ومردم نسبت به‌بانی و مؤسس شرکت مزبور در امر انحلال آن بدگمان بودند . زیرا میدیدندکه با اتکاء بمقامات خارجی که دست آنها را درامور شرکت مزبورداخل‌کرده بود به‌طلبکاران شرکت پس از ورشکستگی جواب سربالا میداد .

مرحوم بهار نیزافکار واحساسات‌عمومی‌آنزمان‌را نسبت بشرکت‌مزبور وبانی آن دراشعار خود بیان‌کرده است .

—۱۰۳—

یاد روزی کز برای دخل میدان ساختیم

از دغل سرمایه و از تزویر دکان ساختیم

گاه با شه ، گاه با دستور ، گه با این وآن

ساختیم و ملك را میدان جولان ساختیم

چونکه خر بازار بود آن عهد ، در پالان شاه
کرده بیزرها و بهر خویش پالان ساختیم
با اتابك ساختیم وتاختیم ازهر طرف
خانمان خلق را تاراج و تالان ساختیم
گه زبهر دانه پاشی‌شام دادیم و ناهار
گه پی‌حاکم تراشی سنگ و سوهان ساختیم
هر کجا بد تاجری با مایه و با اعتبار
هوهو افکندیم واورا لات و عریان ساختیم
تاجران را ورشکستیم و پی املاکشان
تیز از هر جانبی چنگال و دندان ساختیم
از برای خود مهیا رشتهٔ املاك چند
با بهای اندك و فکر فراوان ساختیم
چون عموم خلق‌را کردیم خر ، بی دردسر
خود عمومی شرکتی درملك عنوان ساختیم
آن یك ازترس آن یك ازجهل‌آن دگرهاازطمع
پولها دادند و ما طالار و ایوان ساختیم
پس زصاحب ثروتان روس بگرفتیم پول
راهی اندر آستارا پر زنقصان ساختیم
چونکه شد اعضای شرکت را بنای بازدید
ما به‌روسان اصل شرکت را گروگان ساختیم
چون زغیرت روس را کردیم داخل در عموم
در پناه او زغم خود را تن‌آسان ساختیم
نفی گشتن ، حبس دیدن ، بدشنیدن را بخویش
بهر بلع مال شرکت سهل وآسان ساختیم

مال مردم خوردن ازاسلام باشد دور وما
مال مردم خورده تا خود را مسلمان ساختیم
خواندن اسناد شرکت رفتمان از یاد ، لیك
از نماز وذکر ، جن را مات و حیران ساختیم
لایق ریش سفید ما کزین نامردمی
ملك خود را ریشخند خلق دوران ساختیم
دولت مشروطه چون املاك ما توقیف کرد
ما برایش دفتری از کذب وبهتان ساختیم
ورنه این ایران همان باشد که ماخود ازنخست
زین تقلبها بنایش پاك ویران ساختیم
میکند صاحب سند ده پنج پول خودطلب
گوئیا ما از برایش زر در انبان ساختیم
مبلغی دستی بما باید دهد صاحب سند
زانکه ما موضوع شرکت را دگرسان ساختیم
۰۰۰ شرکت گشت از ۰۰۰ تقلب چاك وما
خویش را،چون خایهٔ حلاج لرزان ساختیم
خشتك‌مارا اگر گیتی برون‌آرد رواست
زانکه‌الحق بهرفاطی‌خوب تنبان‌ساختیم

تغزل و بهاریه

منتخب ازقصیده‌ایست که‌درسال ۱۲۹۰ شمسی درمشهدسروده‌شده‌است .

-۱۰۴-

گشاده‌روی‌بهار، ای گشاده روی‌بهار
شراب سرخ بخواه و نبید سرخ بیار
بهارآمد وسنبل برآمد از لب جوی
ببوی زلف تو ای شمسهٔ بتان بهار
تو ازبهار فزونی بتا ، برنگ وببوی
خدا ینکه گفتم ازمن بسی شگفت‌مدار

بهار گیتی روزی دو بیش خرم نیست / بهار روی تو را خرمی بود هموار
بجز توای بدورخ رشک لعبتان چگل / ندیده هیچکس اندر بهیچ شهر ودیار
بهار چنگ سرای و بهار رود نواز / بهار ساغر گیر و بهار باده گسار
بهار نبود رشک نگار خانهٔ چین / بهار نبود بیغارهٔ بت فرخار
مکن شتاب و بسیر بهار و باغ مرو / و گر که رفتن خواهی مراچنین مگذار
بپوش روی وحذر کن که بهرسیر، تورا / ستاده‌اند بسی مرد و زن براهگذار
مکن جدا زرخ خود کنار و دیدهٔ من / گرم نخواهی رنگین بخون دیده کنار
تو نوبهاری و ابر تو دیدگان منست / همی ببارد ابر آن کجا که بود بهار
ز رنج دوری روی تو ای بدیع صنم / ز درد وسختی هجر توای ستوده نگار
چنان بگریم از دیدگان بدامن دشت / که سیل اشك فرستم همی بدریا بار
همی بگریم زار و مرا نگوید کس / که گریه بس کن وزدیدگان سرشك مبار
چنین نگریم، نی نی خطاست گریه چنین / بعهد خواجه نه نیکوست گریهٔ بسیار

سفرنامه

در ماه محرم ۱۳۳۰ (۱۲۹۰) بمناسبت فشار روسها که چندی قبل بدولت ایران اولتیماتوم داده وشوستر امریکائی را از ایران خارج کرده بودند ، بهار که روزنامهٔ نوبهار را مینوشت ازمشهد بتهران تبعید شد وپس ازیکسال مجددا بمشهد مراجعت کرد و به درجز بمهمانی وبسورعروسی که مسعودخان حکمران درجز دعوت کرده بود رفت واین قصیده را بدان مناسبت گفته واستادخود مرحوم سید علیخان درجزی راکه میزبان اوبود ستوده است .

—۱۰۵—

بشهر ری شدم از دشت خاور / بدیدم کار ملك و کار کشور
بدیدم کشوری خالی ز مردم / همه دیوان فتاده یك بدیگر
دگر گونه شده کار ولایت / نه مهتر مانده برجای و نه کهتر
نه دیوان مانده و نه کار دیوان / نه لشکر مانده و نه میر لشکر

همه رعیت گدا و خانه ویران — همه دهقان پریش و حال مضطر
تهی تخت جم از جمشید والا — جدا تاج کی از دارای اکبر
نه بر پا مانده از کاوس بنگاه — نه بر جا مانده از گشتاسب افسر
نشسته گرد بر دیهیم نادر — فتاده زنگ در شمشیر سنجر
ربوده دیو ریمن خاتم ملك — ز انگشت سلیمان پیمبر
سپس زان دیو آن انگشتری را — ربوده مردمی از دیو بدتر
نه در دلشان. جوانمردی سرشته — نه در گلشان خردمندی مخمر
ستم کرده بنام عدل و انصاف — گزر خورده بیاد قند و شکر
همه پاشان سزای بند و زنجیر — همه سرشان سزای گرز وخنجر
بمشرب چون گدایان وبمنصب — وزیر کشور و سالار لشکر
عبید خصم گشتستند و ما را — عبیدخویش خوانند اینت منکر
بود شهر زنان اندر فسانه — حدیثی یافه کردار و مشهر
مرا باور نیفتاد آن فسانه — بلی افسانه کس را نیست باور
ولی در شهر ری امسال دیدم — گواه گفتهٔ افسانه گستر
ازیرا روی از آنان تافتم زود — چنان کاز ماده گرگان آهوی نر
عنان برتافتم سوی خراسان — دل آکنده زخون و دیدگان تر
بطوس اندر شدم و آنجایگه را — چنان دیدم که نتوان گفتش ایدر
زطوس اندر گذشتم مرد جویان — چنان چون آشیان جویا کبوتر
چو مادر مرمرا رح زی‌سفر دید — گلاب‌افشاندازآن دو تازه‌عبهر
مرا گفت ای نهاده دل به محنت — مگرت ازآهن و سنگست پیکر
تو رفتی و من ایدر چشم بر راه — بماندم تاتوکی باز آئی از در
چو اکنون آمدی لختی بیاسای — منه بر خویشتن رنج مکرر
پس از غربت مکن غربت فراهم — پس ازهجران مخر هجران دیگر
بدو گفتم که مردان زمانه — کز ایشان نام باقی مانده نی، زر

بمحنت کار گیتی راست کردند نه با زلف کج و بالای دلبر
نگارا ، نازنینا ، مهربانا توخرم باش و مگری زین‌فزونتر
که‌کار ما یکی کار خداییست چنین بودست و این باشد مقدر
ببوسیدمش دست و روی و گفتم خدایت حافظ ای پر مهر مادر
همو رویم فرو بوسید و افشاند زمژگان صد هزاران گوهر تر
هنوزم ناله‌اش پیچیده در گوش کجا بد مرمرا بگرفته در بر
هنوز آن‌چشم‌سرخ وچهر محزون به پیش دیده‌ام باشد مصور
هنوز آن مژگان اشك پالای مرا در دل خلد مانند نشتر
برادر را گرفتم اندر آغوش نهادم چهره بر رخسار خواهر
برون بردم زخانه رخت و راندم بدشت اندر کمیت کوه پیکر
توگفتی خود که تنینی سیه بود بر آن تنین ده و دوپا و دوسر
زبشت‌اندر دهان بگشوده‌چون‌غار نشسته من میان کامش اندر
روان رهوار من بر دامن دشت خروشان و شتابان و گرانسر
که ناگه تندبادی تیره کردار وزید از دامن کهسار خاور
بسان لشکر بشکسته کز خصم گریزد ، خاك افشاننده برسر
بر آمد از قفای باد ابری ز دیوان گنهکاران سیه‌تر
زمین شد چون بساط سیم کاران هوا چون روی شاگردان مسگر
ازآن صحرا بنام ایزد گذشتم چنان کز نیل ، موسی پیمبر
شبی بگذاشتم در سخت سرما پناهیده در آتش چون سمندر
توگفتی برف. نمروداست‌وراندست در آذر مر مرا چون پور آزر
سحر خورشید سر بر کرد از کوه بکردار یکی زرینه مغفر
هواخوش گشت‌وخوش گشتم‌من‌ازآن رسولان امیر از هر دو خوشتر
رسولانش بیاوردند رهوار همی راندیم در وادی تکاور
مرا در زیر پا زیبا کرنگی همه تن همچو دیبای مزعفر

ترات(۱) او بنرمی چون سماری — سریع او بتندی چون کبوتر
زدوده سمش چون روئینه مطرق — خم گردنش چون زرینه خنجر
فرو آویخته دم ، تر کمان باف — چو زلف مرد چینی یك بدیگر
سرینی چون سرین گور ، فربی — میانی چون میان شیر ، لاغر
چو ازخرم دره خرم گذشتم — کشن کوهی درآمد پیشم اندر
بنش در رفته در پهلوی ماهی — سرش بگذشته از برج دو پیکر
چو برآن تند بالا ژرف دیدم — براندم برزبان (الله اکبر) (۲)
گذشتم زانکریوهٔ صعب و رستم — ازآن کم رفته بد یکچند برسر
بدیدم نغز و خرم سرزمینی — چو فردوسی بدیدار و بمنظر
مهین مرزی ز دادآباد و در وی — خجسته مرزبانی دادگستر
امیری ، نامداری ، کامکاری — که درس نامداری کرده از بر
دلش چون سینهٔ دریا گشاده — ز دانش اندر و بسیار گوهر
زمیران و مهان چون او ندیدم — بسی بنشسته‌ام با میر و مهتر
سخن گوید بتو چونانکه گویی — سخن گوید پدر با پور دلبر
مرا استاد شعر پارسی اوست — بنام ایزد ، زهی استاد و سرور
بود درخانه‌اش بزمی و در وی — یکی خوان و دراو هرچیز مضمر
ز شاهانه خورشهای گوارا — ز شربت های دلخواه مقطر
ز رامشهای پرویزی پیاپی — ز بخششهای محمودی مکرر
مهین پور امیر این بزمگه را — بپا کرده پی سور برادر
امیر نامور مسعود بن صید — که دارد از پدر دیدار و گوهر
زهی پیری که دارد این چنین پور — فری چرخی کش است اینگونه اختر
دره گز کز نهیب ظلم ، شدزار — درو کار کشاورز و کدیور

۱ ـ ترات بضم اول راندن چهار نعل آهسته اسب را گویند
۲ ـ یکی ازقلل مرتفع کوههای هزارمسجد قله (الله اکبر) نام دارد.

کنون گر خطه‌ای آباد خواهی بیا در این ولایت نیك بنگر
که از تدبیر پور اوستادم
به بینی اندر او نعمای او فر

ایران مال شماست

در سال ۱۲۹۰ شمسی، موقعیکه دولت روس تزاری بایران اولتیماتوم داد و انقلاب شروع شد، این مسمط در مشهد گفته شده و در روزنامه نوبهار منتشر شد.

-۱۰۶-

هان ای ایرانیان! ایران اندر بلاست مملکت داریوش دستخوش نیکلاست
مرکز ملك کیان در دهن اژدهاست غیرت اسلام کو؟ جنبش ملی کجاست
برادران رشید! اینهمه سستی چراست
ایران مال شماست، ایران مال شماست

بکین اسلام باز، خاسته برپا صلیب خصم شمال وجنوب داده ندای مهیب
روح تمدن بلب آیة امن یجیب دین محمد یتیم، کشور ایران غریب
براین یتیم و غریب نیکی آئین ماست
ایران مال شماست، ایران مال شماست

دولت روس از شمال رایت کین برفراشت بمحو دین مبین بخیره همت گماشت
بخاك ایران نخست تخم عداوت بکاشت بغصب ایران سپس پیش کند یادداشت
کنون بمردانگی پاسخ دادن سزاست
ایران مال شماست، ایران مال شماست

چند بما دشمنان حیله طرازی کنند؟ چند با ایران زمین دسیسه بازی کنند؟
چند چو پیلان مست با ما بازی کنند؟ چند بناموس ما دست درازی کنند؟
دست ببریدشان، گرتان غیرت بجاست
ایران مال شماست، ایران مال شماست

هان ای ایرانیان ، بینم محبوستان به پنجهٔ انگلیس ، بچنگل روستان
گوئی در اینمیان گرفته کابوستان کز دوطرف میبرند ثروت وناموستان
در ره‌ناموس‌ومال، کوشش کردن‌رواست
ایران مال شماست ایران مال شماست

سکندر کینه‌جوی رفت ز ایرانتان هر قل رومی نژاد بکرد ویرانتان
ز کیر و دار عرب تهی شد اوطانتان خزان چنگیزیان شد ز گلستانتان
بهار ایرانتـان باز خوش و با صفاست
ایران مال شماست ، ایران مال‌شماست

گهی که‌شداصفهان بچنگ‌افغان‌دچار لشکر پطر کبیر یافت بگیلان قرار
عراق وتبریزشد زخیل تر کیه خوار جنبش‌ملی کشید یکسره زایشان‌دمار
ماند به ایرانیان ایران بی باز خواست
ایران مال شماست ، ایران مال‌شماست

بجستجوی حقوق میان ببستید باز جان بداندیش را ز کینه خستید باز
جیش ستبداد را بهم شکستید باز بفرّ کیهان خدای ز غم برستید بـاز
آری یار شما فرّه کیهان خداست
ایران مال شماست ، ایران مال شماست

داد از دست عوام

در سال ۱۲۹۱ خورشیدی بهار ازجهل عوام‌الناس‌که غالبا بر ضد مصالح و منافع خویش‌قیام میکردند و مقالات تجدد خواهانهٔ بهار را که در روزنامه نوبهار مشهدانتشار می‌یافت بباد انتقادهای‌جاهلانه میگرفتند، سخت‌برآشفت وطبع حساش برانگیخت و این قصیدهٔ مستزاد را در مذمت از عوام انتشار داد .

-۱۰۷-

از عوام است هر آن بد که رود بر اسلام — داد از دست عوام
کار اسلام ز غوغای عوام است تمام — داد از دست عوام
دل من خون شد در آرزوی فهم درست — ای‌جگر نوبت توست
جان بلب آمد و نشنید کسم جان کلام — داد از دست عوام
غم دل با که بگویم که دلم خون نکند — غمم افزون نکند
سر فرو برد بچاه و غم دل گفت ، امام — داد از دست عوام
سخنی پخته نگفتم که نگفتند به من — چندازین خام سخن
سوختم سوختم از سردی این مردم خام — داد از دست عوام
زانچه‌پیغمبر گفته است ودرونیست شکی — نپذیرند یکی
وحی‌منزل شمرند آنچه شنیدند از امام — داد ازدست عوام
همگی خفته و آسوده ز نیکی و بدی — خواب مرگ ابدی
چه توان کرد ، علی گفت که الناس نیام — داد از دست عوام
در نبوت نگرفتند ره نوح نبی — داد ازین بی ادبی
در خدایی بنمودند بگوساله سلام — داد از دست عوام
بهوای نفسی جمله نمایند قعود — آه از این قوم عنود
بطنین مگسی جمله نمایند قیام — داد از دست عوام
پیش خیل عقلا ز ابلهی و تیره دلی — شرزه شیرند ، ولی
پیش سیر عقلائی ، حشراتند و هوام — داد از دست عوام
عاقل ار بسمله خواند بهوایش نچمند — همچو غولان برمند
غول اگر قصه کند گرد شوند از در و بام — داد از دست عوام
سنت و شرع کتاب نبوی مانده ز کار — عقل برخاسته زار
جهل بنشسته بسلطانی این خیل لئام — داد از دست عوام
عاقل آن به که همه عمر نیارد بزبان — نام این بی ادبان

که در این قوم نه عقلست و نه ننگست و نه نام
داد از دست عوام
نه بر این قوم نماید نفس عیسی کار
نه مقالات بهار
نه نسیم سحری بگذرد از سنگ رخام
داد از دست عوام
پیش جهال ز دانش مسرائید سخن
پند گیرید ز من
که حرام است حرام است حرام است حرام
داد از دست عوام

داد از دست خواص

پس از انتشار قصیده مستزاد جهل عوام بهار مفاسد خواص را نیز از نظر دور نداشته و برای دلجوئی از عوام که آلت اجرای مقاصد سوء خواص واقع میشدند قصیده مستزاد دیگری بهمان وزن و روال در مذمت از خواص ساخته و در نوبهار چاپ و منتشر شد،

-۱۰۸-

از خواص است هر آن بد که رود بر اشخاص
داد از دست خواص
کیست آنکس که ز بیداد خواص است خلاص
داد از دست خواص
داد مردم ز عوام است که کالانعامند
بخدا بد نامند
که خرابی همه از دست خواص است خواص
داد از دست خواص
خیل خاصان بهوای دل خود هرزه درا
ایمن از حبس وجزا
ور عوامی سقطی گفت در افتد بقصاص
داد از دست خواص
عامی از بی خبری خیر ندانسته ز شر
اندر افتد بخطر
عالمان در پی تحصیل ملاذند و مناص
داد از دست خواص
بهر محرومی عامان فقیر نا چیز
قلم خاصان تیز
همچو بر خیل عجم، نیزهٔ سعد وقاص
داد از دست خواص
عالمی عامیکی را کند از وسوسه مست
سازدش آلت دست

این بجان کندن و آن یك به تفنن رقاص
داد از دست خواص
عالم رند نماید به هزاران تدبیر
عامیان را تسخیر
عامی ساده بکوشد به هزاران اخلاص
داد از دست خواص
از پی مخزن خاصان گهر و در باید
صدف پر باید
چه غم ار در شکم بحر بمیرد غواص
داد از دست خواص
عامیان را همه سو رانده بمانند رمه
یکتن آقای همه
خلق در زحمت و او در طلب زر خلاص
داد از دست خواص
درصف ساده دلان شور وشر افکنده ز کید
عمرو رنجیده ز زید
خودزصف خارج ودر قهقهه چون‌زادهٔ‌عاص
داد از دست خواص
دسته ها بسته و صد تفرقه افکنده بمکر
دردل خالد و بکر
تا که خود درحرم قدس ، شود خاص‌الخاص
داد ازدست خواص
نفع خود یافته در تقویت جهل انام
طالب حمق عوام
که صدف گم شود ار موج در افتد بمغاص
داد از دست‌خواص
طالب راحتی نوع مباشید دگر
کاین فضولان بشر
بشریت را بستند ره استخلاص
داد از دست‌خواص

ازماست که برماست

در اوایل مشروطیت ایران‌که هنوز ملت دربستر جهل غنوده و از فرهنگ دنیای‌متمدن و بیدار میهراسید وصاحبان افکار تازه‌باچماق تکفیرملانمایان دست بگریبان بودند ، این مستزاد را استاد بهار بسال ۱۲۹۱ خورشیدی درمشهد سروده و در روزنامه نوبهار انتشار یافت .

—۱۰۹—

این دودسیه فام که از بام وطن خاست
ازماست که برماست

وین شعلهٔ سوزان که برآمد زچپ و راست — ازماست که برماست
جان گر بلب ما رسد ، از غیر ننالیم — با کس نسکالیم
از خویش بنالیم که جان سخن اینجاست — ازماست که برماست
یکتن چو موافق شد یکدشت سپاه است — با تاج و کلاهست
ملکی چو نفاق آورد او یکه و تنهاست — ازماست که برماست
ما کهنه چناریم که از باد نتالیم — بر خاك ببالیم
لیکن چه کنیم ، آتش ما در شکم ماست — ازماست که برماست
اسلام گرامروز چنین زار و ضعیف است — زین قوم شریفست
نه جرم ز عیسی نه تعدی ز کلیساست — ازماست که برماست
ده سال بیك مدرسه گفتیم و شنفتیم — تا روز نخفتیم
و امروز بدیدیم که آن جمله معماست — ازماست که برماست
گوئیم که بیدار شدیم! این چه خیالیست ؟ — بیداری ما چیست ؟
بیداری طفلی است که محتاج بلالاست — ازماست که برماست
از شیمی و جغرافی و تاریخ ، نفوریم — از فلسفه دوریم
وز قال و ان قلت ، بهر مدرسه غوغاست — ازماست که برماست
گویند بهار از دل وجان عاشق غربیست — یا کافر حربی است
ما بحث نرانیم در آن نکته که پیداست — ازماست که برماست

عرض لشکر

این قصیده درسال ۱۲۹۱ شمسی بمناسبت ولادت حضرت ختمی مرتبت وسان لشکر خراسان بوسیله والی ایالت ، سروده شده است .

—۱۱۰—

امیر مشرق امروز عرض لشکر کرد — زمین زلشکر خودعرضگاه محشر کرد
چوخنگ دولت اوپای برزمین بنهاد — سنان رایت او سرز آسمان بر کرد
زآب خنجرش آتش فتاد بردل خصم — زباد تیغش بدخواه خاك بر سر کرد

ز بانگ مردان، بدرید گوش دشمن ملک ‌‌ ‌ ز گرد موکب، جان عدو پرآذر کرد
زشیر مردان چون بیشه کرد دامن کوه ‌ ‌ ‌ زسروقدان، صحرای طوس کشمر کرد
ز کوه سنگین[1]، افغان وزینهار بخاست ‌ ‌ ‌ چو کوه روئین را شه بدو برابر کرد
بلی دو توپ شنیدر، دو کوه روئین بود ‌ ‌ ‌ که کوه سنگین از بیم او فغان سر کرد
همین نه عرض هنر کرد شهریار امروز ‌ ‌ ‌ که هر بروزی عرض جلال دیگر کرد
هزار کار نمایان نمود و آنهمه را ‌ ‌ ‌ برای تقویت ملت پیمبر کرد
خدایگان رسولان محمد مختار ‌ ‌ ‌ که هرچه کرد، بفرمان پاک داور کرد
نخواند درس مجازی ولی بمدرس حق ‌ ‌ ‌ هزار درس حقیقت نخوانده ازبر کرد
یتیم بود و لیکن بعقدگاه ازل ‌ ‌ ‌ زواج هفت پدر را بچار مادر کرد
زقاب قوسین اندر گذشت وسوی خدا ‌ ‌ ‌ زهرچه بود و بود جایگه فراتر کرد
چه مدح گویم آنرا که ازجلالت قدر ‌ ‌ ‌ خدای عز وجل مدحتش مکرر کرد
همین سپاس ازو بس مرا، که در گل من ‌ ‌ ‌ فروغ مهر و ثنای ملک مخمر کرد
طراز دفتر اجلال نیرالدوله ‌ ‌ ‌ که باید ازپی مدحش هزار دفتر کرد
شگفت نبود از کردگار عز و جل ‌ ‌ ‌ که عالمی را دریك وجود، مضمر کرد
اگر زهیبت او آسمان شود از جای ‌ ‌ ‌ توان زحشمت او آسمان دیگر کرد
شها تو عالم عقلی و دهر عالم نفس ‌ ‌ ‌ به تیغ عقل توان نفس را مسخر کرد
هرآنکه دیدهٔ بدبین بملك شرق انداخت ‌ ‌ ‌ نهیب خشم توخاکش بدیده اندر کرد
چو ملك شرق بکابین انتظام توشد ‌ ‌ ‌ عروس امن درآمد ببزم و زیور کرد
همان کسان که بدل کینهٔ تو ورزیدند ‌ ‌ ‌ اگرچه عفو توشان کام دل میسر کرد
ولی جهانشان نشنید عذر و کیفرداد ‌ ‌ ‌ هرآنچه کرد، جهان درشت کیفر کرد
دوخوب وبدزنژادی عجب نباشدازآنك ‌ ‌ ‌ درو دگر زیکی چوب دارو منبر کرد
کنون بشادی بنشین و داد خلق بده ‌ ‌ ‌ که آفرینها یزدان بدادگستر کرد
همان ستمزدگان را بعدل رهبر باش ‌ ‌ ‌ سپاس آنکه خدایت بعدل رهبر کرد
خدایگانا؛ اینك بهار مدح سرای ‌ ‌ ‌ بمدح جاه توچون عنصری، سخن سر کرد

۱ـ کوهسنگین یا کوهسنگی، کوهی است در نیمفرسنگی مشهد که اکنون تفرجگاه مردم است.

صبوری آمد در مدحتت نهالی کاشت
نهال مدح تو اکنون بخرمی بر کرد
چسان توانند افکنـدآن درختی را
که‌آب رحمت‌ولطف‌تواش تناور کرد
زکید کوته بینان‌چگونه گرددپست
کسیکه مدح تو شاه بلند اختر کرد
همیشه تا نتوان ماه را بکتان بست
هماره تانتوان چرخ را به‌چنبر کرد
مدارچرخ، بکام توباد زانکه خدای
برآستان‌توصد چون‌سپهر،چادر کرد
بملك شرق بمان شاد و کام دل بر گیر
که ملك شرق ز عدل توکام دل بر کرد

تاجگذاری

چون احمد شاه قاجار درحقیقت نخستین پادشاهی بود که پس‌از قیام ملت علیه استبداد براریکه سلطنت‌مشروطه ایران نشسته بود ، جلوس وی‌بتخت سلطنت طبعا مورد علاقه آزادیخواهان صدر مشروطیت بوده است .
این قصیده هنگام اقامهٔ مراسم سلام تاجگذاری آن پادشاه در سال ۱۲۹۱ شمسی سروده شده است .

ـ ۱۱۱ ـ

بسر بنهاد احمد شاه دیهیم کیانی را
ببین با تاج کیکاوس . کیکاوس ثانی را
الا ای کاوه خنجر کش ، سوی ضحاك لشکر کش
فریدون است هان بر کش درفش کاویانی را
ز تاجش نور پاشیده از او روشن دل و دیده
ملك ماهی است پوشیده قبای خسروانی را
بدلش ایزد خرد هشته بگلش انصاف بسرشته
به‌پیشانیش بنوشته خط گیتی ستانی را
خدیوی نوجوان آمد ، بجسم ملك جان‌آمد
بایران کهن گوکیرد ازسر نوجوانی را

حیات جاودانی بین ، غنیمت بشمر ای ملت
پس از مرگ سیاسی این حیات جاودانی را

شه ما یادگار است از ملوك باستان ، یارب
براو پاینده دار این ملك و گنج باستانی را

کیانی تخت و تاج ،این شاهرا زیبد، کن‌ارزانی
بما و شاه ما این تاج و این تخت کیانی را

رعیت پروری‌خواهیم اگر زین شه عجب‌نبود
که شاید خواستن از پاسبانان ، پاسبانی را

شهنشاها ! شهنشاهی ، بچرخ معدلت ماهی
بنام ایزد که آگاهی ، رموز ملك رانی را

توئی آن شاه کیخسرو ، که آراید جهان از نو
دلت بایکجهان پرتو ، بما داد این نشانی را

تو ایران را جوان‌سازی وطن را گلستان‌سازی
بفر خود عیان سازی بسی راز نهانی را

توعلم‌آری‌دراین کشور ، تو بربندی زغفلت در
توبگشائی بمردم سر ، کنوز آسمانی را

کجا صنعتگری بوده ، ره ملك تو پیموده
ادیبان برتو بگشوده زبان مدحخوانی را

رعیت را نهی بالش ، ستمگر را دهی مالش
نه رشتی‌را زتو نالش ، نه‌آذربایجانی را

درآید ملت از ذلت ، عیان سازند برملت
همه ، چون نیرّ دولت ، رسوم مهربانی را

ثنایش بیش نشمارم دعایش برزبان آرم
که من خودخوش نمیدارم ثناهای زبانی را

تغزل

از آثار قدیم بهار استوتاریخ آن قبل از سال ۱۲۹۲ شمسی است.

-۱۱۲-

زنار هجر می سوزم ز درد عشق می‌نالم
خدا را ، ای طبیب مهربان رحمی براحوالم
بحال و روز مشتاقـان زدم بس طعنه تا امشب
ز زلفی شد سیه روزم ، زخالی شد تبه حالم
بسی بگذشب سال و مه بمن در عشق تاآخر
غم هجران نصیب آمد زدوران مه و سالم
مرا بر کنده سیل عشق ، بنیاد شکیبائی
گواه صادق ارخواهی ببین در اشك سیالم
مرا تنها نه از امروز باید خورد خون دل
من از اول چنین بودستم و این‌است اقبالم
گراز دست غم دلبر گذارم در بیابان سر
خیالش با غمی دیگر چو بادآید ز دنبالم
ز دست دشمنان گوئی اگر نالم ، معاذ الله
که گر نالم من مسکین زدست دوستان نالم
نشید عشق برخواند بجای‌پوزش یزدان
اگر برقبلهٔ زاهد فرو بندند تمثالم
بیام بارگاه دوست روزی بال بگشایم
اگراندر هوای او فرو ریزد پرو بالم
خروس روستائی را چه‌جای همسری با من
که من شهباز دست شاهم وتیزاست‌چنگالم

اعلان جنگ

این مسمط راکه حاوی اعلان جنگ ماه شوال بماه رمضان است ، بهار در مشهد سروده و روز عید فطر سال ۱۳۳۲ قمری ، مطابق ۱۲۹۲ شمسی در مجلس سلام خوانده است ، و بمناسبت جنگ بین‌الملل اول که تازه شروع شده بود اسامی واصطلاحات مربوط بآن‌جنگ‌را نیزضمن‌تشبیهات واستعارات لطیفی آورده است

-۱۱۳-

مه شوال بیاراست سپاهی ز انجم | داد دیشب بمه روزه یك اولتیماتوم
گفت‌بایکوت(۱)عمومی‌رابردارزخم | در خمخانه کن آزاد بروی مردم
هم خود از ملك ده استعفا تــا پاس نهم
ورنه از پاس دهم باش‌خودآماده بجنگ

کردعید رمضان بر ز برتخت‌جلوس | زمی‌ومطربش‌اردو،زنی‌وچنگش کوس
تاخت برروزه‌چوبربابل‌جیش‌سیروس | یاچوبرشهر «لیژ» لشکرجرار پروس
رمضان کردچوبلژیك‌رخ از کینه‌عبوس
گشت‌تسلیم‌و بیفکندز کف‌توپ وتفنگ

روزه چون‌صرب(۲)بلرزیدزبیم کیفر | عید شوال چو اطریش بزد کوس ظفر
لشکری‌راند که‌جویدزعدو کین پسر | رمضان جای تهی کرد وشدازپیش‌بدر
برسپاه رمضان توپ وی افکند شرر
بلگراد آسا بر شد ز مه روزه غرنگ

خیل زهاد ریائی چو سپاه بلژیك | داده‌سرمایه وباآه واسف گشته شریك
عرشهٔ منبر ، خالی و شبستان تاریك | خلق از روزه گریزند ز دور ونزدیك
اهل‌تدلیس فراری شده ز اهل پلتیك
همچنان کزسپه آلمان اردوی فرنگ

۱- بایکوت اصطلاحا بمعنی تحریم‌است ،
۲- مرادصربستان است‌که مسبب جنگ‌اول بود

☆☆☆

ملك ایران احمد شه پاکیزه سرشت که به‌پیشانیش ایزد خط انصاف نوشت
تا که‌این شاه بسر تاج جهانبانی‌هشت کارنیکو شد وهر گز نشود نیکوزشت
ملك ازو گردد معمورتر از باغ بهشت
خاك ازو گردد آبادتر از خاك فرنگ

تا اجانب را باهم سر کین است ونقار باید این شاه باصلاح وطن بندد کار
چارهٔ‌خستگی‌ملك كندزین دوسه‌چار صنعت‌وعلم‌وتجارت شرف ومجدووقار
راه آهن که ازو ملك شود با مقدار
عدل‌ودانش که‌ازو‌خاك‌شودسنگین‌سنگ

جهل عوام

درسال ۱۲۹۲ شمسی درخراسان مقالاتی دایر به‌تربیت‌زنان وامرحجاب در نوبهار انتشاریافت ودشمنان‌بهارویرا تکفیر کردند وعوام‌رابدشمنی نویسنده برمی‌انگیختند . این ابیات بدان مناسبت‌گفته شده است .

-۱۱۴-

این عامیان که در نظر ما مصورند هر روز دام کینه بما بر بگسترند
ما پاسدار دین و کتاب پیمبریم وینان عدوی دین و کتاب پیمبرند
دین نیست‌اینکه‌بینی‌در دست‌اینگروه کاین‌مفسده‌است‌واین‌دنیان‌مفسدتگرند
وین‌رسم پاك‌نیست که دارند این‌عوام کاین‌بدعت‌است‌واین‌سفها بدعت‌آورند
از ایزد و نبی نشناسند جز دو حرف کاینان اسیر گفتهٔ بابند و مادرند
گوئی‌چرا‌یکی‌است‌خدا، یارسول کیست اینان ز مادر و زپدر حجة آورند
افلاك در نبشته کمال پیمبری
وینان بکار نامهٔ شق‌القمر درند

بهار اگر بگذارد!

در انتخابات مجلس سوم (سال ۱۲۹۲ ش ۱۳۳۲ قمری) که در شهر مشهد داوطلبان وکالت غوغائی برپا میداشتند، این اشعار از زبان منتظرالوکاله ها سروده شده است.

-۱۱۵-

صبر کنم انتظار اگر بگذارد — کام بسرم روزگار اگر بگذارد
پیش فتم بخت بد اگر نکشد پس — خدعه کنم اشتهار اگر بگذارد
نام من آید فراز قائمهٔ راي — قائمهٔ ذوالفقار اگر بگذارد
داده‌ام اول قرار کار وکالت — مملکت بی‌قرار اگر بگذارد
مهره‌ام آید برون زششدر حیرت — این ورق چارچار اگر بگذارد
رای تمام ازمن است، کاتب آراء — چند نقط برهزار اگر بگذارد
(تربت جامم) بس است، هیئت نظار — نیت خود را کنار اگر بگذارد
از پی خود کسب اعتبار نمایم — گیتی بی اعتبار اگر بگذارد
بنده وکیلم برأیهای دروغی — همهمهٔ نوبهار اگر بگذارد
خواهم ازین نقطه من امید ببرم — این دل امیدوار اگر بگذارد
کوس وکالت زنم بحیله و تزویر — سابقهٔ بیشمار اگر بگذارد

مردم بیچاره‌را فریب دهم زود
کلک صدیق بهار اگر بگذارد

لابه‌حکیم

این قصیده درسال ۱۲۹۲ شمسی ، تقریبا مقارن شروع جنگ جهانی اول درمشهد گفته شده است .

-۱۱۶-

فریاد ازاین جهان و ازاین دنیا   وین رسم ناستودهٔ نا زیبا
برباد رفته قاعدهٔ موسی   و از یاد رفته توصیهٔ عیسی
توراة گشته تورِیهٔ بدعت   انجیل گشته واسطهٔ دعوا
خُلق محمدی شده مستنکر   دستور ایزدی شده مستثنی
هامون بخود نه بیند جز کوشش   دریا بخود نه بیند جز غوغا
گرد قتال خیزد از این هامون   طوفان مرگ خیزد از این دریا
بر ماهتاب ، تیر زند کتان   بر آفتاب ، تیغ کشد حربا
خون میچکد ز کلك سیاسیون   جان می‌طپد زرای ذوی الارا
جور و فساد سر زده در گیتی   صلح و سداد گم شده از دنیا
قومی پلنگ خوی ز هر گوشه   در هم فتاده‌اند پلنگ آسا
گرگان آدمی رخ و آدم خوار   دیوان آهنین دل و آهن خا
آن خون این مکد زره پلتیك   این جان آن کند بره یاسا (۱)
ملك خدای گشته دو صد پاره   هر ملك را گروهی گنج آرا
و آنکه بخیره بر زبر هر گنج   میران نشسته‌اند چو اژدرها
هر یك بدل گرفته بسی امید   هر یك بسر نهفته بسی سودا
هر ساعتی بآرزوی این قوم   صدجوی خون‌روان‌شود ازصحرا
او کام دل نیافته و ز هر سوی   بینی نشسته با دل خون پالا
چندین هزار مادر بی فرزند   چندین هزار بچهٔ بی بابا

۱ـ کیفروانتقام‌راگویند .

ای خود بر نهاده پی پرخاش / وی تیغ بر کشیده پی هیجا
این خون پاك ملت یزدان است / چندین چنین چه ریزی بی‌پروا
این باغ ایزد است و درختانش / با دست حق دمیده چنین زیبا
ای خیره باغ را چه زنی آتش / وی خر درخت را چه خوری بیجا
مشکن درخت یزدان‌را مشکن / منما تهی گلستان را، منما

☆☆☆

هان ای حکیم چند کنی لابه / هان ای ادیب چند کنی غوغا
لابه به پیش کور نیارد مرد / غوغا به پیش کر نکند دانا
مردم کرند نیمی و نیمی کور / از کور و کر، چه‌خواهی‌جز حاشا
آنکو شنید، باد بر او نفرین / کر خود شنید و کار نبست آنرا

وانکو بدید، باد بر او توبیخ
کر زانکه دیدو بار نبست آنجا

گو نکنم

هنگامیکه بهار درخراسان سمت ملك‌الشعرائی آستان قدس رضوی را داشت و مقرری سالیانه وی چندی بعهده تاخیر افتاده بود این قصیده را برسم مطایبه برای متصدی وقت سرود و طی‌آن مطالبه مقرری عقب افتاده خویش را کرد.

ـ۱۱۷ـ

دل من، شرح غم یارمکن گو نکنم / آتش عشق پدیدار مکن گو نکنم
بره انده و تیمار مرو، وین تن من / بستهٔ انده و تیمار مکن گو نکنم
گر مرا خسته وبیمار نخواهی کردن / شرح‌آن نرکس بیمارمکن گو نکنم
پندی از من بشنو ای دل، تا بتوانی / قصدآن ترك ستمکار مکن گو نکنم
خوار دارد همه دلها را آن ترك پسر / خویشراچون‌دگران‌خوارمکن گونکنم

مست آن نرگس مخمور نشو گو نشوم — خانه در کوچه خمار مکن گو نکنم
گر تو دانی که همه وعدهٔ دلدار خطاست — تکیه بر وعده دلدار مکن گو نکنم
خوبرویان خراسان بجفا کار کنند — یاد ازین قوم جفاکار مکن گو نکنم
طرهٔ خوبان ، طرار و بلا انگیز است — خواهش طرهٔ طرار مکن گو نکنم
ور به‌پنهانی بربست تو را زلف نگار — قصهٔ بستگی اظهار مکن گو نکنم
زنکورویان هرچند کنی شکوه بکن — لیك از صدر نکوکار مکن گو نکنم
اعتبارالملك آنکو بعیار کرمش — جز که دریا را معیار مکن گو نکنم
هر کرا روی‌ز دیدارش فرخنده نگشت — تا ابد رویش دیدار مکن گو نکنم
گرش از مهر نظر افتد بر اهریمن — وصف اوجز بت فرخار مکن گو نکنم
و گرش افتد از قهر نظر سوی پری — نظر اندروی ، زنهار مکن گو نکنم
هر کجا بینی آن صدر بزرگ آئین را — بهر غله چومن اصرار مکن گو نکنم
سخن ازهردر باخواجه چو بنیاد کنی — بجز از درهم و دینار مکن گو نکنم
شعر من در یتیمی است ، براین در یتیم — زصفا بنگر و انکار مکن گو نکنم
تا جهان باشد بنشین زبر مسند جاه — روز وشب جز بطرب کارمکن گو نکنم

گفتم این شعر برآئین ادیبی که سرود
تنم از رنج ، گرانبار مکن گو نکنم

شب قدر

درمنقبت ثامن‌الائمه علی‌بن موسی(ع) درمشهد گفته شده‌است .

-۱۱۸-

ای شب قدر و ای‌خزانهٔ اجر — وسلام علیك حتی الفجر
رخ خوبت بنا کنندهٔ وصل — سر زلفت فنا کنندهٔ هجر
دل پاکت زلال چشمهٔ فیض — دم صبحت کلید مخزن اجر

نور بخشی و رنج کاهی تو
بهتر ار صد هزار ماهی تو

شدم از فرقتت بتاب ، ای شب — از من خسته رخ متاب ای شب
مطلع دیده‌ام ز دیدن تو — شده پر نور آفتاب ای شب
وصلت ای‌شب‌بمن شده‌است حلال — گشته برمن حرام‌خواب ای شب

عجبا للمحب کیف ینام
کل نوم علی المحب حرام

داشتم در دل ای شب طناز — آرزوی تو در شبان دراز
هجرت امشب کشیده پرده بروی — وصلت امشب گشاده چهره بناز
فخرت این بس بروزها که شدی — شب میلاد سبط شاه حجاز

پادشاه صفا و سیر و سلوك
بوالحسن مالك الرقاب ملوك

آنکه بدر البدور ایقان است — وانکه شمس‌الشموس عرفانست
در شریعت قبول حضرت او — هست فرعی که اصل ایمانست
فرش ایوانش عرش تقدیس است — خاك درگاهش آب حیوانست

زآب‌حیوانش حی شود لاشی
ومن الماء کل شیئی حی

هستی او اساس تجرید است — روش او اصول توحید است
حکمت شرع‌ودین بفکرت‌اوست — فکرت دیگران به تقلید است
گنجهای بطون قرآن را — پنج انگشت او مقالید است

کنت کنزا که کرد گارسرود
قصدش‌این گنج پاك‌عرفان بود

منکه در بندگیش دلشادم — از غم هست و نیست آزادم
نیستم مبرم و حسود و لئیم — واسع‌الصدر و مشفق و رادم
گر ز کید زمانه در رنجم — نیست غم کز ولای او شادم

کوه پیش من است همسر کاه
با ولای رضا ولی الله

هرچه گویند خلق دامن چاك | منکه دارم تورا ؛ ندارم باك
من و دوری ز درگهت هرگز!! | من وهجران زحضرتت حاشاك!!
در رهت خاك اگر شوم غم نیست | هر که از خاك زاد گردد خاك

من‌تورا منقبت کنم‌شب و روز
خاصه دراینچنین شبی فیروز

تا که افلاك را بقا بینم | این مهین جشن را بپا بینیم
چون در استم پی ثنای امام | پای خود بر سر سها بینم
میهمانان و میزبانان را | بر کنار از غم و بلا بینم

شادمان بنگرم دل احباب
بعلی و آله الانجاب

تغزل

از یك قصیده مفصل‌که در مشهد گفته است

—۱۱۹—

ای حلقهٔ زلف تو پر شکن | وی‌نرگس‌مست توصف شکن
از یك شکن طرهٔ دوتات | برجان و دل من دو صدشکن
ای زلف‌تو سر رشتهٔ بلا | وی چشم تو سر منشاء فتن
ای نور تو را شمس مکتسب | وی لعل تو را شهد مرتهن
ای چشم تو چون آهوی ختا | وی خال تو چون نافهٔ ختن
ای جعد تویك باغ ضیمران | وی چهر تو یك راغ نسترن
ماه از رخ تو یافته بها | مشك از خط تو یافته ثمن

چشمان تو اندر پناه زلف چون در دل شب دزد راهزن
هرغمزهٔ تو ناوکی بدل هر مژهٔ تو خنجری بتن
صد یوسف دل کرده‌ای اسیر وافکنده‌ای اندر چه ذقن
زان ناوك مژگان دل گداز گردیده مرا دل چو پرویزن
بگشای بجای من ای نگار از پای دل آن زلف چون رسن

Call No..........

Account No..........

J. & K. UNIVERSITY LIB

This book should be returned on or before the l

An overdue charges of 6 nP. will be levied for each

kept beyond that day.

بخش دوم

دورهٔ اول اقامت در تهران

ازسال ۱۲۹۳ تا ۱۲۹۹ خورشیدی

(قبل از کودتا)

آواز خدا

درسال ۱۲۹۳ خورشیدی وشروع جنك بین‌الملل‌اول ، سپاه عثمانی بریاست حسین رئوف بیك ازسرحد غربی ایران بداخل‌کشور هجوم آوردند ومورث فتنه وفساد شدند ودرکرند با صمصام‌الدوله سنجابی بجنگ پرداختند.
با وجودیکه بهار از دوستاران آلمـان و ترك و از خصماء روس تزاری ومتفقین وی بود ، بحکم وطن‌پرستی درشنعت ترکان و رفتار آنان ، مقالتی درنوبهار منتشرساخت واین تغزل را هم‌گفت وانتشار داد .

-۱۲۰-

هرحلقه که درآن زلف دوتاست — دام دگری بهر دل ماست
بیماری ماست زان چشم دژم — تنهائی ما ز آن زلف دوتاست
باز این‌چه بلاست؟ ای ترك پسر — ای ترك پسر ! باز این چه‌بلاست
عرضم بتو بود از دست رقیب — ازدست توعرض، پیش که رواست
یار آمد و زلف افشانده بدوش — دیوانه شدیم زنجیر کجاست
دیوانه شوید ، بیگانه شوید — کاین عقل و خرد دام عقلاست
یا علم و عمل یا شور و جنون — کزاین‌دو برون‌رنج است‌وعناست
ای خلق خدای آواز کنید — کاواز عموم ، آواز خداست
این کشور کیست در دست عدو ؟ — این کشورماست،این کشورماست
ما را بشکست پرخاش ملوك — پرخاش ملوك مرگ فقراست
این یك بشمال ، آن‌یك بجنوب — این یك بخفا ، آن یك بملاست
درمغرب ملك جنگ‌است‌وجدال — درمشرق ملك قتل‌است و شقاست
درخطهٔ فارس جوش‌است‌وخروش — درملك عراق شور است و نواست
ایران ضعیف ، میران جبان — خصمان جسور پیش آمده راست

نی نیست چنین، کایران پس از این | جان در نظرش بی قدر و بهاست
از جان چو گذشت انسان ضعیف | انجام دهد هر کار که خواست

بر درد بهار کس پی نبرد
آنکس که چشید داند که چهاست

مجلس سوم

گشایش دورهٔ سوم مجلس شورای ملی، که پس از انقلاب جهانی و پریشیدگیهای داخلی کشور، بمنزلهٔ روزنهٔ امیدی برای ملت ستمدیدهٔ ایران بود، موجب شد مرحوم بهار، که از اوضاع سخت متأثر و تازه بسمت نمایندگی مجلس سوم از خراسان به‌تهران آمده‌بود، این مسدس‌ترکیب بند را درسال ۱۲۹۳ خورشیدی سروده و درروزنامه نوبهار انتشاردهد.

—۱۲۱—

در مجلس بفرخی وا شد | آنچه گم گشته بود پیدا شد
شیدرخشان‌عدل‌طالع گشت | دیو دژ خیم ظلم رسوا شد
بیرق اعتساف ساقط گشت | رایت انتظام ، بر پا شد
بانك **پاینده باد آزادی** | از ثری باز تا ثریا شد
جریان امور را ، امروز | همه اسباب ها مهیا شد
تا نگوئی که آه نیم شبی | بی‌اثر ماند و ناله بیجا شد

آه شد اشک و اشک شد قطره
قطره شد سیل و سیل دریا شد

کودتای سه ساله غوغا کرد | کودك شصت ساله بانی او
من نگویم که خودچه‌باما کرد | آنکه بودیم جمله فانی او
زنده‌در گورمان‌چوموتی کرد | آنکه ازماست زندگانی‌او
نی ز توبیخ خلق پروا کرد | نه اثر کرد مدح خوانی او

وه که خسرو بتخت مأوا کرد   فری آن فر خسروانی او
چتر انصاف بر سرپا کرد   زهی آن چتر کاویانی او
حکمت حق چنین تقاضا کرد
بخطا نیست حکمرانی او

غنچهٔ انقلاب نشکفته   شد دچار نسیم آذاری
فکر های بدیع ناگفته   شد ز زنگار مفسدت تاری
مغزها تیره ، عقل ها خفته   قهرمان نجات متواری
کودتای سیاه آشفته   شده غرق سیاه کرداری
لب مردم ز تشنگی تفته   رشوه چون سیل هر طرف جاری
دزد با دزد راز دل گفته   دیو با دیو کرده همکاری
مژده کامروز شد پذیرفته
دعوت ما ز حضرت باری

وه که سخت اوفتاده در ششدر   کشور شش هزار سالهٔ ما
وه که جز احتیاج و فقر و ضرر   نیست سرلوحهٔ مقالهٔ ما
وه که بر هیچکس نکرد اثر   خنجر آه و تیر نالهٔ ما
هله ز اخلاق ما بجای شکر   می چکد زهر در پیالهٔ ما
با چنین حال کی دهد اختر   بجز از خون دل نوالهٔ ما
خود جز از سیرت زنان یکسر   نیست سیر علی العجالهٔ ما
می دهد ، هر که می شود شوهر
بکف اجنبی ، قبالهٔ ما

→ ←

فتح ورشو

درجنگ بین‌الملل اول ، دموکراتها و آزادیخواهان ایران ، بمناسبت‌اعمال خشونت‌آمیزی‌که ازعمال روسهای تزاری در ایالات شمالی ایـران هرروز بنحوی سرمیزد وقرارداد۱۹۰۷روس‌وانگلیس نیز احساسات‌وطنی‌ایرانیان‌را سخت‌جریحه‌دار کرده‌بود، همیشه فتوحات آلمان ومتحدین اورا درمیدانهای جنگ وشکست روس ومتفقینش را بامسرت‌و احساسات شورانگیزی استقبال میکردند . ملك‌الشعرا بهـار نیز که درخراسان صدمات زیادی از مأمورین سیاسی روس دیده بود ، دربحبوحهٔ فتوحات آلمان این قصیده راکه منتهی بشکواهای ملی میشود ، بمناسبت سقوطشهر ورشو بدست قوای‌آلمان، درسال ۱۲۹۳ شمسی درمدح قیصر آلمان ونکوهش تزارروس و روس‌تزاری ساخت و در روزنامهٔ نوبهار انتشار داد ،

ـ۱۲۲ـ

قیصر(۱) گرفت خطهٔ ورشورا / درهم شکست حشمت اسلو را

جیش تزار را یرشش بگسیخت / چون داس باغبان علف خورا

دیری نمانده کز یورشی دیگر / مسکف‌ز کف گذاردمسکورا(۲)

روس آنکه در لهستان چنگالش / برتافت دست چندین خسرو را

ورشو که بدعروس لهستان گشت / همخوابه‌آن‌یله شده ورزو(۳) را

بنگر که خود چگونه‌ازو کیهان / برتافت چنگ و بستد ورشورا

آنگه که از پروس سوی مغرب / قیصر فکند ولوله و غو را

بلژیك شد بخیره سپر تا آنك / پاریس شد پذیره روا رورا

پاریس از انگلستان یاری جست / حق سیاست کلمانسو (۴) را

یکسو بروس گفت که‌هان بشکن / چون شیر شرزه ساقهٔ این گورا

روس از پروس شرقی پیش آمد / کرده دلیل هی هی و هوهو را

یکسو سپه کشید بریطانی / بگرفت وادی و دره و زو را

۱ ـ مرادقیصرآلمان‌است ۰ ۲ـ مسکف‌بروزن قنفذکنایه‌ازنژاد اسلاواست. ۳ـگاوکاری‌را گویند. ۴ ـ رئیس‌الوزراء قدیم فرانسه ومؤسس اتفاق فرانسه وانگلیس و روس.

زین سو فرانس کرد بهم جیشی — تاخود که میبرد ز میان دو را
یکسر سلاح جنگ بکف دادند — خدمتگر و ذخیره و معفو را
برق تفنگ و توپ بکار آورد — تاب درخش و غرش بخته‌ورا(۱)
گشت جهان دوباره بیاد آورد — فرفرنگ وجنگ و اترلو را(۲)
البرت ازین واترلوشد بی تخت(۳) — در هاور برد تختگه نو را (۴)
تخت فرانس نیز به (بردو) رفت — عزت فزود گیتی، بردو را (۵)
قیصر فسون نمود چو مار افسای — کرمارو کفچه‌و کل برسورا (۶)
وانگه ز غرب تاخت بشرق اندر — وز پیش راند دشمن کجرو را
زد در پروس شرقی بر دشمن — چون اخگری که لطمه‌زند قورا(۷)
بشکست خصم را و بورشو تاخت — داده نوید، راجی و مرجورا
یکسو مکنزن آنکه سرتیغش (۸) — پهلو دریده دشمن پهلو را
پیشش بخوانده «غاصب کالیسی»(۹) — مستدبرانه آیت ولّو را (۱۰)
در «پرزمیشل» داده جو اسبان — پس داده‌در «پلن» دگرین جورا(۱۱)
یك لشکر از جنوب لهستان تفت — پیمود راه «رستو» و «خار کو» را
وز مشرق «پلن» سپهی دیگر — بگرفته پیش، خطهٔ مسکورا
یکسوسپاه‌سر کش‌هندنبرگ(۱۲) — آموخته بخصم تك و دو را
وز بر و بحر مملکت بالتیك — تهدید کرده مرکز اسلو را
آن مرکزیکه کرده مصیبت گاه — رامشگه گزرسس و خسرو را
خرس بزرگ آنکه نه پذرفتی — از صید خسته، لابه و مومو را
اینك ز بیم گشته چو خرگوشی — کز دور بنگرد سك «ترنو» را

۱- بفارسی رعد را گویند بضم اول

۲- آخرین جنگ ناپلئون باقوای متحده بودکه ناپلئون را بی‌تخت و تاج نمود.

۳- پادشاه بلژیك. ۴- یکی ازشهرهای بلژیك. ۵- شهریست درکشور فرانسه.

۶- نام سه‌نوع ماراست دراصطلاح مارگیری. ۷- بترکی آتش‌زنه راگویند.

۸- ژنرال نامی آلمان. ۹- کنایه ازقشون روس. ۱۰- اشاره به‌آیه ولّو مدبرین.

۱۱- نام لهستان است.

۱۲- مارشال مشهور ونامی آلمان که بعدرئیس جمهوری آن کشور شد.

امروز کافتاب جهـانگیری ز ایران دریغ دارد پرتو را
جیش تزار ازچه در این کشور بگرفته خوی مردم شبرو را
دعوت شدند گوئی زی ایران
حق بر کناد داعی و مدعو را

پیشگوئی

این قصیده درسال ۱۲۹۳ خورشیدی در بحبوحه جنگ اول. در تهران گفته شد و در روزنامه نوبهار منتشر گشت. درآنزمان اوضاع کشور پریشان وافکار عمومی تشنه اصلاحات بدست یك حکومت مقتدر بود وشاعراین افکار را بصورت پیشگوئی دراشعار خود نمایانده است.

—۱۲۳—

بهارا بهل تا گیاهی بر آید درخشی ز ابر سیاهی بر آید
درین تیرگی صبر کن شام غم را که از دامن شرق ماهی برآید
بمان تادرین ژرف یخزار تیره به نیروی خورشید راهی برآید
وطن چاهسار است وبندعزیزان بمان تاعزیزی زچاهی برآید
درین داوری مهلده مدعی را که فردا بمحضر گواهی برآید
به بیداد بدخواه امروز سر کن که روز دگر دادخواهی برآید
برون آید از آستین دست قدرت طبیعت هم از اشتباهی برآید
برین خاك، تیغ دلیری بجنبد وزین دشت، گردسپاهی برآید
گدایان بمیر ندواین سفله مردم که بر پشت زین پادشاهی برآید
نگاهی کند شه بحال رعیت همه کامها از نگاهی برآید
زدست کس ارهیچ ناید صوابی بهل تا ز دستی گناهی برآید
مگر از گناهی بلائی بخیزد مگر از بلائی رفاهی برآید
مگر از میان بلا کرمگاهی ز حلقوم مظلوم آهی بر آید
مگر ز آه مظلوم گردی بخیزد
وزآن گرد صاحب کلاهی برآید

یا مرگ یا تجدد

این قصیده در سال ۱۲۹۳ خورشیدی و در جنگ بین‌الملل اول، در تهران با قتفای قصیدهٔ مسعود سعدسلمان گفته شده و در آن خطاب بشاه وقت، مفاسد کشور را بیان داشته‌است ،

مطلع قصیده مسعود :

امروز هیچ خلق چو من نیست — جز رنج ازین نحیف بدن نیست

-۱۲۴-

هر کو در اضطراب وطن نیست — آشفته و نژند چو من نیست
کی می‌خورد غم زن و دختر — آنرا که هیچ دختر و زن نیست
نامرد جای مرد نگیرد — سنگ سیه چو در عدن نیست
مرد از عمل شناخته گردد — مردی بشهرت و بسخن نیست
نام ار حسن نهند چه حاصل — آنرا که خلق و خوی حسن نیست
فرتوت گشت کشور و او را — بایسته‌تر ز گور و کفن نیست
یا مرگ یا تجدد و اصلاح — راهی جز این دو پیش وطن نیست
ایران کهن شده است سراپای — درمانش جز بتازه شدن نیست
عقل کهن بمغز جوان هست — فکر جوان بمغز کهن نیست
زاصلاح اگر جوان نشود ملك — گر مرد جای سوك و حزن نیست
ویرانه ایست کشور ایران — ویرانه را بها و ثمن نیست
امروز حال ملك خرابست — بر من مجال شبهت وظن نیست
شخصی زعیم و کار گشا ، نی — مردی دلیر و نیزه فکن نیست
اخلاق مرد و زن همه فاسد — جز مفسدت بسر و علن نیست
خویشی میان پور و پدر ، نه — یاری میان شوهر و زن نیست
تن ها سپید و پاك ولیكن — يك خون پاك درهمه تن نیست
امروز چشم مردم ایران — جز بر خدایگان زمن نیست
شاها توئی که شب زغم ملك — در دیده‌ات مجال وسن نیست
بنگر بملك خویش که دروی — يك تن جدا ز رنج ومحن نیست

در کشور تو اجنبیان را
کاری جز انقلاب و فتن نیست
بیداد ها کنند و کسی را
یك دم مجال داد زدن نیست
هر سو سپه کشند و رعیت
ایمن بدشت و کوه ودمن نیست
درفارس نیست خاك و به تبریز
کز خون برنگ لعل یمن نیست
کشور تباه گشت و وزیران
گوئی زبانشان بدهن نیست
حکام نا بکار ز هر سوی
غارت کنند وجای سخن نیست
یار اجانب اند و بدین فن
کس را بکارشان سن و من نیست
معزول می شود به فصاحت
آنکس که مرد حیله‌وفن نیست
شاها بدین زبونی و اهمال
امروز هند وچین وختن نیست
با دشمنان ملك بفرمای
کاین باغ جای زاغ وزغن نیست
ور نه نعوذ بالله فردا
این باغ وکاخ وسرووسمن نیست
گفتم بطرز گفتهٔ مسعود
« امروز هیچ خلق چومن نیست»

ای مردم ایران!

این مسمط مستزاد را بهار در تهران ودر بحبوحه جنگ بین‌الملل بسال ۱۲۹۴ خورشیدی، هنگامیکه اوضاع کشور در هم ورجال هریك سرگرم حفظ منافع خود بوده ومسئولین امور نیز هر کدام وظایف خطیر ملکداری را بدیگری حوالت میدادندومردم بیچاره وسرگردان امیدی بجائی واتکائی بمقامی نداشتند بزبان عامه سروده ودر روزنامه نوبهار انتشار داد.

—۱۲۵—

ای مردم ایران همگی تند زبانید
خوش نطق و بیانید
هنگام سخن گفتن برنده سنانید
بگسسته عنانید
دروقت عمل کندو د گرهیچ ندانید
ازبسکه جفنگید ازبسکه جبانید
گفتن بلدید اما کردن نتوانید

هنگام سخن پادشه چین و ختائید　　ارباب عقولید
در فلسفه اهل کره را راهنمائید　　با رد و قبولید
هنگام فدا کاری در زیر عبائید　　از بسکه فضولید، از بسکه جهولید
از بس چو خروس سحری هرزه درائید

گر روی زمین راهمگی آب بگیرد　　ای ملت هشیار
دانم که شما را همگی خواب بگیرد　　ای مردم بیکار
ور این کره را دانش و آداب بگیرد　　بر این تن بیعار، هر گز نکند کار
کی راست شود چوب اگر تاب بگیرد

گر روی زمین پر ز جدل گشته بما چه　　ملت بشما چه!
ور موقع خذلان دول گشته بما چه　　دولت بشما چه!
عالم همه پر کید و دغل گشته بما چه　　آقا بشما چه، مولا بشما چه!
ور بین دو کس رد و بدل گشته بما چه

ما عرضه نداریم کزین جنگ عمومی　　گردیم زیاده
عز و شرف افزاید بلغاری و رومی　　ما باده و ساده
ما را نبود صنعتی از شهری و بومی　　جز کبر و مناعت، جز ناز و افاده
فریاد ازین مسکنت و ذلت و شومی

گوئیم که کیخسرو ما تاخت بکلدان　　در سایهٔ خورشید
گوئیم که اگزرسس مارفت بیونان　　با لشکر جاوید
گوئیم که بهرام در آویخت بخاقان　　آنیك چه برینکرد، اینیك چه از آندید
گر بس بود این فخر بما، وای بر ایران

گر کورش ما شاه جهان بود، بمن چه　　جان بود به تن چه
گشتاسب سر پادشهان بود، بمن چه　　دندان بدهن چه
ور توسن شاپور، جهان بود بمن چه　　شاپور چنان بود، بر کلب حسن چه
جانا، تو چه هستی؟ اگر آن بود، بمن چه

ای‌وای دریغا که وطن‌مرد ندارد — کس درد ندارد
روئین تنی‌اندر خور ناورد ندارد — همــدرد نـدارد
درخاك وطن‌خصم، هم‌آورد ندارد — هم جمع ندارد ، هم فرد ندارد
جز دیدهٔ گریان و رخ زرد ندارد

ای‌مفتخوران‌مفتخوری‌تا کی‌وتاچند — کوحس وحمیت ؟!
ای‌رنجبران دربدری تا کی وتاچند — بیچـاره رعیت !!
ای هموطنان کینه‌وی‌تا کی وتاچند — کوعرق‌نژادی ، کوآن عصبیت
این‌مزرعه خشکید، خری‌تا کی‌وتاچند

خاکم بدهن ملت ایران همه شیرند — هنگام مکافات
از بهر نگهداری این خاك دلیرند — پیش صف آفات
چون‌جان‌بلب‌آیدهمه‌ازجان‌شده‌سیرند — یکباره بشویند اوراق خرافات
اوراق بشویند و بمانند و نمیرند

امید که جنبش کند این‌خون کیانی — در ملت آریـن
گیرند ز سر مرد صفت تازه جوانی — چون‌مردم ژرمن
در ملك نگهداری و در ملك ستانی — کز سطوت جمشید وزقدرت بهمن
دارنـد بسی بر ورق دهر نشانی

جواب قصیدهٔ ادیب الممالک

در حادثه شکستن دست بهار

شادروان ملك‌الشعراء بهار دریادداشت‌های خود چنین مینویسد :
«روز ۲۷ محرم ۱۳۳۴ هجری‌قمری (۱۲۹۴ خورشیدی) که موضوع پیش‌آمدن قشون‌روس ازقزوین به‌تهران، درهنگام‌جنگ بین‌المللی‌اول‌وتصمیم‌شاه‌بتغییر پایتخت وحرکت بطرف‌اصفهان ومهاجرت وکلای مجلس بسمت غرب‌ایران و تشکیل‌کمیتهٔ دفاع ملی ومبارزهٔ باروس‌ها درجریان‌بود، یك روز بعدازظهر ازطرف رئیس مجلس پیغام‌آوردند‌که احمد شاه قاجارحرکت خواهند فرمود نمایندگان بنشینند و برای خود رأی بدهند و بروی کاغذ بیاورند ، مجلس خصوصی منعقد شد ورای‌دادند‌که درصورت‌حرکت شاه بسوی اصفهان وکلاء نیز خواهند رفت ، عصرآنروز من‌بهمراهی یکنفر از دمکراتها بطرف‌قم‌که مرکز اجتماع مهاجرین بودحرکت‌کردم پس‌ازچندی توقف ازطرف دوستان ماموریتی بمن محول‌گردید که برای ملاقات مهمی به‌قریه البرز که در دو فرسنگی‌قم بطرف جنوب‌شرقی‌بوددرهسپار شوم مقصود ازاین ماموریت‌انصراف دسته مسلحی‌بودکه ازکاشان به‌قم میآمدند و قرار شد‌که‌آن دسته مسلح را به حدود ساوه دربرابرخط هجوم قشون روس بفرستیم وفرستادیم ودر مراجعت ازآن سفر بسبب تاریکی شب وبدی‌راه درشکه‌ای‌که‌سوار بودیم واژگونه‌شد ودست چپ‌من ازمرفق سخت درهم‌شکست و استخوان ازگوشت بیرون شد و مچ‌همان دست نیز ازبند در رفت پس ازچند روز معالجه‌بتهران آمدم و در عمارت‌آقای سردارجنگ بختیاری بمداواپرداختم درا‌ین‌هنگام استادفاضل وادیب بزرگوار امیری ملقب به‌ادیب‌الممالك بعیادتم‌آمد واین‌قصیدهٔ‌آبدار را به‌تسلیت بیمار هدیه فرمود». (قصیدهٔ ادیب درزیر صفحه آورده شد)

—۱۲۶—

ز رنج دستم گر آسمان نزار آورد | بدست‌رنجم صد گنج در کنار آورد
من‌آن ضعیفم کزرنج ، گنجم‌آمده‌بار | بسا ضعیفا کز رنج گنج بار آورد

قصیدهٔ ادیب الممالك

شکست دستی کز خامه بس نگارآورد | نگار هـا ز سر کلك زرنـگار آورد
شکست دستی کاندر پرند روم و طراز | هزار سحر مبین هر دم آشکار آورد
شکست دستی کز شاهدان حجلهٔ طبع | بت بهار در ایوان نو بهـار آورد
شکست دستی کانـدر سخن یـد بیضا | پی شکستن فـرعونیان بـکار آورد
شکست دستی‌کزیك اشاره در صف باغ | براند زاغ وزمرغان درآن هزارآورد
شکست دستی کز تیغ آبدار زبـان | بروز معرکه اعجاز ذوالفقار آورد
شکست دستی کز ساعد و بنان لطیف | بکـوه آهـن و پولاد انکسار آورد

←

چنین شنیدم پرویز را، که باد صبا ز روی دریا گنجیش بر کنار آورد
مرا هم اینك فرخ نسیم مهر ادیب ز بحر طبع، یکی گنج آبدار آورد
بروزگار نماند آن دفینهٔ پرویز بلی نماند گنجی که روزگار آورد
مرا بپاید این گنج شایگان، جاوید که کردگارش بنهاد و کردگار آورد
بلی بپاید گنجی که از خزینهٔ فکر برونش دست ادیب بزرگوار آورد
بزرگورا مردا! که بر شکسته دلان به تندرست سخن، گنجها نثار آورد

→

شکست دستی، کزلوح سیم وشوشهٔ زر بگرد خانهٔ ما آهنین حصار آورد
شکست دستی، کاندر مشام اهل هنر چو کاروان ختن، نافهٔ تتار آورد
شکست دستی، کز نور آن یراعهٔ(۱) فضل همی بساعد دانشوران، سوار آورد (۲)
هزار بند گسست از طلسم جادویان هزار معجزه از کلك مشکبار آورد
گه مناظره در احتجاج و استدلال روان خصم دغل را بزینهار آورد
نمود خیره ز دانش، روان بهمنیار گواژه برهنر و هوش (کوشیار) آورد
نخست گوهر دانش نثار کرد بخلق دو باره گوهر جان را پی نثار آورد
ای آن ادیب سخندان و نکته سنج بلیغ که ایزدت بخرد، رهنما و یار آورد
بنان توست که درعرصه، کلك راجل‌را فراز دوش کمیت سخن، سوار آورد
شکست دست تو، تنها نه‌جان مافرسود که عالمی‌را محزون و سوگوار آورد
سپهر خورد یمین بریمین پاك تو، زان برای خود شرف و قدر واعتبار آورد
سپس بنقض یمین‌شد، ازآنکه می‌دانست یمین تو بهمه مردمان، یسار آورد
کجاکه‌کسر یمین توکرد و نقض یمین بیار یزدان خود را گناهکار آورد
نه باتو تنها کرد این خلاف، بلکه‌بعمد خلاف گفته و فرمان کردگار آورد
شکسته بادش تیر وکمان که در نخجیر هژبر بیشهٔ فرهنگ را، شکار آورد
بریده بادش ساعد، دریده بادش پوست که دستبرد برآن دست استوار آورد
بهم شکست دل و دست باغبان بهار سرشك خونین در چشم جویبار آورد
توئی که دست تو با خامهٔ سیاه و نزار رخ عدو سیه و خاطرش نزار آورد

←

۱ـ یراعه بفتح اول کرم شب‌تاب وقلم (منجد)

۲ـ سوار ـ بکسر اول بعربی طوق یادستبند را گویند.

میان گنجم و ننديشم، از گزند سپهر | پی گزند من از هر کرانه مار آورد
چو گنج یافتم از مار او نیندیشم | بفرّ گنج، زماران توان دمار آورد
کنون ادیبا گنجی بمن فرستادی | که بس گرانی، نتوانش گنجدار آورد
میان جانش نهفتم که با چنین گنجی | بهیچ خازن نتوانم اعتبار آورد
همه بویران جویند گنج و خاطر تو | ز طبع آباد این گنج آشکار آورد
توشعر گوی ادیبی وشعر گوی ادیب | همی تواند زین گفته ها هزار آورد
یکی بمن بین کز بس شکستگی، طبعم | همی نیارد یک شعر استوار آورد

→

وفا ز قلب تو بر خویش پایمرد آورد | هنر ز دست تو برخویش دستیار آورد
اگر شنیدی موسی زچوب، ثعبان ساخت | وگر شنیدی جادو بسحر، مار آورد
یکی ببین ید بیضای خویش را که چسان | عصای سحر کش ومار سحرخوار آورد
اگر سلالهٔ آزر، به نار نمرودی | بهار و لاله پدید از شرار نار آورد
کف کریم تو با ساعد مساعد فضل | ز زند خامه بجان عدو، شرار آورد
تو در قطار بنی نوع خود چنانستی | که شیر را به شتر، کس بیک قطار آورد
اگر صداع برد ابله از توباك نه، زانك | شراب کهنه بمغز جوان خمار آورد
ولی برای رقیبت سرایم از در پند | حکایتی که برای کدو چنار آورد
شکست دست تو، حرزتن است زانکه خضر | شکست کشتی آنرا که بر کنار آورد
دل شکسته بود بارگاه بار خدای | هزار بار در آنجا فرود بار آورد
اگر زمانه بکام تو ریخت زهر و سپس | بجام خصم، می ناب خوشگوار آورد
بهل که یار دغل باز نیك غره شود | به بخت خویش وز نقشی که درقمار آورد
دو روی دارد گیتی که مردم ازیك روی | نمود خوار وازآنروی شاد خوار آورد
اگر ز یکسو بر کعبتین سه بینی و یك | ز سوی دیگر نقش شش و چهار آورد
چو ناروا سوی بالاکشید، پستش کرد | چو ناستوده گرامیش کرد، خوار آورد
مگر نبینی پرویزن آنچه بر سر داشت | فراز خاك، نگونسار و خاکسار آورد
بهوش باش که گوساله را فرود آرد | ازین منار کسی کش برین منار آورد
نهنگ را برد از آبشار زی دریا | کسی کش از دل دریا در آبشار آورد

از آن قبل که تو از راه راست کج نشدی
خدات در همه احوال رستگار آورد

اگر که زنده بدی عنصری ببایستی نخست در بر طبع تو زینهار آورد
وگر شکسته‌شدی چون من و سخن گفتی بشعر خویش نیارستی افتخـار آورد
ایا ادیب سخندان که از بلندی طبع بگوش شعری شعر تو گوشوار آورد
حدیث نثر تو از نثرهٔ سپهر گذشت خدنگ کلك تو شیر فلك شکار آورد
بخار خار طبیعت چـرا نباشم شاد که‌طبع راد توام شادوشادخوار آورد
زخشکسالی خوشیده بود کشت سخن دو باره طبع تو آبی بروی کار آورد
ز سرد طبعی بهمن زخشك مغزی دی چه رنجها که جهان برسر بهار آورد
ریاح‌فضل توا کنون‌زروحبخشی‌خاص بهار تازه بپرورد و گل ببار آورد
نمانده بس که خداوندگار نامیه باز بسر نهد گل،آنرا که پارخار آورد
نمانده‌بس که برآرد زخاك چرخ‌بلند که را بخاك بیفکند وخاکسار آورد
مگر نبینی آن گلبن فسرده که دی بریخت‌برگش‌وافکندوخاروزار آورد
چگونه برگ و نوایافت ازبهار، بلی جهان عجایب ازاینگونه‌بیشمار آورد
بیا که در چمن ما شکوفهٔ بادام چو زاهدان،قصب‌سیمگون شعار آورد
بپای سرو بن اندر ، ستاك سنبل تر شکسته بسته مثالی ز زلف یار آورد
شگفتم آمدآندم که بیدمشك شکفت شگفتی‌آرد چون بید، مشك‌بارآورد
بنفشه ازتترآمدمگر، که‌همره‌خویش هزار طبله فزون نافهٔ تتار آورد
یکی بلاله نگر تا چگونه ایزد پاك زشاخ سبز ، هویدا شرار نار آورد
یکی به‌نرگس بنگر که باچهار درم چگونه برسر ، دیهیم زرنگار آورد
درست همچو عزیزان بیجهت‌کامروز جهان بچار درمشان بروی کار آورد
بیا که‌روح‌من‌و‌توقویست گرچه جهان بخاطر تو و دست من انکسار آورد
مدار عزت ما را هگرز کج نکند کسیکه شمس‌وقمررا‌برین‌مدارآورد
بافتخار بزی جاودانه زانکه ترا پی مفاخر ما ، آفرید گار آورد

اگر قبول کنی این‌جواب آن شعراست
«شکست‌دستی کز خامه بس‌نگارآورد»

دست شکسته

این قصیده‌را نیز بهار براثرحادثهٔ شکستن دست ، درهمان ایام سروده‌است :

-۱۲۷-

بشکست گرم دست چه‌غم ؟ کار درست‌است
کسری ز شکستم نه ، که افکار درست است
آن‌را چه خطائیست که رفتار صواب است
وآنرا چه شکستی است که گفتار درست‌است
گردست چپم بشکست ایخواجه غمی نیست
در دست دگر کلك گهربار درست است
فخری نه‌گر از دست چکد خون بره دوست
گر خون چکد از دیدهٔ خونبار درست است
از سر بگذر تا که ننالی ز غم دست
شو برسر این نکته که بسیار درست است
از دست تو دستم بگریبان نرسد ، لیك
چندان که برآید سوی دادار ، درست‌است
گر دست پرستار بلرزد به مداوا
دل رنجه مکن تا دل بیمار درست است
دست جهلا گر که بود راست ، فکار است
دست عقلا گر بود افکار ، درست است
گو بشکند از حادثه صدبار، هر آن دست
کزوی نرسد بردلی‌آزار، درست است
وان‌دست که‌آزار دل مورچه ای خواست
هرچند درست است ،مپندار درست‌است

اندر ره عشق ار برود دست، چه حاصل
گر سر برود در قدم یار ، درست است

از دست بهار ارقدحی باده فرو ریخت
عهدخم و خمخانه و خمار درست‌است

لوح عبرت

در سال ۱۲۹۴ شمسی که‌بهار درتبعیدگاه‌بجنورد،روزگاری دررنج‌وملال‌ودور از دار ودیاربسرمیبردوازاوضاع‌کشور ودسائس اجنبیان‌خاطری‌آشفته‌ونژند داشت، این قصیده‌را سرود :

—۱۲۸—

کبر و سر کشی تا چند ای سلالهٔ انسان
حال آخرین بنگر ، ذکر اولین بر خوان
ای هیون آتش دم ، ای عقاب باد افسای
ای نهنگ آب اوبار ، ای پلنگ خاك افشان
خاك ازتو درلرزه ، آب از تو در ناله
باد از تو در فریاد ، آتش ازتو در افغان
غولبار کی تاچند ، راه ورسم انسان گیـر
دیو سیرتی تا کی ، سوی آدمیت ران
آدمی وحیوان چیست جنس ناقص وکامل
گر تو زآدمی ؟ چبود از تو فرق تا حیوان
در پی‌غذا ریزد خون جانور ، لیکن
سیر چون شود بندد ، از درندگی دندان
تو پی هوا ریزی ، خون مردمان باری
ای نگشته هر گز سیر از دریدن انسان

ای که‌نالی ازلندن ، وی که‌بالی از برلن
ای که گوئی از مسکو وی که موئی‌ازتهران
گوش کن که پیش از ما در جهان بسی بودست
قصرها که ایوانشان بر گذشتی از کیوان
شهرها که برهر در ، صد هزار دربان داشت
واز گزند دوران گشت جمله بی در و دربان
ور نباشدت باور ، رو ببین که در مغرب
باعمارت وردن(۱) خود چه میکند دوران
سرگذشت بابل را گر شنیده باشد نیك
قصر کی کند قیصر ، خانه چون نهد خاقان
تافت سالیان خورشید ، بر عمارت بابل
بر خرابهٔ او نیز ، هست همچنان تابان
نینوا که برگردش ، چار روز ره بودی
در دو روز شد یغما ، در سه روز شد ویران
دامغان که چون بابل داشت صد در روئین
مشت آهنین چرخ . در فکندش از بنیان
تیسفون وصیدا کو ، کوصبا و کو تدمر
صوروبعلبك چون شد ثیبه چون شد وانزان (۲)
مغزها بفرسایند زیر این کهن دیوار
کوشکها فرو ریزند ، پیش این بلند ایوان

۱ ـ یکی از قلاع فرانسه‌است که درجنگ بین‌الملل اول خرابشد .

۲ ـ تیسفون یا تسیفون نام‌شهری‌قدیم‌در کنار دجله بوده‌است که‌عربها آنرا مداین‌نامیدند. صیدا ازشهرهای فنیقیان درساحل مدیترانه بوده‌است . صباشهرمعروف یمن . تدمر، شهری بوده‌است دربرشام، بین‌عراق وانطاکیه وملکه زینوبیا آنرا آبادکرده بود . صور، ازشهرهای فنیقیان . بعلبك، از شهرهای‌سوریه، ثیبه یا «ثب» پایتخت فراعنهٔ‌مصر. انزان یاانشان، شوش‌قدیم‌پایتخت عیلام بوده‌است .

هر خرابه‌ای مارا . عبرتی دگر بخشد
از نشیمن دارا ، تا رواق نوشروان
کورش معظم کو . وانکه قفلها برداشت
از دفاین آشور . وز خزائن کلدان
آنکه نیم گیتی‌را بستد وعمارت کرد
از چه گمشد آثارش ، زیر شوش و اکباتان
داریوش اعظم کو، کز نهیب رمحش بود
ماه آسمان تفته ، ماهی زمین بریان
آنکه درسباق ملك، بود نیم جولانش
از کران افریقا ، تا کران ترکستان
مهرداد اعظم کو ، فخر تیرهٔ آرشك
اردشیر والا کو ؟ شمع دودهٔ ساسان
مهتران کجا مردند ، با رفاه بی زحمت
خسروان کجا رفتند ، با سپاه بی پایان
گر ندانی از کرزوس ، رو بجوی ازسردیس
ور نخواندی از رمسیس ، رو بپرس از هرمان
گوید آن‌یك از کرزوس، کویکی ملك بودی
کزخزاینش بودی ، چهر آسیا رخشان
مرمرا عمارت کرد ، واندر آن امارت کرد
من بدم بعهدش بر ، از نکوترین بلدان
خود بدو نماند آن گنج ، هم بمن نماند آن فر
گشت فر و گنج ما.هردو از نظر پنهان
گوید این یك از رمسیس،کان ملك بمصر اندر
داشت فرّ فرعونی ، بود بدر بی نقصان

پیش از او ز قلزم بر . کس نکرده بد عبره
پیش از او به‌بحر هند ، کس نرانده بدیکران
بد ز خطهٔ نیلش تا محیط . در قبضه
بد ز رود دانوبش تا به گنگ . در فرمان
شصت سالش اندر پیش ، خلق سجده بردندی
نك نماندش اندر پس جز شمایلی بی‌جان
بر خرابه‌های رم گر گذر کنی روزی
قصه ها تورا گویند از جلالت رومان
از کران بحر الروم اند کی شو آنسو تر
گام نه بساحل بر ، شو بخطهٔ یونان
باز پرس ازآن کشور تاحدیشکی گوید
زان جلالت وهمت ، زان فضایل و عرفان
پس زبارهٔ آتن خواه تا کند طرفی
از ملك خشایرشا وز سکندرت ، عنوان
کان ملك از ایران شهر ازچه رو بیونان تاخت
واندکر زمقدونی از چه تاخت برایران
آب و خاك گیتی را بستدند و بگذشتند
خاك همچنان ساکن ، آب همچنان جوشان
گر سکندر از یونان تا کران عمان تاخت
وز خراج عمان ساخت لشکر خود آبادان
برد زحمتی بی مر ، یافت اجرتی کمتر
لیك ره نشد نزدیك بین قبرس و عمان
حرص چون دهان بگشود ، عقل‌را ببندد چشم
کم شود سرچشمه چون فزون شود باران

هرملك بملك خویش، خاك ها بیفزاید
تا بکام دل یکچند اندرآن دهد جولان
کم شود بهر میدان از شمار مردم ، لیك
نی فزون شود نی کم ، زین فراخنا میدان

✿✿✿

دریکی قفس مردی داشت چند بوزینه
روز وشب فرستادی آب و نانشان یکسان
وان سفیهگان هر روز در منازعت بودند
برسر فراخی جای ، برسر فزونی نان
لیك هرچه زان گولان زان‌میان شدی کشته
خواجه در قفس راندی دیگری بجای آن
بهر جاونان خوردند خون یکدگر لیکن
نه فراختر شد جای ، نه وسیعتر شد خوان
آدمی نخستین روز از یکی پدر برخاست
هم بروز دیگر جست یك قبیله از طوفان
شهوت و شقاوتشان رنگ مختلف بخشود
تا ازین دو رنگی ها ، پر شراره شد گیهان
یك قبیله شد تاتار ، یك قبیله شد هندو
یك عشیره شد لاتین ، یك عشیره شد ژرمان
نامشان بشر بوده‌است ازخدا ولی هر روز
از پی عداوتشان ، کنیتی نهد شیطان
نان خود خورند اما ، خون یکدگر ریزند
در اطاعت شیطان ، یا اطاعت یزدان
گوید آن‌یك از توراة ، گوید این‌یك ازانجیل
خواندآن یك از پازند خواند این‌یك از قرآن

معنیش ندانسته ، بر حمایتش خیزند
آن معاشران‌همرنگ ، وین محامیان غضبان
چار مرد دانشمند ، در عشیره‌ای رفتند
تایکی سخن گویند ، در سعادت ایشان
ابلهان نخستین بار ، در به میهمان بستند
وان مبشران ماندند ، بی پناه و سر گردان
از پس بسی کوشش ، راه جسته و گفتند
خیر و شرّ آن مردم ، با دلیل وبا برهان
آنکسان ندانستند معنی قصص لیکن
چار تیره بنشستند ، نزد چار تن مهمان
هریکی زضیف خویش گونه‌گون سخن گفتی
وز حمایتش کردی فخر بر دگر اخوان
آن مفاخرت آخر با مجادلت پیوست
وان مجادلت بنشاند ، بیخ کین درآنسامان
آن قصص فرامش شد وان چهارتن ماندند
درمیان آن غوغا ، زار ومضطر و حیران
نعمت بشر جستند ، انبیاء عالی قدر
هم براین اثر رفتند ، اولیای والا شان
بر تو پندها دادند در سعادت و عزت
تو ازآن نبستی طرف ، جز خرابی و خذلان
انبیا تورا گفتند نیك باش و نیکی کن
تا که نیکوئی بینی از اماثل و اقران
راست گوی‌و منصف شو مهر ورز و عادل باش
هم ز نان خود میخور ، هم بخلق میده نان

تا به بد نیامیزی رو بجای خود بنشین
ور کسی به بد خیزد ، گرتوانیش بنشان
برخود آنچه نپسندی ، آن بدیگران مپسند
اینت گوهر مقصود ، اینت جوهر ایمان
تو بنام دین داری ، مردمان بیازاری
هم بخود روا داری ، لطف وبخشش یزدان
سوزیان (۱) تورا باشد ، ورنه پاك یزدانرا
نز سعادتت سودی است ، نز شقاوتت خسران
گر بنام بی دینی ، نیکوئی کنی بهتر
تا بنام دینداری ، فسق ورزی و عصیان
آدمی بدان آمد ، تا که نام و نان یابد
آن ز طاعت باری ، این ز خدمت دهقان
گنج نام و نان باید ، تا ز رنج تن زاید
نام و نان برنج خلق ، نار باشد و نیران
عالمی بجان آیند تا تو نام و نان یابی
اینت ذنب لایغفر ، اینت درد بی درمان
سعی کن که یابی بهر ، ورنه سعی نا کرده
اجرتت نخواهد داد ، اوستاد این دکان
ایزدت بهر زحمت ، قوّتی دهد ور نه
زآسمان نیفشاند ، نعمتیت در دامان
گر تو زآسمان هر روز مائده طمع داری
اشکمت نگردد سیر ، جز زلقمهٔ حرمان
با دعا اگر طفلی ، سیر گشتی و خفتی
خلق کی شدی هر گز ، شیر مادر وپستان

۱ــ مخففسود وزیان.

ای شما که بگذارید عمر خود بنان خلق
وانگه از خدا دانید ، این مراحم شایان
لقمه های بی زحمت ، قهرهای یزدانی است
کاندرین جهان گردد ، هریك اژدری پیچان
هم درین جهان بخشد آن فلاکتی کامروز
اندرآن فتادستید ، دیده کور و دل عمیان
چون بهار از ایزد خواه ، نعمت و شرف وانگاه
خود بکوش ویاری جوی ، از مهیمن سبحان

٭٭٭

ایزدا کرامت کن ، در فضای آزادی
گوشه‌ایکه بشتابم سوی او از این زندان
زانکه سیر شد طبعم زین فضای پر وحشت
هم نفور شد روحم ، زین گروه بی وجدان
طبع من نیارد خواست ، نعمتی چنین تیره
تیر دیدهٔ دانا ، باد کلهٔ نادان
فکر قادرم دادی ، اینت برترین رحمت
حجتم قوی کردی ، اینت بهترین احسان

هردمیکه بشمارم بر تو صد سپاس آرم
زین‌زبان معنی سنج‌وین روان پرعرفان

خیانت

درسال ۱۲۹۴ شمسی، هنگامیکه محمدولیخان سپهدار بریاست وزرا برقرار بود، بعداز مهاجرت رؤسای احزاب ووکلاء از تهران به بغداد، اسلامبول و برلن نفوذ روس وانگلیس در ایران شدت یافته بود. ودولت ایران رابتصدیق معاهده‌ای که بین خودشان در ۱۹۱۵م. منعقدشده بودومداخله درامورمالی ایران را بوسیلهٔ کمیسیون مختلط لازم میشمرد، مجبور ساختندومداخلات دیگری هم درسواحل بحرخزروخلیج فارس وغیره بااجازهٔ دولت ایران مینمودند.

این قصیده رابهار پس ازاستحضار برآن قرارداد درحالی که بحال تبعید در بجنورد بسرمیبرد، گفته است ومطلع آن اشاره بدولت تزاری روس میباشد.

۱۲۹

آنرا که نگون است رایتش — من هیچ نخواهم حمایتش

وآن دیو که این کارخواسته‌است — دیوانه بخوانند، ملتش

این کشور تحت‌الحمایه نیست — هم نیز برنجد ز صحبتش

ملکی که‌ز جیحون و هیرمند — تا دجله بر آید مساحتش

از کس بنخواهد حمایتی — وین گفته نگنجد به غیرتش

آنکس که بما داده یاد داشت — وان صاحب او، چیست نیتش

بی‌جنگ بخواهد جهان گرفت؟ — صعبا و غریبا حکایتش

امروز که هر ملت نژند — درسایهٔ تیغ است حرکتش

بی‌قیمت خون بندگی خطاست — وین بنده گرانست قیمتش

گویند سپهدار داده خط — لعنت بخط پر مخافتش

گرداده‌خطی اینچنین‌خطاست — کاین ملک بری بوده ذمتش

بی رأی شه و رأی مجلسین — ملت نشناسد به صحتش

لعنت بوزیری چنین که هست — بر خیر بد اندیش، همتش

با آنکه فزون دارد احترام — با آنکه فزونست ثروتش

قوم و وطن خود کند ذلیل — وانگاه بخندد به ذلتش

بخشد وطن خود برایگان　　وانگاه گریزد ز خشیتش

زودا و قریبا که در رسد

خائن بسزای خیانتش

کیک نامه

درسال ۱۲۹۴ شمسی ، درحالی که بهار درتهران بمعالجهٔ دست شکسته مشغول بود ، دولت وقت که بریاست مرحوم محمدولی‌خان سپهدار تشکیل شده بود باصرار مأمورین سیاسی اجنبی که از خامهٔ دلدوز بهار هراس داشتند، شاعر بیمار را تحت‌الحفظ بخراسان تبعید کرد . بهار ، شش‌ماه در شهر بجنورد بحکم دولت بازداشت بود . این‌قصیده درشهر بجنورد گفته شده است .

۱۳۰

چون اختران پلاس سیه برسر آورند　　کیکان بغارت تن من لشکر آورند

دودو و سه‌سه ده‌تا ده‌تا وبیست بیست　　چون اشتران که روی‌بآبشخور آورند

آوخ چه دردها که مرا دردل افکنند　　آوخ چه رنجها که مرا بر سرآورند

ازپا ودست وسینه وپشت وسر وشکم　　بالا و زیر رفته و بازی در آورند

چون رگزنان‌چابك بی گفتهٔ پزشك　　بهر گشودن رگ من نشتر آورند

بربسترم‌جهند وتودانی که‌حال‌چیست　　چون یك قبیله حمله بیك‌بستر آورند

ازهم جدا شوند چو دزدان‌زیك کنار　　وز یك کنار روی بیکدیگر آورند

در آستین راست چوگیرم سراغشان　　چابك ز آستین چپم سر بر آورند

نازان و سر فراز بتازند سوی من　　گوئی مگر ز خیل مخالف سرآورند

در کشوریکه اجنبیان را مجال‌نیست　　بی دار و گیر روی بدان کشورآورند

درجایگاه پنهان داخل شوند و فاش　　ناکرده شرم حمله ببام و در آورند

گوئی‌مگر که نیزه گذاران غزنوی　　با نیزه روی بر در کالنجر آورند

یا خیلی از عشیرهٔ قزاق نیم شب　　مستانه حمله بر بنهٔ قیصر آورند

خوابم جهد ز چشم و خیالم پرد زسر
ز آنچ این گزندگان بمن مضطر آورند
چون کار سخت گشت بجنبم ز جای خویش
گویم مرا چراغی در محضر آورند
آن ناکسان چراغ چو دیدند وجنبشم
خامش شوند وتن بحجاب اندر آورند
چون بر کشم لباس، گریزند و خویش را
زیر قمیص بستر در سنگر آورند
من نیز مردوار برونشان کشم زجای
ورچون زنان زبیم بسر معجر آورند
انگشت انتقام من آرد بدامشان
هرچند همچو مرغان بال و پر آورند

✡✡✡

افزون مراست باری ازاینگونه دشمنان
کز کینه هردمیم غمی دیگر آورند
که دستیار اجنبیان گشته و به من
چون کیك حمله‌های بسی منکر آورند
که یار مفتخواران گردند و برزبان
گاهیم فتنه جوی و گهی کافر آورند
گاهی وزیر گشته و بی‌موجبی مرا
از باختر دوانده سوی خاور آورند
گاهی مرا بخطهٔ بجنورد بی دلیل
بنشانده و بلابهٔ من تسخر آورند
که‌درلباس کیك بدانسان که گفته‌شد
در من فتاده و پدرم را درآورند
من نیز با چراغ بلاغت بجانشان
اخگرزنم اگرچه‌تن از اخگر آورند
اندامشان بدوزم با نوك خامه ام
هرچند پیش خامهٔ من خنجر آورند
یك‌یك برون کشمشان از گوشه و کنار
گرچه پناه بر سردو پیکر آورند

وربگذرم بخواری گیرم گلویشان
فردا که خلق‌را بصف محشر آورند

دل بزه کار

این تغزل را بهار درسنین جوانی ودرسوکواری یکی از یاران ، درسال ۱۲۹۵ خورشیدی سروده است .

۱۳۱

از من گرفت گیتی یارم را
وز چنگ من ربود نگارم را

ویرانه ساخت یکسره کاخم را — آشفته کرد یکسره کارم را
زاشك روان وخاك بسر کردن — در پیش دیده کند مزارم را
یکسو سرشك ویکسو داغ دل — پر باغ لاله ساخت کنارم را
کر باغ لاله داد بمن پس چون — از من گرفت لاله عذارم را
درخاك کرد عشق و شبابم را — بـر باد داد صبر و قرارم را
چون حرف مفت وصحبت بی برهان — بر ترهـات داد مدارم را
بر گور مرده ریخت شرابم را — در کام سگ فکند شکارم را
جام میم فکند ز کف وآنگاه — اندر سرم شکست خمارم را
بس زار ناله کردم وپاسخ داد — با زهر خند ، نـالهٔ زارم را
گفتم بهار عشق دمید ، اما — گیتی خـزان نمود بهارم را
گیتی گنه نکردو گنه‌دل کرد — کاینگونه کرد سنگین بارم را

باری بر آن سرم که ازاین سینه
بیرون کـنم دل بـزه کارم را

ای مشارالسلطنه

درسال ۱۲۹۵ خورشیدی شاهزاده ناصرالدین میرزا بایالت خراسان منصوب شد ومشارالسلطنه نیز به پیشکاری او روانهٔ خراسان گشت. بهاراین قصیدهٔ انتقادیه را دربارهٔ اعمال پیشکار والی گفته است .

۱۳۲

نعمت دنیا سرابست ای مشارالسلطنه
این جهان نقش برآبست ای مشارالسلطنه
تاتوانی ظلم کن کاین روزگار بی کتاب
حامی هربی کتابست ای مشار السلطنه

تا توانی دخل بر کاین روزگار بی حساب
عاری از علم حسابست ای مشار السلطنه
کشور پر انقلاب و نرخ ارزاق گران
زان قدوم مستطابست ای مشارالسلطنه
سهم ازمدخول قصابان و خبازان شهر
رسم هر مالك رقابست ای مشار السلطنه
لیك سهم از دخل علافان وصرافان شهر
هذه شیئی عجابست ای مشار السلطنه

هیئت شور بلدگر منفصل شد باك نیست
شور در قدرت عذابست ای مشار السلطنه
لیك این دکان حراجی و احضار ولات
اندکی دور از صوابست ای مشارالسلطنه
خلق میگفتند قبل از حرکت از تهران تو را
از مداخل اجتنابست ای مشارالسلطنه
لیك روشن شد دلت از دخلهای سبزوار
دخل اول فتح بابست ای مشار السلطنه
نی‌خطا گفتم دلت روشن بد از اول ، بلی
قطره ملزوم سحابست ای مشارالسلطنه

محرمانه دخل کردن بی‌صدا وبی ندا
رسم آن عالیجنابست ای مشار السلطنه
لیك باطبل و دهل پر کردن جیب و بغل
خود سئوالی بی‌جوابست ای مشار السلطنه
ظاهراً مایوسی‌ازآیندهٔ این مملکت
یاس و راحت همرکابست ای مشار السلطنه

وه‌چه خوش گفت آنکه گفت الیاس‌احدالراحتین
این سخن چون‌آفتابست ای مشار السلطنه
ناصرالدین میرزا شهزادهٔ دانش پژوه
در عدالت‌کامیابست ای مشار السلطنه
لیك با همچون توئی دستورکافی حال او
حالت قوم غرابست ای مشار السلطنه
آنچه مرحوم سپهسالار برد از این بلد (۱)
در زبان شیخ وشابست ای مشار السلطنه
شکرلله چشم ما روشن بدیدار شما
بعد ازآن غفرا نمآبست ای مشار السلطنه
آب را گل‌سازوماهی گیر زیرا چشم خلق
کور چون چشم حبابست ای مشارالسلطنه
اندرین کشور که خادم را زخائن فرق نیست
رشوه نگرفتن عذابست ای مشار السلطنه

عاقل

این ابیات را بهاردرسال۱۲۹۵خورشیدی ، بمناسبت وضع زمان‌وعقب‌ماندن دانایان از نادانان بصورت طنزواستهزاء سروده است.

۱۳۳

عاقل آن نیست که‌فضلی‌و کمالی‌دارد — عاقل واقعی آنستکه مالی دارد
ای‌پسر فضل‌وادب اینهمه‌تحصیل‌مکن — فضل اندازه و تحصیل روالی دارد
اندرین‌دوره‌بمال‌است،جمال‌همه کس — نشود خوار ، عزیزی که جمالی‌دارد

۱ـ مراد شاهزاده آقا وجیه سپهسالار است که در زمان ناصرالدینشاه با سمت ریاست قشون خراسان مردم را سخت چاپید . داستان جالب آنرا صبوری پدر بهار ضمن قصیدهٔ مردف به (بُرد) دردیوان خود آورده است .

من پی‌علم شدم ، مدعیان در پی مال / هر کسی خاصیتی بخشد و حالی‌دارد
ای‌پسرهر که تراخواهد وتعقیب کند / برحذر باش ازاو ، زانگه خیالی‌دارد
شاعر زنده فقیر است و تهیدست،ولی / ازپس مرگ عجب جاه و جلالی دارد
مرد عاقل دگر و آدم‌کامل دگرست / آدمی شو اگـرت عقل عقالی دارد
آدم آنستکه با نفس خود از روی یقین
روزوشب کشمکش وجنگ‌وجدالی‌دارد

راه عمل

درسال ۱۲۹۵ شمسی که هنوز شعله‌های آتش جنگ‌بین‌الملل اول‌زبانه‌میزد برائر ضعف و ناتوانی‌وبی‌پولی‌دولت و نداشتن تکیه‌گاه محکم‌سیاسی‌وتردید وعجز پادشاه‌وقت وهرج‌ومرج اجتماعی وهتاکی‌جراید و احزاب ـ هیئت وزرا زود بزود معزول یا مستعفی میشدند .
این اشعار بدان‌مناسبت در نصیحت بشاه‌گفته شده است .

۱۳۴

نخلی که قدافراشت به‌پستی‌نگراید / شاخیکه خم‌آورد دگر راست نیاید
ملکی که کهن گشت دگرتازه‌نگردد / چون پیرشود مرد ، دگر دیر نپاید
فرصت مده‌ازدست‌چووقتی‌بکف‌افتاد / کاین مادر اقبال همـه ساله نزاید
باهمت و باعزم قوی ملك نگهـدار / کز دغدغه و سستی کاری نگشاید
گر منزلتی خواهی باقلب قوی خواه / کـز نرم‌دلی قیمـت مردم نفزایـد
باعقل مردد نتوان رست زغوغا / اینجاست کـه دیوانگیئی نیز بباید
یامرگ رسد تاکه وآسوده شود مرد / یا کام دل از شاهـد مقصود برآیـد
راه عمل این است بگـوئید ملك‌را / تاجزسوی این‌ره سوی دیگر نگراید
یـاران مـوافق را آزرده نسازد
خصمان منافق را چیره ننماید

ابر و باد

درخشکسالی ومجاعهٔ تهران درسال ۱۲۹۶ شمسی که هرروز آسمان ازابرهای انبوه تیره‌فام پوشیده‌شده‌وسپس‌وزش‌بادموجب پراکندگی‌ابر وعدم‌نزول‌باران میگردید ، بهار این چامهٔ کوتاه را درهجو بادسروده‌است!

۱۳۵

بود هـر ابـر را انـدر کمین بـاد — بـرد هـر ابررا زین سرزمین باد
چو ابر آیـد نبـاریده بـه صحرا — وزد بادی ، که دیدست اینچنین باد
نگرید ابر ازین پس زانکه هرروز — کشاید ابررا چین از جبین باد
چو ابر اندر هوا بشتافت ، دانیم — کـه بـاشد در قفای او یقین باد
فلـك پیوسته در یـك آستینش — بود ابـر و بدیگـر آستین باد
نفـورم من ز بـاده‌ز آنکه بـاشد — بـه لفظش تـا بحـرف سومین بـاد

غمی گشتیم ازاین باد واز این ابر
دوصد لعنت براین ابرو براین باد

شه نادان

این قصیده درسال ۱۲۹۶ شمسی‌مطابق‌با ۱۳۳۶ هجری قمری درایام‌سلطنت احمدشاه قاجار که‌بعلت‌تن‌پروری‌وعدم‌لیاقت‌کشور را قرین هرج‌ومرج‌وآشوب ساخته و آزادیخواهان رابدان مناسبت دل‌پرخونی بود، سروده شده‌است .

۱۳۶

زین شه نادان ، امیدملکرانی داشتن
هست چون از دزد ، چشم پاسبانی داشتن

کذب و جبن واحتکار وخست ورشوة خوری
هیچ ناید راست با تاج کیانی داشتن
هیچ نتوان بی‌فر سیروس و برز داریوش
فر دارائی و برز خسروانی داشتن
هست امید خیر ازین گندم نمای جوفروش
چون بنالایق زمین ، گندم فشانی داشتن
کی سزد از ارتجاعی زاده ، قانون پروری
کی‌سزد از گرگ امید شبانی داشتن
گرگ زاده عاقبت گرگ‌است‌وبیشك ازخریست
گوسفند از گرگ چشم مهربانی داشتن
شاه تن پرور بتخت اندر بدان ماند درست
ماده گاوی زین وبرگ از زر کانی داشتن
بود درعهد کیان رسمی که باید شهریار
برعدو هرسال قهر قهرمانی داشتن
پادشاهی را که برروی زمین شمشیر نیست
بی‌نصیب است از نصیب آسمانی داشتن
شاه آن باشد که با شمشیر گیرد ملك را
پادشاهی نیست ملك رایگانی داشتن
ملك‌چون‌بی‌زحمت‌آید بگذرد بی‌دردسر
تاج بی‌زحمت‌چه‌باشد؟ سر گرانی‌داشتن

بچه کارید؟

در ۱۲۹۶ شمسی که انقلاب روسیه شروع شد در ایران نیز آثار مهمی بخشید. هیئت دولت روس‌پرست معزول و آزادیخواهان ازحبس و نفی بلد رها شدند. تشکیلات حزب دمکرات که بسبب تعدی و فشار روسهای تزاری منحل شده بود، بریاست یك کمیته مخفی در تهران دایر شد؛ ولی دسته‌ای برای مقاصدی که داشتند با این تشکیلات بنای مخالفت را گذاشتند. کار بجائی رسید که انتخابات دورهٔ چهارم مجلس . دوسال بتأخیر افتاد و بحیثیت ملی و اجتماعی ما ضربتهای سختی وارد آمد.
این اشعار بدان مناسبت گفته شده و در روزنامهٔ نوبهار انتشار یافت.

—۱۳۷—

ای معشر خودخواه منافق بچه کارید؟ جز کشتن یاران موافق بچه کارید؟
ای جز زعناد وحسد و تهمت و آزار بگسسته‌دل ازجمله علایق بچه‌کارید؟
ای راست بمانند غراب و بچه خویش بر فکر بدخودشده عاشق، بچه‌کارید؟
ای برسر هرره که رود جانب مقصود گردآمده و ساخته عایق بچه‌کارید؟
ای خنجری از تهمت ودشنام کشیده یکسر زده برقلب خلایق، بچه‌کارید؟
ای درطلب کیفر سارق بتکاپوی وانگه‌شده‌هم کیسهٔ سارق، بچه‌کارید؟
ای ازپی ویرانی یك قوم موافق پر داده باقوام منافق، بچه کارید؟
ای در چمن ملی و در باغ سیاسی خودروی وسیه‌دل چوشقایق، بچه‌کارید؟
ای‌دامن‌خود کرده پرازخاك و فشانده برفرق‌خود وچشم حقایق، بچه‌کارید؟
ایران بدم کام نهنگست، خدا را ایخصم‌وطن‌را شده سائق، بچه‌کارید؟
بیچاره وطن در دم نزعست، دریغا!
ای مرگ‌وطن‌را شده شایق، بچه‌کارید؟

ای ملك

درسال ۱۲۹۶ شمسی که‌روزنامهٔ نوبهار ازطرف احمدشاه قاجار توقیف‌شد، این اشعار بدان‌مناسبت گفته‌شده‌است.

—۱۳۸—

ملك ایران سربسر درانقلاب‌است ای ملك
کشور جمشید وافریدون خرابست ایملك

جنبشی با خاطر بیدار ،کاندر ملك ما
مسکنت بیدار و آسایش بخوابست ایملك

قبضهٔ شمشیر شاهان عجم ، در دست تست
تا کی این تیغ مبارك در قرابست ایملك

تا جوانی هست از شاهنشهی دریاب کام
زانکه شاهی و جوانی دیریابست ایملك

آتشی در پنبه پنهانست ، این دانیم ما
خاطر ما زین سبب در التهابست ایملك

حاسدان ملك را در آستانت راههاست
شه پرستان را ازآن درگه جوابست ایملك

ما بجز بیداری شه مان نباشد آرزو
دل گر ازاین آرزو جوشد ، مصابست ایملك

شه زحضرت راد مردانرا بمعنی دور کرد
وانکه باید دور بودن در جنابست ایملك

شاه را گفتند تا بندد زبان دوستان
دشمنان‌را این نخستین فتح بابست ایملك

دشمن خسرو بخسرو داده پندی ناگوار
کش دورویه، سود افزون ازحسابست ایملك

نیك باید دید تا سررشته نگریزد زدست
پادشاهی رشته‌ای پرپیچ و تابست ایملك

ما وحکم شاه و قلبی سربسر برمهر شاه
سرنپیچد کس. گرت رای‌عتابست‌ایملك

مرگ تزار

پس انقلاب روسیه ومرگ نیکلای دوم وخانواده‌اش، درسال۱۲۹۶شمسی در تهران گفته شد وصنعت جناس درتمام قصیده مراعات شده‌است ،

-۱۳۹-

خمش مباش کنون کامد ای بهار ، بهار
سخن زلعبت چین و بت بهار ، به آر
زبی حقیقتی چرخ و بیوفائی دهر
هزار دستان زد در میان باغ ، هزار
چه گفت ؟ گفت جهان رهزنی حرام خورست
تو سر بعشوهٔ دهر حرام خوار ، مخار
زمانه کشت‌ترا نارسیده می درود
مکار تخم امل ، در زمین این مکار
زلعب دور قمر روشنی مدار طمع
که برمحك ، سیه آمد عیار این عیار
چه رزمها که بود پرقتال ازین قتال
چه قلبها که بود داغدار ازین غدار
بسال ها دهد و باز گیرد اندر دم
نهان به پرورد و سازد آشکار ، شکار
نشان عاطفت از دهر کینه جوی ، مجوی
امید راستی از چرخ کجمدار ، مدار
ز بحر جان اوبارش کس ار خلاصی جست
نهنگ برسر او بارد ابر جان اوبار
نه شه شناسد گیتی و نی وزیر ، تو شو
زهر در آر پیاده ، زهر سو آر ، سوار

به کار دولت نتوان گزافه‌کاری کرد
که از دولت شود آخر گزافه‌کار ، فکار
ز رزم خوار شمردن ، ترا رسد که رسید
ز خصم بر شه خوارزم و والی اترار (۱)
مبین به مردم خوار و زبون ، به خواری از آنك
به کینه مردم خوارند ، گرگ مردم خوار
مبین تو زار و زبون مردمان غوغا را
که رزمجوئی غوغا بکشت زار ، تزار
نقاط مسکو و پطر ، از تزار بر گشتند
دو نقطه چونکه یکی گشت شد تزار نزار
بباد ، اصلو تبارو قتیل ، نسل و نتاج
نه تاج ماندو نه تخت و نه صفه ماند و نه بار
دومار بودند آری تزار و فرزندش
زمانه بین که برآورد از این دومار . دمار
سفیه محتسبانی کجا ز جهل و خری
خرند بی سبب ، آزار مردم بازار
توجار دانش و داد آن زمان زنی که شوی
امین خرمن فلاح و دفتر تجار
ز کار های عموم آنچه را نخواست عوام
به فتوی خرد آن کار ، نا صواب انگار
کسیکه دشمنی عامه را خرید به عمد
قماش عار و لباس عوار کرد شعار

۱ـ اترار، حصاری در کنار جیحون که والی آنجا ، فرستادگان چنگیز را کشت وخود بدست چنگیزیان کشته شد .

نکرد باید کاری ، که مردم عامه
رها کند پی کار و دود سوی پیکار
دل رعیت گنجست و جهل مار ویست
تو گنج خواهی ، همت بمرگ مار گمار

بمذهب و ذهب او مدار کار ، ولیك
درون مدرسه اش با کتاب و کار ، بکار

قهر و آشتی

ازیادداشت‌های بهار ،

« درشوال ۱۳۳۶ مطابق ۱۲۹۶خورشیدی روزنامه نوبهار، بامردربار وقت توقیف شد وپس‌از سه‌ماه قرارشد آزاد شود، ولی‌چون بسبب نشراشعاری‌که مخالف میل‌دربار بود، توقیف شده بود، قرارشد شعری بجبران آن گفته‌شود وچون این پیشنهاد ازطرف دوستان جمعیتی‌وملی‌بعمل‌آمده بود، پذیرفته‌آمد واین قصیده در نوبهار سال ۱۲۹۶ انتشار یافت . »

-۱۴۰-

ای ماه دو هفته یاد ما کردی — احسنت خوش آمدی صفا کردی
دشمن کامی گذاشتی وز مهر — خود را نفسی بکام ما کردی
بیگانه زرشك خون همی گرید — زینسان که تو یاد آشنا کردی
بیگانه پرست بوده ای و امروز — دانم کان خوی بد رها کردی
از کرده تو را خجل همی بینم — خواهی که نپرسمت چرا کردی
نندیشی از آنکه بارها با من — صد گونه گره زدی و وا کردی
بس راز نهان که داشتم با تو — رفتی و بجمله بر ملا کردی
وامروز چه شد که‌آمدی زی من — این مرحمت آخر از کجا کردی

این لطف بخاطر من مسکین — یا آنکه بخاطر خدا کردی
یا در حق من عطوفت شه را — دیدی و ز روی من حیا کردی

☆☆☆

ایشاه ؛ ز پاکی نیت خود را — اندر خور مدحت و ثنا کردی
ز اندیشهٔ ملك ، خواب نوشین را — از دیدهٔ خویشتن جدا کردی
با ملت خویش رایگان گشتی — بر سیرت عدل اقتدا کردی
نه در کنف عدو مقر جستی — نه کام معاندان روا کردی
نه توقیعی به اجنبی دادی — نه تأییدی ز اشقیا کردی
صدانده و غم بخود خریدی، لیك — از ملك فروختن ابا کردی
در پاس وطن هر آنچه کردی تو — بر سیرت پاك اولیا کردی
ور خود به «بهار» سر گران گشتی — و او را بشکنج مبتلا کردی
گفتی روزی بر او ببخشایم — وامروز بعهد خود وفا کردی
زنهار گر از تو دل بگردانم — هرچ آن کردی بمن ، بجا کردی
ور زانکه بکار خویشتن نالم — نتوان گفتن که ناسزا کردی
من مویه کنم سه ماهه خسران را — وان کیست که گویدم خطا کردی
بد خواه گزافه گوید ار گوید — کاین مویه ز دست پادشا کردی
شا ها ز تو هیچ کس ننالد زانك — در دلها مهر خویش جا کردی
تا چرخ بپاست رایت خود را
بینم که بچرخ آشنا کردی

حریق آمل

از یاد داشت‌های بهار :

« درسال ۱۲۹۶ خورشیدی درشهر آمل شبانه حریق افتاد و نیمی ازشهر بسوخت و دولت درتهران (گاردن پارتی) درباغ مجلس بنام اعانهٔ آمل دایر ساخت و ازجمله اشعاری که درآن‌سال بعنوان مساعدت بامردم آمل گفته شد یکی این قصیده است . »

—۱۴۱—

خاك آمل شده در زیر پی آتش ، طی
ای مسلمانان . آبی بفشانید به وی

این همان خطهٔ نامیست که از عهد قدیم
دور ها کرده به امنیت و آسایش ، طی

بوده در عهد منوچهر ، یکی حصن عظیم
سر کشیده شرفاتش ز بر قصر جدی

دون او بوده بزینت ، چه سمرقند و چه بلخ
پس از او بوده به رتبت ، چه نهاوند و چه جی

بوده بنگاه سپهداران و اسپاهبدان
تا باکنون باز از عهد شهنشاهی کی

فرخانان (۱) ببزر گیش بر افراشته دست
گیل گیلان (۲) بستر گیش بیفشارده پی

۲،۱— فرخانان . اشاره به (فرخان) وپسرش (داد برزمهرفرخانان) است که بزرگترین سپهبدان وپادشاهان طبرستان بوده‌اندولقب آنان «گیل گیلان خراسان » بوده است و فرخانان باعمربن‌الخطاب وعثمان بن‌عفان معاصروباسپاه عرب‌جنگهاداشته وسوادکوه وآمل‌وکلیهٔ‌مملکت (پتشخوارگر) راکه ازخوارتادماوند ورویان ونورتاگیلان‌باشد ازشرعرب صیانت‌کرده است.

یادگاری ز بهشتست به آب و به هوا
پر گل و سبزه بهاریست به تموز و به دی
آسمان چون نگرد پهنهٔ سبزش ، از شرم
روی در پوشد درابر و برافشاند خوی
گرچه از فتنهٔ ایام ، شکوهیش نماند
ویژه زآنروز که شد پی سپر کعب وقصی (۱)
سلمی و می کراز این ربع و دمن باز شدند
آید از ربع و دمن بوی خوش سلمی و می
گرچه از حی بزرگان اثری برجا نیست
خرمآندشت که بد پایگه مردم حی
آتشی جست و ازآنشهر یکی نیمه بسوخت
همچو برقی که درافتد بیکی تودهٔ نی
نیمشبآتش کین عیش و تنآسانی شهر
خورد و کرد از پسآن ، فقر و پریشانی قی
هستی مردم ازین شعلهٔ کین رفت بباد
راست چون دانش میخواران ازآتش می
متجرآمل غارت شد ازین شوم حریق
غارتی کشنه دکان ماند و نهکالا و نه فی (۲)
مدد مردم ری باید ، تا همتشان
سازد اموات فتن را چو دم عیسی حی
راستی راکه به احیای ولایات ، بود
چون دم عیسی مریم ، مدد مردم ری

۱ــ کعب وقصی، اشاره بطوایف عرب است .
۲ــ بفتح اول ، الغنیمه ، الخراج (منجد)

تا نسوزد دل ری ، دردی درمان نشود
هست آری بمثل : آخر هر درمان کیّ (۱)

شهرک آمل ویران شد و یکباره بسوخت
گر نسوزد دل ری اکنون، کی سوزد، کی؟

شراب صفاهان

درسال ۱۲۹۷ خورشیدی مرحوم نصیرخان سردارجنگ که ازسرداران مشهور بختیاری وازدوستان صمیمی بهار بود والی اصفهان شد ودرسرکوبی دزدان محلی که رجب وجعفرقلی ازسردستگان مشهورآنان بودند نایل آمد . بهار ضمن این قصیده مساعی اوراستوده وتلویحاً ازاوشراب اصفهان طلب کرد. چون پاسخ قصیده بطول انجامید بهارقطعهٔ دیگربنام جهاداکبر که از رفقای هردوطرف بود ساخت که دوبیت اول آن این است :

جهادا فراموش کردی مرا ولی از تو زینرو دلم تنگ نیست
مدیحی نوشتم بسردار جنگ که دروزن ومعنی کم ازسنگ نیست

(این قطعه دربخش قطعات مندرج است)

ـ۱۴۲ـ

ای رخ میمونت آفتاب صفاهان وی بوجود توآب و تاب صفاهان
بازشد ازقید ظلم ، گردن مظلوم تا تو شدی مالك الرقاب صفاهان
کرد صفاهان زعدل پرسش وحق داد زآیهٔ لاتقنطوا ، جواب صفاهان
دید صفاهان همی بطالع بیدار آنچه نیامد همی بخواب صفاهان
مقدم آبادی آفرین (نصیری) گشت نصیر دل خراب صفاهان
همت سردار جنگ وغیرت احرار بر رخ اشرار بست باب صفاهان
بر رجب دزد ، راه بسته وبگشاد راه ذهاب و ره ایاب صفاهان
بر سر جعفر قلی کشید سپاهی کش ن وغریونده چون سحاب صفاهان
لشکر دزدان غمی شدند وبجستند چون زنسیم خزان، ذباب صفاهان

---

۱ ـ آخرالدوا الکیّ

از اثر خون خاك خوردهٔ اشرار رنگ‌طبرخون گرفت، آب‌صفاهان
زین‌سپس‌از بسکه خون‌دزد بریزد نکهت‌خون‌آید از گلاب صفاهان
وز اثراین سیاست، ازپس زردی سرخ شودرنگ‌شیخ‌وشاب‌صفاهان
ای هنری میر بختیار، که شدیار فرّ تو با بخت کامیاب صفاهان
مردم ایران زشرق وغرب ببردند رشگ، براین‌حسن‌انتخاب‌صفاهان
رو که‌خوش‌ازعهدهٔ حساب برآئی چون‌زتوخواهدخدا‌حساب‌صفاهان
رو که اثر های مستطاب نماید در تو دعا های مستجاب صفاهان
نعمت‌دنیات‌هست، کوش که یابی عاقبتی نیك از احتساب صفاهان
عاقبت نیك، غیرنام نکوچیست ؟ نام نکو جوی از جناب صفاهان
تا بتو منسوب گشت، فخر نمایند اهل صفاهان ز انتساب صفاهان
روی‌بهار‌از‌فراق‌روی‌تو گشته‌است زردتر از آبی خوشاب صفاهان
لیك بحکم حکیم و لطف توشاید
سرخ شود رویش ازشراب صفاهان

تهران آفتی است

این قصیده درسال ۱۲۹۷ شمسی، درهنگام هرج ومرج اجتماعی‌وفساداخلاقی که درمیان جرائد ودسته های سیاسی روی داده بود، در طهران گفته شد و شاعردراین قصیده احساسات دردناك خود را از اوضاع ناگوار، بشکل حملهٔ ادبی برپایتخت اظهارکرده است .
این قصیده ذوقافیتین است ورعایت این صنعت برحسن‌چکامه افزوده است.

-۱۴۳-

ایعجب اینخلق را هردم دگرسان حالتی‌است
گاه زیبا، گاه زشت، الحق که انسان آیتی‌است

اندرین کشور تبه گشت آسمانی گوهرم
لعل را کی در دل کوه بدخشان قیمتی است
وعدهٔ باغ و گلستانم مده کاز فرط یأس
بردلم از باغ داغی، وز گلستان حسرتی‌است
منع می کردن چه حاصل کان بود درمان درد
دردرا بزدای ازینـدل ، ورنه درمان آلتی است
هیچ تدبیری ازینکشور نگرداند بلا
از بزرگان گوئی اندر حق ایران لعنتی است
آفت دینست و دانش، آفت ننگست و نام
الحذر ایعاقل از طهران ، که طهران آفتی‌است
هفت سال اینجا بخدمت جان شیرین کنده‌ام
حاصل این کم ، هرزمان در کندن جان رغبتیست
صحبت من زحمتی شد بهر این بی‌دانشان
صحبت دانا بلی از بهر نادان زحمتی است
نی‌هوا دار تعین ، نی‌مرید اعتبار
نی‌بودشان مبدئی در فکر و نی‌شان غایتی است
بندهٔ وقتند ، بی‌بیم بد و امید نیک
جمله را هردم هیولائی و هرآن صورتی است
گر ز احسان ضربتی ز آنان بگردانی بمهر
حاصلت ز انقوم در پاداش احسان ، ضربتی‌است
گریکی زآنان زند راه حقیقت ، حقه ایست
ور کسی زایشان کند دعوی و جدان ، حیلتی‌است
فی‌الحقیقتشان ز انعام و زاحسان نفرتی است
بالسویتشان بدشنام و ببهتان شهوتی است

از رفیق ، این ناکسان را پند وحکمت نقمتی
وز عدو این سفلگان را بند وزندان نعمتی‌است
ناصح ار پندی دهد گویند در آن حیله‌ایست
ظالم ارظلمی کند گویند در آن حکمتی است
بسکه این دونان عدوی خویش و یار دشمنند
دشمن ار زانان کشد یکتن ، درآنان عشرتیست
بسکه اندر ذلت و بیدولتی خو کرده‌اند
در نظرشان شنعت ودشنام سلطان رأفتی است
در جرایدشان یکی بنگر که از سر تا بین
یا بدونان مرحبائی ، یا بپاکان شنعتی است
از دماوند و ورامین بیخبر ، لیك اندر آن
که ز ژاپون‌مدحتی ، که زانگلستان غیبتیست
ور دهد سودانیئی زر ، در ستونها پر کنند
کامّ درمان(۱) عرش اعلائی وسودان جنتی است
کینه‌ها توزند با هم بر سر یك دانك سیم
کز دنی طبعی ببرشان پنج تومان مکنتی است
جملگی دزدند واز دزدی اگر قارون شوند
باز دزدی کرده گویند اندرین نان برکتی‌است
چون‌سگ ، ار زانبان‌رشوة مشته کوبیشان بسر
باز پندارند اینان ، کاندر انبان رشوتی‌است(۲)
جمله مظلومند وظالم ، وین دوخوی نابکار
در طبایعشان ز میراث نیاکان خصلتی است

۱ــ ام‌درمان ــ ازشهرهای سودان وپایتخت احمد متمهدی بود .

۲ــ اشاره‌ایست بمثل «سگ‌داندکه‌درانبان‌کفشگرچیست» . گویندپادشهی‌سگی‌داشت که مورث تصدیع بازاریان بود . کفشگری مشتهٔ‌آهنین درانبان بنهفت وناگاه‌برسگ‌سلطان‌بزد وسگ ازآن ضربت بمرد واین مثل‌شد . (بهار)

روز عجز و بینوائی همچو موش مرده ، لیك
روز قدرتشان بسان زنده پیلان صولتی است
راست گوئی کز برای ورشکست اورمزد
اندرین بیغوله از ابنای شیطان شرکتی است
فترت دیگر ملل در قرنها یکبار هست
واندرین کشور بهرعشری ازاقران فترتیست

بث الشکوی

سال ۱۲۹۷ شمسی، درکابینهٔ مستوفی‌الممالك ، تمام‌روزنامه‌های‌تهران‌توقیف شد . ازآنجمله روزنامهٔ نوبهاربود . ملك‌الشعرا بهـار برسم‌شکایت این‌قصیده را ساخت ودرمجلهٔ ادبی دانشکده‌که خود مؤسس‌آن بود انتشارداد .

—۱۴۴—

تا بر زبر ری است جولانم — فرسوده و مستمند و نالانم
هزلست مگر سطور اوراقم — یاوه است مگر دلیل وبرهانم
یا خود مردی ضعیف تدبیرم — یا خود شخصی نحیف ارکانم
یاهمچو گروه سفلگان‌هرروز — از بهر دو نان بکاخ دونانم
پیمانه کش رواق دستورم ؟ — در یوزه‌گر سرای سلطانم ؟
اینها همه‌نیست‌پس چرادرری — سیلی خور هر سفیه و نادانم
جرمیست‌مراقوی که‌دراینملك — مردم دگرند و من دگرسانم
از کید مخنثان ، نیم ایمن — زیراك مخنثی نمی دانم
نه خیل عوام را سپهدارم — نه خوان خواص را نمکدانم
برسیرت رادمردمان ، زینروی — در خانهٔ خویشتن به زندانم
یکروز کند وزیر تبعیدم — یك روز زند سفیه بهتانم
دشنام خورم زمردم نادان — زیراك هنرور و سخندانم

اعضاء انجمن ادبی دانشکده که درخانه بهار تشکیل میشده است صف عقب از راست نفر چهارم بهار و پنجم شاهزاده افسر

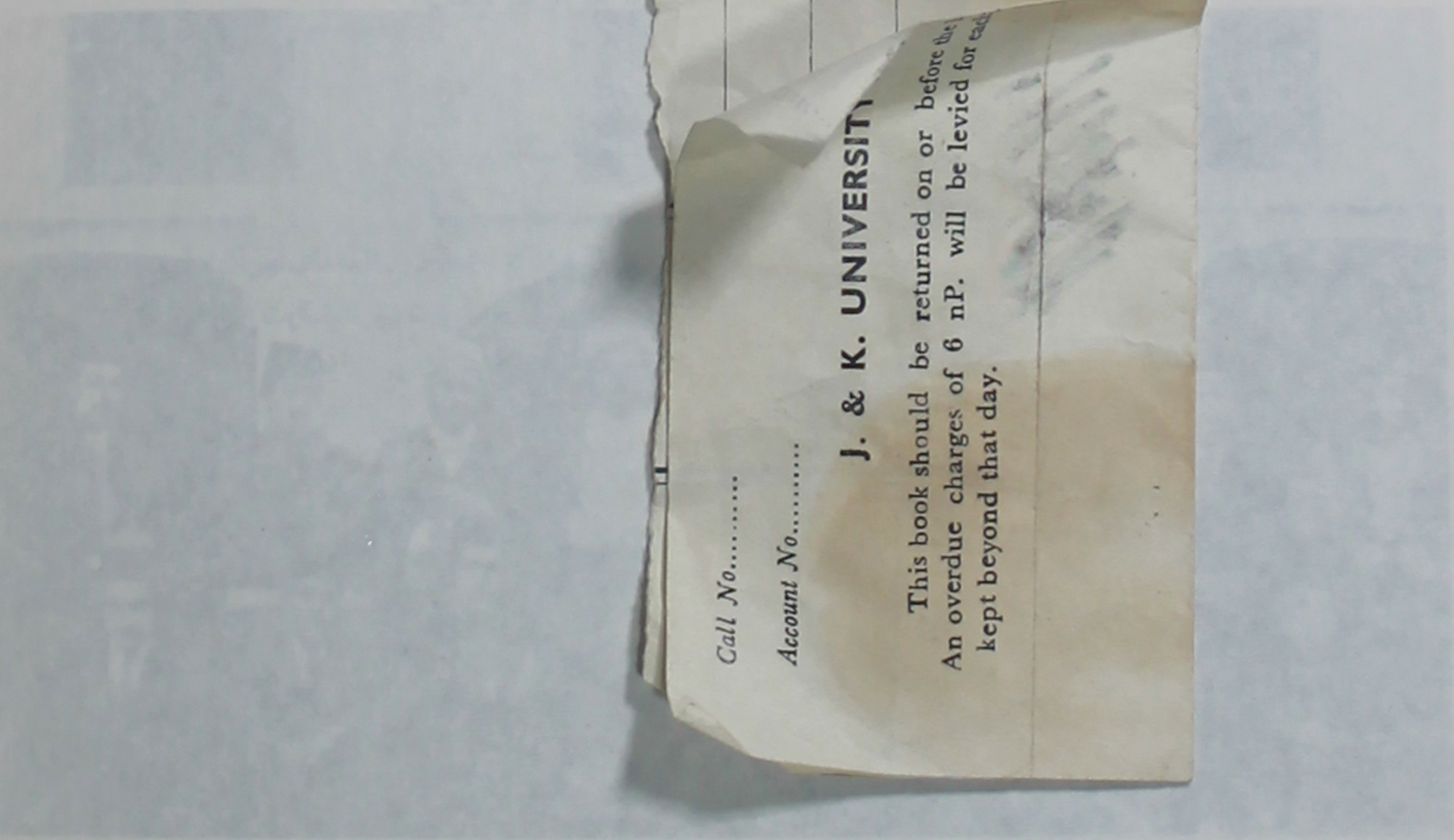

Call No..........

Account No..........

J. & K. UNIVERSITY

This book should be returned on or before the
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each
kept beyond that day.

زیرا به‌سخن یگانهٔ دهرم — زیرا به هنر فرید دورانم
زیراك به نقش بندی معنی — سیلابهٔ روح بر ورق رانم
زیراپس‌چندقرن‌چون‌خورشید — بیرون شده از میان اقرانم
زیرا بخطابه و به‌نظم و نثر — خورشید فروغ بخش ایرانم
زیرا بلطایف و شداید نیز — مطبوع رواق و مرد میدانم
اینست گناه‌من، که درهر گام — ناکام چو پور سعد سلمانم
پنهانم‌ازاین گروه، خود گوئی — من ناصرم و ری است یمکانم
با دزدان چون‌زیم، که‌نه‌دزدم — با کشخان‌چون‌بوم، نه کشخانم
نه مرد فریب وسخره و زرقم — نه مرد ریا و کید و دستانم
چون‌آتش، روشن‌است گفتارم — چون آب ، منزه است دامانم
بر فاحشه نیست پایهٔ فضلم — وز مسخره نیست پارهٔ نانم
از مغز سر است توشهٔ جسمم — وز رنج تن است راحت جانم
بس‌خامه‌طرازی، ایعجب گشتست — انگشتان چون سطبر سوهانم
بس راهنوردی، ایدریغاهست — دو پاشنه‌چون‌دوسخت سندانم
نه دیر غنوده‌اند افکارم — نه سیر بخفته‌اند چشمانم
زینگونه گذشت‌سالیان‌برهفت — کاندر تعب است هفت ارکانم
که‌خسروهند سوده چنگالم — که قیصر روس کنده دندانم
از نقمت دشمنان آزادی — که در ری و گاه درخراسانم
و امروز عمید ملك شاهنشاه — بسته است زبان گوهرافشانم
فرخ‌حسن‌بن‌یوسف‌آنك ازقهر — افکنده نگون بجاه کنعانم
تا کام معاندان روا سازد — بسپرده بکام گرگ حرمانم
وین رنج عظیم‌ترکه‌درصورت — اندر شمر فلان و بهمانم

ناکرده گنه معاقبم ، گوئی　　سبابهٔ مردم پشیمانم (۱)
عمری بهوای وصلت قانون　　از چرخ برین گذشت افغانم
در عرصهٔ گیر و دار آزادی　　فرسود بتن ، درشت خفتانم
تیغ حدثان گسست پیوندم　　پیکان بلا بسفت ستخوانم
گفتم که‌مگر به‌نیروی قانون　　آزادی را به تخت بنشانم
وامروز چنان شدم که بر کاغذ　　آزاد نهاد خامه نتوانم
ای آزادی ، خجسته آزادی !　　از وصل تو روی برنگردانم
تا آنکه مرا بنزد خودخوانی
یا آنکه ترا بنزد خود خوانم

در ذم می

این ابیات‌را استاد بهار درسال ۱۲۹۷ خورشیدی ، باستقبال‌خمریهٔ رودکی که گوید ،

می آرد شرف مردمی پدید　　آزاده نژاد از درم خرید

تتبع‌کرده است .

—۱۴۵—

خرد را عجب آید از این نبید　　وزآنکو به نبیدش دل آرمید
می از تن بزداید توان و هوش　　فراوان ضرر است اندرین نبید
در آغاز ، عروسی بود نکو　　بفرجام ، عجوزی شود پلید
خدائی که بخیر آفرید خلق　　شر انگیز تر از می نیافرید
بسا سرو بلندا که کرد پست　　بسا جان گرامی که بشکرید
بسا مرد شریفا که می بخورد
پلیدی بجهان در پراکنید

۱ــ این بیت ترجمه شعر عربی است :　غیری‌جنی‌واناالمعاقب‌فیکم　　فکاننی‌سبابة المتندم

بهاریه

در وصف نوروز سال۱۲۹۸ خورشیدی درتهران سروده شده‌است.

-۱۴۶-

رسید موکب نوروز وچشم فتنه غنود	درود باد برین‌موکب خجسته ، درود
کنونکه برشد آوازمرغ از برِ مرغ	شنید باید آوای رود بر لب رود
بکتف‌دشت یکی جوشنی‌است‌مینارنگ	بفرق کوه یکی مغفری‌است سیم‌اندود
سپهر، گوهر بارد همی به مینا درع	سحاب ، لؤلؤ پاشد همی بسیمین‌خود
شکسته تاج مرصع بشاخك بادام	گسسته عقد گهر برستاك شفتالود
تل شقیق بمانند مقتلی است شریف	درخت سرو بکردار گنبدی‌است کبود
بطرف مرز بر، آن لاله‌های نشکفته	چنان بود که سرنیزه‌های خون آلود
بروی آب نگه کن که از تطاول باد	چنان بود که گه‌مسکنت ، جبین‌یهود
هزار طرفه ز آثار باستان یابی	کجا بخواهی گامی دو، باغرا پیمود
صنیع آزر بینی و حجت زردشت	گواه موسی یابی و معجز داود
بهر که درنگری شادیئی پزد در دل	بهرچه برگذری اندهی کند بدرود
یکی‌است شادبسیم ویکی‌است‌شادبزر	یکی‌است‌شادبچنگ‌ویکی‌است‌شادبرود

همه بچیزی شادند و خرمند ولیك
مرا بخرمی ملك شاد باید بود

درمحرم

این قصیده درمحرم‌الحرام سال ۱۲۹۸ شمسی بر اثر ریاکاریهای نابخردانهٔ بعضی جهال وعوام‌که بنام تعزیه‌داری مرتکب میگردیدند ، درتهران گفته شده واز پارهٔ اعمال ناپسند ومتضادآنها انتقاد شده است .

-۱۴۷-

درمحرم اهل ری خود را دگرگون میکنند
از زمین آه وفغان را زیب گردون میکنند
گاه عریان گشته با زنجیر میکوبند پشت
گه کفن پوشیده فرق خویش پرخون میکنند
گاه بگشوده گریبان ، روز تا شب سینه را
در معابر با شرق دست ، گلگون میکنند
گه بیاد تشنه کامان زمین کربلا
جویبار دیده را از گریه جیحون میکنند
وز دروغ گندهٔ « یالیتنا کنا معك »
شاه دین‌را کوك و زینب را جگرخون میکنند
صبح برجسته جنب تا ظهر میریزند اشک
ظهر تا شب نوحه میخوانند وشب... میکنند
خادم شمر کنونی گشته وانگه ناله‌ها
با دو صد لعنت ، زدست شمر ملعون میکنند
بر یزید زنده میگویند ، هر دم صد مجیز
پس شماتت بر یزید مردهٔ دون میکنند
پیش ایشان صد عبیدالله سرپا ، وینگروه
ناله از دست عبیدالله مدفون میکنند

حق گواه است ار محمد زنده گردد ورعلی
هر دو را تسلیم نواب همایون میکنند
آید از دروازهٔ شمران اگر روزی حسین
شامش از دروازهٔ دولاب بیرون میکنند
حضرت عباس اگر آید پی یك جرعه آب
مشگ او را در دم دروازه وارون میکنند
قائم آل محمد ، گر کند ناگه ظهور
کله‌اش داغون ، بضرب چوب قانون میکنند
گر علی اصغر بیاید بر در دکانشان
در دو پول آن طفل را یك پول مغبون میکنند
ور علی اکبر بخواهد یاری از این کوفیان
روز پنهان گشته شب بروی شبیخون میکنند
لیك اگر زین ناکسان خانم بخواهد ابن‌سعد
خانم ار پیدا نشد ، دعوت زخاتون میکنند
گر یزید مقتدر پا بر سر ایشان نهد
خاك پایش را به‌آب دیده معجون میکنند
ور بساید دستشان با دست اولاد علی
دست خود را شستشو با سدر و صابون میکنند
جمله مجنونند ولیلای وطن در دست غیر
هی لمیده صحبت از لیلی ومجنون میکنند
سندی شاهك (۱) بر زهادشان پیغمبر است
هی نشسته لعن بر هارون و مأمون میکنند
خود اسیرانند در بند جفای ظالمان
بر اسیران عرب این نوحه‌ها چون میکنند؟

۱ــ سندی بن‌شاهك ازرجال‌بزرگ عصرهارون ورئیس‌شهربانی وانتظامات بوده‌است.

تاخر نداینقوم، رندان خرسواری میکنند
وین خران در زیر ایشان آموزاری میکنند

دار مجازات

پس از اعدام ماشاالله خان پسر نایب حسین کاشی - دزد معروف کاشان - و پهلوان رضا پیشکار وی، که بامر مرحوم وثوق‌الدوله رئیس الوزراء وقت، روزشنبه سوم ذیحجه ۱۳۳۷ هجری قمری مطابق هفتم سنبله ۱۲۹۸ شمسی ساعت ۹ صبح درمیدان توپخانه مقابل نظمیه واقع شد، این قصیده گفته شده وانتشار یافت.

-۱۴۸-

همی چه گوئی چندین چراست قالاقیل — به‌پیش این‌درو بر گرد آن بلند نخیل
شگفت روزی، همچون قیامت از انبوه — فراخنائی، مانند محشر از تهویل
زبس نظارگیان در تنیده یك بدگر — ببسته راه شد آمد، بعابران سبیل
پیادگان وسواران ستاده صف‌درصف — بگرد برشده نخلی مهیب وزشت وطویل
دراز نائی هایل برنگ جبههٔ مرگ — ویا بسان زدوده سنان عزرائیل
ستاده خشك بمانند زاهدان کسل — بمانده سرد بمانند راهبان علیل
نبود اشتر و بودش مهار چون اشتر — نبود پیل، ولی یشك داشت همچون پیل(۱)
کمیت(۲) نی و بلون تن از کمیت مثال — زرافه نی و بگردن بر، از زرافه مثیل
رخی زخوردن خون چون دهان شیران سرخ — تنی ز گرسنگی چون میان شیر، هزیل
زجنس منبرومنبر نه، لیك چون منبر — بر او بخوانند آیات دوزخ از تنزیل
عظیم داری خمیده سر، که برسر او — نوشته‌اند که «هذا لمن اساء قلیل»
ز بهر صید گنه کارگان، فروهشته — سطبر بندی ابریشمین و زفت و فتیل
چوبانگ زدنهمین زنگ صبح روزسوم — بخصم خواندند آیات مرگ با تعجیل
سر شرارت کاشان، زعیم راهزنان — بپای دار دراستاد، بسته دست و ذلیل

۱- یشك بفتح اول، دندانهای بلندفیل و گراز و انیاب سباع وامثال آنرا بفارسی گویند.
۱- کمیت. بعربی اسب سرخ رنگ است که به‌ترکی کهر گویند.

به‌پیش مرگی وی . پیشکار ناکس او نخست کرد سر چوب دار را تقبیل
سپس نشان سر دار شد تن سردار بشادمانی ارواح بی گناه قتیل
غریو وهلهله‌زانبوه مردوزن برخاست تو گفتی آنکه دمیدند صور اسرافیل
که‌زنده‌باد مجازات وزنده‌باد مدام
وثوق دولت ودین صدر کامکار جلیل

جنگلی

درسال ۱۲۹۸ خورشیدی وثوق‌الدوله رئیس‌الوزراء وقت‌موفق‌شد غائله‌ای‌را که بزعامت‌میرزا کوچك‌خان‌برضدحکومت مرکزی بر پا شد و در جنگلهای گیلان باقوای دولتی زدوخورد میکردند خاموش سازد ومیرزا کـوچك خان سردسته آنانرا ازبین‌بردارد - بهار این قصیده شیوارا بمناسبت آن واقعه و در وصف رئیس دولت سرود

-۱۴۹-

شد باقبال شهنشه ختم کار جنگلی
جنگل از خلخال و طارم امن شد تا انزلی
دولت دزدان جنگل سخت مستعجل فتاد
دولت دزدی بلی باشد بدین مستعجلی
هرچه ابر انبوه باشد زود گردد منتشر
هرچه خور پوشیده ماند زود گردد منجلی
بهر یغمای ولایت خوابها دیدند ژرف
آن یکی طهماسب شه شدآن دگر نادر قلی
پاس ملت را میان بستند و شد باری ز سیم
کیسهٔ ملت تهی صندوق آنان ممتلی

هر کرا بر تن قبا دیدند کندند آن قبا
هر کرا در بر حلی دیدند بردند آن حلی
از در دین و وطن کردند با اهل وطن
آنچه بوسفیانیان کردند با آل علی
دعوت اسلامشان شد غارت اسلامیان
دعوت حقی که یارد دید با این باطلی
دین پژوهی را نباشد نسبتی با رهزنی
رهنوردی را نیاید راست دعوی با شلی
راست ناید ملکداری هیچگه با خودسری
بر نتابد دادخواهی هیچگه با جاهلی
بهر تاراج و فنای قوم بنمودند سخت
گه بلشکر عارضی که در ولایت عاملی
سارق و قاتل زهرسو گرد شد برگردشان
زین قبل انبوه شد جیشی بدان مستکملی
از خیالی بود یکسر جنگشان و صلحشان
جنگشان از تیره رائی صلحشان از غافلی
هدیه ها دادند و رشوتها بطماعان ری
تا برآشوبند مردم را بصد حلیت ، ولی
زودتر ز اندیشهٔ این روزگار آشفتگان
روزگار آشفت بر نابخردان جنگلی
اینک اندر بنگه آنان بنام شهریار
خطبه خواند خاطب لشکر بآوای جلی

✡ ✡ ✡

مملکت چون یار گردد با وزیری هوشمند
زود برخیزد ز کشور راه و رسم کاهلی
کارها یکرویه گردد مملکت ایمن شود
عدل و داد آید بجای جادوئی و تنبلی
منت ایزد را که با فر شهنشه یار گشت
پاك دستوری بدین دانائی و روشندلی
صاحب اعظم وثوق دولت عالی حسن
مشتهر در مقبلی ، ضرب المثل در عاقلی
ای مهین صدر معظم ایکه بی روی تو بود
مسند فرمانگزاری غرقه اندر مهملی
منکران پار اکنون مؤمنان حضرتند
قابلیت زود پیدا گردد از ناقابلی
میز والاتر ز شخصی بی خرد بر پشت میز
صندلی بهتر ز مردی بی هنر بر صندلی
تاتو گشتی بوستان پیرای این کشور، نماند
هر غرابی را درین گلشن مجال بلبلی
خاطر ملت شد از فکر متینت مطمئن
صفحهٔ کشور شد از رای رزینت صیقلی
یا ز دانش مرد جوید نام یا ز اقبال و بخت
نامور صدرا تو هم دانشوری هم مقبلی
نیکخواه ملك را در جام ، شیرین شربتی
بدسگال ملك را درکام ناخوش حنظلی
مر سیاست را بصدر اندر وزیری سائسی
مر حماست را بملك اندر امیری پر دلی

داهی شرقی ولیکن در درایت غربیئی
مرد امروزی ولیکن آیت مستقبلی
چون بکار نظم، بنشینی حکیم طوسیئی
چون بگاه نطق بر خیزی خطیب وائلی
چونکه در مجلس گرائی زیب بخش مجلسی
چونکه در محفل نشینی آفتاب محفلی
دور گیتی کرد کامل شهرت بوذرجمهر
تو بعهد خویشتن بوذرجمهر کاملی
این وزیران معظم وین گرامی خواجگان
عاقلند اما تو ای دستور اعظم اعقلی
کید بدخواهان نگیرد در تو آری چون کند
بافر سیروس کید جادوان بابلی
تو مرا خواهی که اندر نظم شخص اولم
من تورا خواهم که اندر عقل شخص اولی
از کلام پارسی گویان درخشد شعر من
همچنان کزشعر تازی شعرهای جاهلی
شوق مدح و آفرینت بر شکسته طبع من
کرد آسان این قصیدت را بچندین مشکلی
تا جدا باشد بمسلك بلشویك از منشویك
تا دوتا باشد بمذهب شافعی از حنبلی
نخل احباب تو را کامل شود بار آوری
کشت اعداء تو را حاصل شود بی حاصلی

اندرین دولت بپائی سالیان واری بجای
عفو درکار عدو وانصاف درکار ولی
دیر مانی دیر تااین ملك را از دست وپای
غل محنت بـر گشائی ، بند ذلت بگسلی

خدعهٔ حسود

درکابینه وثوق‌الدوله بهارکه یار غار بود با قرارداد ۱۹۱۹ جنبهٔ بیطرفی متمایل بمخالف اتخاذکرد. مخالفان او ازفرصت استفاده‌کرده بین بهاررا با وثوق بهم زدند وکدورتی بین آن دوپیدا آمد. این قصیدهٔ کوتاه بدان مناسبت در سال ۱۲۹۸ گفته شده است.

ـ۱۵۰ـ

حاسدم دست خدیعت بر کشید از آستین
مر مرا افکند از چشم وزیر راستین
حاسدم برُبود یکجا آنچه هشتم درشهور
دشمنم بدرود در دم آنچه کشتم در سنین
چار ساله خدمتم بار فسوس آورد بار
تا که گیتی اینچنین بودست بودست اینچنین
حاسد بی تقوی من حیله‌ها داند بسی
کانچنان حیلت نباشد هیچگه با متقین
اینچنین خواندم که هرگز با حسودان درمپیچ
کاتش تیز حسد سوزد حسودان را یقین
این گمانی بود زیرا کز خموشی در فتاد
آتش کید حسودم در دل وجان و جبین
چیست برهانی ازین محسوس‌تر کامروز من
در میان دوزخم وانقوم در خلد برین

شاید ار مکری ندانم من ولی داند حسود
کاین ندانست آدم و دانست ابلیس لعین
او بداند حیلت و نیرنگ ازینرو هست شاد
من ندانم حیلت ونیرنگ ازینرویم غمین

✩ ✩ ✩

چون تو اندر خانه بنشستی و بدخواهان بکار
مر مرا یار تو میخواندند ومیراندند کین
چون تو را طالع بکار افتاد گفتندت که من
یار بد خواهان شدم این غث وآندیگر سمین

ماجرای واگون

در سال ۱۲۹۸ خورشیدی‌که وسیلهٔ نقلیه عمومی شهرتهران منحصربواگون اسبی بود وصدای گوش خراش ومنظرهٔزشت وناهنجار آن موجب زحمت‌مردم وتأسف صلحاء قوم بود ، این اشعار درانتقاد ازآن دستگاه‌گفته شده است .

-۱۵۱-

هوشم ز سر پریده از ماجرای واگون
از دنگ دنگ واگون ، از های های واگون
از جا لسان واگون راحت تر است صد بار
آنکس که جان سپارد در زیر پای واگون
ز اسرار قبر و محشر ، آگه شود بیکبار
آنکس که از جهالت ، شد مبتلای واگون
آدم بروی آدم ، حیوان بروی حیوان
اینست یك اشارت ، از تنگنای واگون

سوهان مرگ کوئی در استخوان تراشی است
چون روی ریل غلطد عراده‌های واگون
باشد برنگ ونکهت چون دستگاه سلاخ
آن تخته‌ها که نصب است اندر فضای واگون
با گاری شکسته ، کاز کوهپایه غلطد
یکسان بود بواقع سیر و صدای واگون
اصحاب را به‌مقصد ، نزدیکتر رساند
گر چاروای لنگی باشد بجای واگون
با راکبان واگون همره رسد به خانه
افتد اگر چلاقی ، اندر قفای واگون
در پایتخت ایران ، این بلعجب که نبود
زآثار علم و عمران ، چیزی سوای واگون
آنهم باین فضاحت ، آنهم باین کثافت
از ابتدای واگون ، تا انتهای واگون

پایتخت گل

این اشعار درزمستان سال ۱۲۹۸ شمسی ، در انتقاد ازمعابر پرگل ولای و صعب‌العبور شهر تهران گفته شده است .

-۱۵۲-

در پایتخت ما بگشادند بخت گل
شد پایتخت ما بصفت پای تخت گل
خوشگلتر ازشوارع ری نیست کاندروست
صد گونه‌شکل هندسی ازلخت‌لخت گل
هر که ستور گام نهد از پی عبور
برگرد گامهاش بروید درخت گل
گر تختی از بلور نهی بر کنار راه
در نیم لحظه‌اش نشناسی ز تخت گل
گر بخت گل کره خوردازسعی نیم‌شب
عمال نیمروز گشایند بخت گل

یك رخت پاك باز نماند به شهر ری گر آفتاب و باد نه‌بندند رخت گل
گر قصه موجز آمد عیبم مکن از آنك
سخت است رد شدن ز قوافی سخت گل

خزینهٔ حمام

درسال ۱۲۹۸ شمسی حمامهای تهران هنوز تبدیل به‌دوش نشده بود وصدها نفر دریك روز بدن خودرا درآب راکد خزینه شستشو میدادند ، بقسمی که آب خزینه منبعی ازانواع کثافات ومیکربها بود وامراض گوناگون‌را درمیان اهالی شهر رواج میداد .
این اشعار بدان مناسبت ودر انتقاد ازآن گفته شده است .

-۱۵۳-

افتاد بحمام ، رهم سوی خزینه ترکید کدوی سرم از بوی خزینه
من توی خزینه نروم هیچ و زبیرون مبهوت شوم چون نگرم سوی خزینه
چون کاسهٔ (بزقرمهٔ) پرقرمهٔ کم آب پرآدم و کم آب بود توی خزینه
گه آبی و گه سبز شود چون پرطاوس آن موج لطیفی که بود روی خزینه
گر کودك بی‌مو ز خزینه بدر آید پرپشم شود پیکرش از موی خزینه
موی بدن وچرك وحنا و کف صابون آبیست که جاری بود ازجوی خزینه
چون جمجمهٔ مردهٔ سی‌روزه دهد بوی آن خوی که چکد ازخم ابروی خزینه
سرگین گرو ازعطر برد، گر بگشاید عطار سپس دکه بپهلوی خزینه
با جبههٔ پرچین و لب عربده جویش گرم وتر وچسبنده بود خوی خزینه
از لای کش احوال دل خستهٔ او پرس چون رنگ طبیعی‌پرد ازروی خزینه
پیکر شودش زرد برنگ مگس نحل
هر کس که برون رفت ز کندوی خزینه

تهران قبل از کودتا

در اواخر سلطنت احمد شاه قاجار ، فتنه و آشوب وهرج ومرج ومفسدت بحد کمال ، درجمیع شئون حیاتی واساسی کشور نفوذ ورسوخ یافته بود ، چنانچه دیری نپائید که منجر به کودتای ۱۲۹۹ و انقراض سلسلهٔ قاجار گردید. این اشعار در ذم اوضاع ننگین وانتقاد از دربار وزمامداران وقت واحزاب واخلاق عمومی درسال ۱۲۹۸ شمسی درتهران سروده شده‌است .

–۱۵۴–

ای مردم دلخون وطن ، دغدغه تا کی
چون شه ز وطن دل بکند ، دل بکن از وی
صد سال فزون رنج کشیدیم وملامت
گشت ایران ویران و شد آباد ده ری
طی کرد ری از بغی و شقا ، عزت ایران
ای ایران بر خیز که شد عزت ری طی
شاهی است در این شهر که جز زر نشناسد
خلقی ، که ندانند بجز چنگ و دف و نی
نسوانی پر شهوت و پر سوزنك و کوفت
مردانی بی همت و بی غیرت و لاشی
درباری ، ننگین و گدا و متملق
اعیانی ، بد فطرت و دزد و دغل و غی
اعضای اداراتی ، کور و کچل و لوس
احزاب و وزیرانی ، شوم و بد و بدپی
مشروطه پرستانش بی‌علم وخل و جلف
آزادی خواهانش ، بی خون ورگ و پی
نه شیوهٔ ملیت و نه رسم تمدن
نه رابطهٔ طایفه ، نه‌قاعدهٔ حی

خون خیابانی

دراوایل سال ۱۲۹۹ خورشیدی ودرحکومت مرحوم حسن پیرنیا (مشیرالدوله) عده‌ای از ملیون تندرو و غیر معتدل آذربایجان بقیادت مرحوم شیخ محمد خیابانی حزبی بنام (قیامیون) در تبریز تأسیس کرده وبعنوان بسط امنیت و عدالت وایجاد مشروطیت واقعی درکشور وبیرون راندن مأمورین نادرست از ادارات دولتی، بنای مداخلهٔ در امور را گذارده و رفته رفته کار را بجائی کشانیدند که رفتار آنها صورت قیام برعلیه حکومت مرکزی پیدا کرد و دولت را نگران ساخت ـ مشیرالدوله رئیس‌الوزرا برآن شد که یکنفر از رجال وجیه و مورد اعتماد را بحکومت آذربایجان اعزام و بدست او غائلهٔ خیابانی‌را بخواباند ـ مرحوم حاج‌مهدیقلی مخبرالسلطنه بدین‌سمت به‌تبریز رفت وکار او با قیامیون بزد وخورد وجنگ خانگی کشید و درآن معرکه، خیابانی بقولی مقتول وبقول دیگرپس‌ازشکست ازقوای دولتی‌انتحار کرد ـ چون نیت خیابانی از این قیام تا پس از مرگش نیز مکتوم بود عده‌ای از آزادیخواهان تهران اورا یکفرد مصلح دموکرات پنداشته وعده‌ای‌هم که از آنجمله زمامداران وقت بودند ویرا مسبب تجزیهٔ آذربایجان ازپیکرهٔ‌ایران میشمردند ـ مرحوم بهار درآنزمان جزء دستهٔ اول بوده وفقدان اورا لطمه بآزادی وآزادیخواهی میدانست بدین جهة پس ازکشته شدن خیابانی تحت تأثیر احساسات آزادیخواهانهٔ خویش قرار گرفته و این ترجیع بند را بسوکواری از او بسرود.

ـ۱۵۵ـ

در دست کسانی است نگهبانی ایران ‏ ‏ کاصرار نمودند بویرانی ایران

آن قوم، سرانند که زیر سرآنهاست ‏ ‏ سرگشتگی و بی‌سر و سامانی ایران

الحق که خطا کرده و تقصیر نمودند ‏ ‏ این سلسله در سلسله جنبانی ایران

در سلطنت مطلقه چندی پدرانشان ‏ ‏ بردند منافع ز پریشانی ایران

نعم‌الخلفان نیز درین دورهٔ فترت ‏ ‏ ذیروح شدند از جسد فانی ایران

پامال نمودند و زدودند و ستردند ‏ ‏ آزادی ایران و مسلمانی ایران

کشتند بزرگانرا و ابقا ننمودند ‏ ‏ برشیخ حسین و به‌خیابانی ایران(۱)

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد

سرتاسر ایران کفن سرخ بپوشد

۱ـ شیخ‌حسین‌خان مشهور به(چاکوتاهی) رئیس ایلات‌دشتی‌ودشتستان ومجاهدملی معروف‌جنوب.

کشت آن حسن(۱) از بهر وطن، گردو سه کاشی		کشت این حسن(۲) احرار وطن را چو مواشی
تقلید از او کرد و ندانست و خطا کرد		آری در کهدان شکند سارق ناشی
این صاحب کابینه و آن والی تبریز		صدری که چنین است چنانند حواشی
گه قتل مهین شیخ حسینخان را در فارس		تصویب نمودند بصد عذر تراشی
گه بر سر تبریز دویدند و نمودند		قانون اساسی را از هم متلاشی
در سایهٔ قانون سر قانون طلبان را		از تن بیریدند و نکردند تحاشی
آوخ اگر ارواح شهیدان به قیامت		گیرند گریبان نژاد لله باشی

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد
سرتاسر ایران کفن سرخ بپوشد

در یوزه گری کوفت در صاحب خانه		وانگاه برفت از اثر صاحب خانه
از کثرت تلبیس وزیا کرد بخود جلب		چون گربهٔ عابد نظر صاحب خانه
از بهر گدائی شد و چون خانه تهی دید		بگرفت بحجت کمر صاحب خانه
دژخیم خیابانی ازین قسم به تبریز		وارد شد و شد حمله‌ور صاحب خانه
با آنکه درافواه عوام است که مهمان		من باب مثل هست خر صاحب خانه
این نره خران لگد انداز شتر کین		جستند بدیوار و در صاحب خانه
در خانهٔ احرار شدند، از ره اصرار		مهمان و بریدند سر صاحب خانه

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد
سرتاسر ایران کفن سرخ بپوشد

رندان بگمانشان که شکاری سره کردند		وز قتل مهان، کار جهان یکسره کردند
روبه صفتان بین که چسان پنجهٔ خونین		ازفرط سفه در گلوی قسوره کردند
آزادی را بلهوسان ملعبه کردند		حریت را بیخردان مسخره کردند
راندند زخون شهدا سیل و بر آن سیل		از نعش بزرگان وطن قنطره کردند

۱ـ اشاره است به حسن وثوق که چند تن از یاغیان کاشی را کشت
۲ـ مراد حسن مشیرالدوله است

قصری زخیانت بنهادند و بر آن قصر — ازلخت دل سوختگان کنگره کردند
وانگه پی تنویر شبستان شقاوت — از تیر جفا ، سینهٔ ما پنجره کردند
وز کینه شبانگاه ، تجدد طلبان را — کشتند و تو گوئی عملی نادره کردند

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد
سرتاسر ایران کفن سرخ بپوشد

جمعی پی ترحیم خیابانی مظلوم — اجلاس نمودند نجیبانه درین بوم
رسم است که چون مُرد مسلمان، پی ترحیم — قرآن بدعا ختم کند امت مرحوم
جز آنکه مسلمان نبود یا که نباشند — حکام مسلمان و مسلمانی مرسوم
چون مرده مسلمان بود وزنده مسلمان — از ختم وعزا منع حرام آید ومذموم
این بلعجبی بین که بجد حمله نمودند — بر مجلس ترحیم ـ خیابانی مظلوم
بستند ره آمد و شد را برخ خلق — و ابداع نمودند ز نو قاعده‌ای شوم
غافل که ازین حرکت مذبوح، نگردد — آزادی معدوم و ستمکاری مکتوم

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد
سرتاسر ایران کفن سرخ بپوشد

از آستی ار دست حقیقت بدر آید — این دستگه غیر طبیعی بسر آید
رخسار بپوشند وجیهان ریاکار — گر چهر حقیقت زپس پرده درآید
ای قاتل آزادی ایران بحذر باش — زان لحظه که قاضی بسر محتضر آید
پر گیرد و در بارگه عدل بنالد — این روح کزین کالبد خسته برآید
ملت بود آن شیر که هنگام تزاحم — چون بیشتر آزرده شود بیشتر آید
ای پیر مکن گریه که هنگام مکافات — از روح جوان تو بر تو خبرآید
وی کودك نالان پدر کشتهٔ مسکین — زاری مکن امروز که روز دگر آید

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد
سرتاسر ایران کفن سرخ بپوشد

فردوسی

در سال ۱۲۹۹ شمسی ، پس ازمقاله‌ای‌که در تشویق عمارت قبر فردوسی در نوبهار هفتگی بطبع رسید ، این قصیده نیزدر مدح فردوسی از گفتهٔ بهار در تهران انتشار یافت .

—۱۵۶—

سخن بزرگ شود ، چون درست باشد وراست
کس ار بزرگ شد از گفتهٔ بزرگ ، رواست
چه جد ، چه هزل ، درآید به‌آزمایش کج
هر آن سخن که نه پیوست با معانی راست
شنیده‌ای که بیك بیت ، فتنه‌ای بنشست
شنیده‌ای که زیك شعر ، کینه‌ای برخاست
سخن گر از دل دانا نخاست ، زیبا نیست
گرش قوافی مطبوع و لفظها زیباست
کمال هر شعر اندر کمال شاعر اوست
صنیع دانا ، انگارهٔ دل داناست
چو مرد کشت دنی ، قول های اوست دنی
چو مرد والا شد ، گفته‌های او والاست
سخاوت آرد گفتار شاعری که سخی است
گدائی آرد اشعار شاعری که گداست
کلام هر قوم ، انگارهٔ سرایر اوست
اگر فریسهٔ کبر است یا شکار ریاست
نشان سیرت شاعر ، زشعر شاعر جوی
که فضل گلبن ، در فضل آب و خاك و هواست

درست شعری ، فرع درستی طبع است
بلند رختی ، فرع بلندی بالاست
بود نشانهٔ خبث حطیئه (۱) گفتهٔ او
چنانکه گفتهٔ (حسان) (۲) دلیل صدق و صفاست
کمال شیخ معرّی (۳) زفکر اوست پدید
شهامت متنبی (۴) ز شعر او پیداست
نشان خوی دقیقی و خوی فردوسی است
تفاوتی که به شهنامه‌ها به‌بینی راست
بلی تفاوت شهنامه‌ها ، بمعنی و لفظ
درست و راست بهنجار خوی آندو گواست
جلال و رفعت گفتارهای شاهانه
نشان همت فردوسی است ، بی کم وکاست
عتاب های غیورانه و شجاعت ها
دلیل مردی گوینده است و فخر اوراست
محاورات حکیمانه و درایت هاش
گواه شاعر ، در عقل و رای حکمت زاست
صریح گوید گفتارهای او ، کاین مرد
به غیرت از امرا و بحکمت از حکماست
کجا تواند یك تن ، دو گونه کردن فکر
جز آنکه گوئی دو روح در تنی تنهاست
بصد نشان ، هنر اندیشه کرده فردوسی
نعوذ باللّه پیغمبر است اگر نه خداست

۱ــ شاعرعرب ، معاصرعمرخطاب که درهجا مشهوراست . ۲ــ حسان‌بن ثابت ازصحابه ومادح حضرت‌رسول . ۳ــ فیلسوف وشاعرمعروف اسلامی . ۴ــ شاعر معروف عرب

درون صحنهٔ بازی ، یکی نمایشگر
اگر دو گونه نمایش دهد ، بسی والاست
یکی بصحنهٔ شهنامه بین که فردوسی
بصد لباس مخالف ، ببازی آمده راست
امیر کشور گیر است و گرد لشگر کش
وزیر روشن رای است و شاعری شیداست
مکالمات ملوك و محاورات رجال
همه قریحهٔ فردوسی سخن آراست
برون پرده ، جهانی زحکمت است و هنر
درون پرده ، یکی شاعر ستوده لقاست
به تخت‌ملك، فریدون ، به پیش صف رستم
باحتشام، سکندر، بمکرمت داراست
بگاه پوزش ، خاك و بگاه کوشش ، آب
بوقت هیبت ، آتش ، بوقت لطف ، هواست
عتابهاش ، چو سیل دمان ، نهنگ او بار
خطابهاش ، چو باد بزان ، جهان پیماست
بگاه رقت ، چون کودك نکرده گناه
بوقت خشیت ، چون نره دیو خورده قفاست
بوقت رای زدن ، به ز صد هزار وزیر
که هر وزیری ، دارای صد هزار دهاست
به بزم سازی ، مانند باده نوش ندیم
بپارسائی ، چون مرد مستجاب دعاست
بگاه خوف مراقب ، بگاه کین ، بیدار
گه ثبات ، چو کوه و گه عطا ، دریاست

بحسب حال ، کجا بشمرد حکایت خویش
حدیثهای صریحش تهی ز روی وریاست

✡ ✡ ✡

بزرگوارا ! فردوسیا ! بجای تو ، من
یك از هزار نیارست گفت از آنچه رواست
تو را ثنا کنم و بس ، کزین دغل مردم
همی ندانم یك تن که مستحق ثناست
دریغ کز پس یك عمر خدمت وطنی
ندید چشمم یك جزو از آنچه دل میخواست
ز پخته کاری اغیار و خام طبعی قوم
چنان بسوخت دماغم ، که دود از آن برخاست
ثنا کنیم ترا تا که زنده‌ایم بدهر
که‌شاهنامه‌ات‌ای‌شهره‌مرد، محیی‌ماست

بخش سوم

دورهٔ دوم اقامت در تهران

از اسفند سال ۱۲۹۹ تا شهریور ۱۳۲۰ خورشیدی

(بعد از کودتا)

هیجان روح

در اسفندماه ۱۲۹۹ شمسی، سالی که قوای قزوین بسرکردگی مرحوم رضاخان میرپنج وارد تهران شد و کودتا کرد و آقای سید ضیاءالدین بریاست وزراء برقرار گشت ، جمعی از رجال تهران دستگیر وحبس شدند ازجمله بهار ، که مخالف افکار ومشی سیاسی سیدضیاءالدین بود ، دستگیر وزندانی شد . بدین مناسبت ، بهار این قصیده را درحال هیجان روح درزندان سروده است.

-۱۵۷-

ای خامه دوتا شو و بخط مگذر — وی نامه دژم شو و ز هم بر در
ای فکر ، دگر بهیچ ره مگرای — وی وهم دگر به هیچ سو مگذر
ای گوش، دگر حدیث کس مشنو — وی دیده دگر بروی کس منگر
ای دست، عنان مکرمت در کش — وی پای ، طریق مردمی مسپر
ای توسن عاطفت سبکتر چم — وی طایر آرزو ، فروتر پر
ای روح غنی ، بسوز و عاجز شو — وی طبع سخی بکاه و زحمت بر
ای علم، از آنچه کاشتی بدرو — وی فضل از آنچه ساختی برخور
ای حس فره ، فسرده شو در پی — وی عقل قوی خموده شو در سر
ای نفس بزرگ ، خرد شو درتن — وی قلب فراخ ، تنگ شو در بر
ای بخت بلند، پست شو ایدون — وی اختر سعد نحس شو ایدر
ای نیروی مردمی ببر خواری — وی قوت راستی بکش کیفر
ای گرسنه جان بده به پیش نان — وی تشنه بمیر پیش آبشخور
ای آرزوی دراز بهروزی — کوته گشتی ، هنوز کوته تر
ای غصهٔ زاد و بوم ، بیرون شو — بیرون شو و روز خرمی مشمر
هان شمع بده که تیره شدمشرق — هان رخت منه که شعله زد خاور
ای خلق ، فقیر شو ز سر تا بن — وی قوم ، اسیر شو ز بن تا سر
ای ملك ، درود گوی آنرا کو — زربستد وساخت کار ما چون زر

ای امن برو که شد ز بدروزی لشکر غزو پادشای ما سنجر (۱)
کاهندهٔ مردی ، ای عجوز ری بفزای برامش و به رامشگر
ای غازه کشیده سرخ بر گونه از خون دل هزار نام آور
ره ده به مخنثان بی معنی کین توز به مردمان دانشور
هر شب بکنار ناکسی بغنو هر روز بروی سفله‌ای بنگر
تا مایهٔ سفله گی نگردد کم هر روز برای سفله‌ای دیگر
ای مرد ، حدیث آتشین بس کن پنهان کن آتشی به خاکستر
صد بار بگفتمت کزین مردم بگریز و فزون مخور غم کشور
زان پیش که روزگار برگردد برگرد ز روزگار دون پرور
نشنیدی و نوحه بر وطن کردی با نثری آتشین و نظمی تر
توخون خوردی و دیگران نعمت تو غم بردی و دیگران گوهر
وامروز درین پلید بیغوله پند دل خویشتن بیاد آور
رو به بازی نگر که افکندند چون شیر نرم به حبسگاه اندر
هر چند بسیرت جوانمردی خوب است وفراخ ، سمج شیر نر
پس چیست که سمج من چو کام شیر تنگ است و عمیق و گنده و ابخر
برسقفش روزنی چو چشم گرگ کاندر شب ، تابد از بر کردر
برخاک فکنده بریکی زیلو چون زالو چسبناک و سرد و تر
افکنده بصدر بالشی چرکین پر گند چو گور مردهٔ کافر
خود سنگ سیاه گور بد گفتی من از بر او چومرد تلقین گر
تلقین و دعای من در آنشب بود نفرین و هجای شاه بد گوهر
چون کودک شیرخواره از گیتی طرفی نگرفته غیر خواب و خور
با فسحت ملک جم زطماعی ملک و رمه کرد گرد و گاووخر
وانگه بمجاعه کرد الفغده (۲) از گندم خشک تا پیاز تر

۱ ـ غز طایفه‌ای از ترکان که سلطان سنجر را اسیر کردند و خراسان را غارت نمودند
۲ ـ بفتح فاء وسکون غین معجمه ، بمعنی اندوخته

تا گشت بهای جمله یك برده | بفروخت ز ده برابر افزونتر
شد دربـار محمد غازی | در دورهٔ احمدی یکی متجر
انبار ذغال و مخزن هیمه | زاغهٔ رمه و دکان سوداگر
نه رگ‌درتن ، نه‌شرمش‌اندرچشم | نه مهر بدل نه عشقش اندر سر
نه ذوق شکار و پویهٔ مرکب | نه شوق نشاط و گردش ساغر
نه حشمت بار و دیدن مردم | نه همت کار و خواندن دفتر
ذکریش نه جز گرفتن رشوت | فکریش نه جز تباهی کشور
آکنده و سرد پیکری چونان | کز پیه فسرده قالبی منکر
که خورده فریب مردم عامی | که کرده فسون اجنبی ازبر
در معنی انتخاب و آزادی | هر روز فکنده مشکلی دیگر
اندیشهٔ ملك را نه خود کرده | نه مانده بمردمـان دانشور
در کشور خود فسادها کرده | چون در ده غیر مردکین گستر
تا چندگهی بدین نمط گنجی | بر گنج فزاید و جهد از در
اندیشهٔ رفتن فرنگش بیش | ز اندیشهٔ رفتن سر و افسر
افساد کن ای خدایگان در ملك | و اندیشه مکن ز ایـزد داور
هرجا بزنی شو و مکن ابقـا | بر بن عم و عم و خاله و خواهر
بستان زر ازین‌وآن و دم‌رخصت | تا سفله زند بجـان خلق آذر
هشدار که در پسین بد روزی | ملت کشد از خدایگان کیفر
در بر رخ آرزوت نگشاید | آن گنج که گرد کردی از هردر
نه زور رضات(۱) میکند یاری | نه نور ضیات (۲) میشود رهبر
گیرند و زرت به سخره بستانند | آنانکه توشان همی کنی تسخر

وانگه بکلاتت اندر اندازند
آنجا که عقاب افکند شهپر

---

۱ ـ اشاره به رضاشاه‌پهلوی‌است‌که درآنزمان وزیرجنگ وفرمانده کل‌قوا بوده‌است .
۲ ـ مقصود سید ضیاءالدین طباطبائی‌است که درآنوقت‌رئیس دولت بوده است.

دل شکسته

این قصیده درسال ۱۳۰۰ شمسی درتهران گفته شده وآنوقت بودکه خراسان بحال انقلاب افتاده و درتهران هم هرج‌ومرج احزاب برپاشده ومجلس‌چهارم بحال اختلال دچار آمده بود

—۱۵۸—

بدرود گفت فر جوانی ... سستی گرفت چیره زبانی
شدنرم همچو شاخهٔ سوسن ... آن کلك همچو تیغ یمانی
نزدیك‌سیرو کندو کسل‌شد ... آمـال دور سیر جوانی
شد خاکسار دست حوادث ... آن آبدار گوهر کانی
شدآن عذاردلکش،پژمان ... گشت‌آن غرورونخوت‌فانی
تیر غمم نشست به پهلو ... چندانکه‌پشت گشت کمانی
در سی وپنج سالگی عمر ... هفتاد ساله گشت امانی
زیرا بهر دو دست ، زمانه ... بر من نواخت پتك نوانی
چون خردسالگان‌بخروشم ... زین‌سالخوردگی و شمانی
شد هفت سال تاز خراسان ... دورم فکند چرخ کیانی
اکنون گرم زخانه بپرسند ... نارم درست داد نشانی
شهر ری آشیانهٔ بوم است ... بوم اندرآن بمرثیه خوانی
جای امام فخر نشسته ... یزدی و قمی و کرکانی
خام و خر وخبیث گروهی ... از زر پخته کرده اوانی
عمال دوزخند و زبانشان ... مردم گداز تر ز زبانی
هرلحظه‌خویش‌را بستایند ... در پردلی و سخت کمانی
آری ستوده‌اند ولیکن ... در بددلی و سست کمانی
هر بامداد خانه شود پر ... ز انبوه دوستان زبانی
چونانکه‌در پژوهش مسلم ... صحن سرای و خانهٔ هانی

غیبت کنند و قصه سرایند — در شنعت فلان و فلانی
گیرند حرف از دهن‌هم — چون‌درمیان کشت،سمانی(۱)
من درمیان خموش نشسته — چون درحجاز ترك کشانی
آنروز را حتم که گریزم — از چنگ‌آن گروه ، نهانی
گوئی‌پی‌شکست بزرگان — با دهر کرده‌اند تبانی
یارب‌دلم‌شکست درین‌شهر — حال دل شکسته تو دانی
من نیستم فراخوراین‌جای — کاین‌جای‌دزدی‌است‌وعوانی
دزدند دزدمنعم ودرویش — پستند پست عالی و دانی
سیراب باد خاك خراسان — و ایمن ز حادثات زمانی
در نعمتش مباد کرانه — در مردمش مباد گرانی
آن بنگه شهامت ومردی — آن مرکز امیری و خانی
آن مفتخر بتاج سپاری — آن مشتهر بشاه نشانی
بیرون کشیده‌ملك بشمشیر — از چنك باهلی و کنانی
زافغان وروس وترك‌ستانده — کشور بفر ملك ستانی
آنکوهساردلکش واحشام — وان دلنشین سرود شبانی
وانشاعران نیکو گفتار — الفاظ نیك و نیك معانی

✡✡✡

شخصیم گفت کز چه خراسان — برداشت سر به‌طغیان دانی(۲)
گفتم که زود زانیـه گردد — آن زن که داشت شوهر زانی
جـائیکه پایتخت بلـرزد — از چند تن منافق جانی

نخروشد از چه ملك خراسان
با خون پاك و عرق کیانی

۱- سمانی وسمانه وسیمانی مرغیست کوچك که بتر کی بلدرچین گویند و بخراسان آنرا کرك بتشدیدثانی‌وفتح‌اول‌خوانند .

۲ ــ اشاره به طغیان کلنل محمدتقی‌خان‌است‌که بسال ۱۳۰۰ درمشهد واقع شد

دماوندیه اول

مرحوم بهار در یادداشتهای خود راجع باین قصیده که درسال ۱۳۰۰ خورشیدی در تهران گفته شده چنین نوشته است ،

«این قصیده قبل از دماوندیه معروف گفته شده و ناتمام ماند، قصیدهٔ دوم شروع و تمام شد و سپس با تمام این قصیده پرداخت و تخلص آن بر مدح حضرت رضا علیه السلام و سرگذشت آن امام است»

مطلع دماوندیه دوم که درسال ۱۳۰۱ سروده شده این است :

ای دیو سپید پای دربند ای گنبد گیتی ای دماوند

-۱۵۹-

ای کوه سپید سر ، درخشان شو مانند وزو (۱) شراره افشان شو
ای رنگ پریده کوه دمباوند(۲) مریخ رخ و سهیل دندان شو
ای شیر سپید خفته در وادی آن یال فرو فشان خندان شو
زان یال سپید ، نیشها بنمای تیره گر عیش و نوش تهران شو
ای قلهٔ کوه ، آتش افشان کن وی قلعهٔ ری ، بخاك یکسان شو
شهر ری بیهنر فریسهٔ تو است ای شیر براین فریسه غران شو
انگیزهٔ کیفرا ! دماوندا ! بسم‌الله ، بـر مثال و فرمان شو
ویرانگر هفت حصن غبرا باش برهمزن چار آخشیجان (۳) شو
ای تیغهٔ کهُ بجوش و طغیان کن ای خطهٔ ری بجنب و لرزان شو
ای ابـر سیه بسان غـربالـی بر پهنهٔ ری سرشك ریزان شو
ای نار سعیر کوه از آن غربال آویخته بر مثال بـاران شو

---

۱ ـ وزو ـ کوه آتشفشانی است واقع درایتالیا
۲ ـ دمباوند ودماوند همان کوه معروف است
۳ ـ چار آخشیجان عناصر اربعه است بفارسی

ای سیل سرشك آتشین ، از کوه — بگرای و ز دیده سوی دامان شو
ای‌خاره ، درون کورهٔ برکان(۱) — بگداز و ز تیغ کوه غلطان شو
زی اوج گرای و ناگهان بترك — خاکستر گرم فرق دونان شو
ای مردم روستای این وادی — از کیفر ایزدی هراسان شو
گاو و رمه و زن و بچه بر گیر — بگریز و به پهن دشت پنهان شو
از خانه و کشت وندرع دل بر کن — دنبال سلامت تن و جان شو
زان پیش که لرزه بر زمین افتد — خانه بگذار و زی بیابان شو
بگریز بچند میل آنسوتر — و آنجا به نیاز پاك یزدان شو
چون پوزش حق گذاردی آنگاه — واپس نگرو ز بیم لرزان شو
چون ابر سیاه و برقها دیدی — گریان ز غم دیار ویران شو
تا کیفر حق نگیردت دامان — نیت کن و زایر خراسان شو
زی حضرت طوس گامها بردار — وز رنج و غم جهان تن آسان شو
زی کاخ سلیل موسی جعفر — بشتاب و در آن بلند ایوان شو
فرزند نبی رضا کش ایزد گفت — ای پور به شیوهٔ نیاکان شو
تا حجت ما تمامتر گردد — از خانه بسوی مرو شهجان شو
در معنی لا اله الا الله — توحید سرای و منقبت خوان شو
بگذار حدیث شرط و پیمانش — حصن بشری ز نار نیران شو
ور با تو خلیفه نو کند پیمان — با او بسر رضا و پیمان شو
گردشمن گویدت که‌سلطان باش — از دشمن در پذیر و سلطان شو
عهدی بنویس و شو ولیعهدش — شاهنشه روم و ترك و ایران شو
وانگاه زمرو شاه جان بر گیر — همراه عدو بطوس و نوقان(۲)شو
چون خصم ترا شرنگ پیش آرد — بر گیر و بنوش‌ومحمدت‌خوان‌شو
زان افشره و می شرنگ آگین — بستان و بیاد دوست مستان شو

۱ ـ برکان بضم اول معرب ولکان‌است که آتشفشان باشد .
۲ ـ نوقان ـ یکی ازقطعات ولایت‌طوس بوده‌وامروزجزء شهرمشهداست‌و بمحله نوقان‌معروف وآنرا نوغان باغین‌هم مینویسند ولی‌ضبط قدیمی‌آن درکتب باقاف‌است .

بگرای ز کاخ میر زی خانه «باصلت»(۱) بپیش خوان و نالان شو
از سوز جگر چو شمع زرین چهر بگداز و گهر فشان بدامان شو
فرمان بپذیر و زین حظیرهٔ(۲) تنگ زی حضرت لا مکان شتابان شو
دلباختهٔ حضور دلبر باش جانسوختهٔ لقای جانان شو
برگوی بدان نحیف جسمانی ای جسم بخاك تیرهٔ پنهان شو
بسرای بدان لطیف روحانی کای مرغ ببام عرش پران شو
این بازی ما شگرف دستانیست همباز بدین شگرف دستان شو
این درگه ما عجیب دیوانیست همراز بدین عجیب دیوان شو
این شیوهٔ عاشقی و معشوقیست گر عاشقی، آنچه گفتمت آن شو
تا جان نشوی نخواندت جانان گر جانان می طلب کنی جان شو

✡

ایشاه بهار خانه زاد تست بر بنده کفیل برّ و احسان شو
شد تیره در این حظیره اش نامه فرداش ضمان عفو و غفران شو
ارجو که ز بند ری رهم وز شاه توقیع رسد که گرم جولان شو
ایشاعر شاه اندرین حضرت
تا نوبت احتضار، مهمان شو

دماوندیه دوم

شادروان بهار در یادداشتهای خود راجع باین قصیده چنین مینویسد: درسال ۱۳۰۱ شمسی گفته شد، در این سال بتحریك بیگانگان هرج و مرج قلمی واجتماعی وهتاکی ها درمطبوعات و آزار وطنخواهان وسستی کار دولت مرکزی بروز کرده بود - این قصیده درزیر تأثیر آن معانی در تهران گفته شده و پایتخت هدف شاعر قرار گرفته است.

-۱۶۰-

ای دیو سپید پای در بند ای گنبد گیتی ای دماوند

۱- باصلت واباصلت یکی ازملازمان امام بوده است.
۲- حظیرهٔ تنگ، کنایه از دنیاست وحظیرهٔ قدس کنایه از بهشت وحظیره درعربی هم بمعنی خانه وهم بمعنی آغل گوسفندان باشد.

از سیم بسر ، یکی کله خود / زآهن بمیان یکی کمر بند
تا چشم بشر نبیندت روی / بنهفته بابر چهر دلبند
تا وارهی از دم ستوران / وین مردم نحس دیو مانند
با شیر سپهر بسته پیمان / با اختر سعد کرده پیوند
چون گشت‌زمین‌زجور گردون / سردوسیه و خموش‌وآوند(۱)
بنواخت ز خشم بر فلك مشت / آن‌مشت‌توئی تو، ای دماوند
تو مشت درشت روزگاری / از گردش قرنها پس افکند
ای مشت زمین بر آسمان‌شو / بر ری بنواز ضربتی چند
نی‌نی تو نه مشت روزگاری / ای کوه نیم ز گفته خرسند
تو قلب فسردهٔ زمینی / از درد ورم نموده یك چند
تا درد و ورم فرو نشیند / کافور بر آن ضماد کردند
شو منفجر ای دل زمانه / وان آتش خود نهفته مپسند
خامش منشین سخن همیگوی / افسرده مباش خوش همی‌خند
پنهان مکن آتش درون را / زینسوخته جان‌شنو یکی پند
گر آتش دل نهفته داری / سوزد جانت بجانت سوگند
برژرف دهانت سخت بندی / بر بسته سپهر زال پر فند
من بند دهانت بر گشایم / وز بگشایند بندم از بند
از آتش دل برون فرستم / برقیکه بسوزد آن دهان‌بند
من این کنم و بود که آید / نزدیك‌تو این عمل خوشایند
آزاد شوی و بر خروشی / مانندهٔ دیو جسته از بند
هرّای تو افکند زلازل / از نیشابور تا نهاوند
وز برق تنوره ات بتابد / ز البرز اشعه تا بالوند

☆ ☆ ☆

ای مادر سر سپید بشنو / این پند سیاه بخت فرزند

۱ـ آوند ـ ظرف وجای آب ـ بمعنی آویخته نیز هست

برکش ز سر این سپید معجر — بنشین بیکی کبود اورند
بگرای چو اژدهای گرزه — بخروش‌چو شرزه شیر ارغند (۱)
ترکیبی ساز بی مماثل — معجونی ساز بی همانند
از نار و سعیرو گاز و گوگرد — از دود و حمیم وصخره و گند
از آتش آه خلق مظلوم — و از شعلهٔ کیفر خداوند
ابری بفرست بر سر ری — بارانش زهول و بیم وآفند (۲)
بشکن در دوزخ و برون ریز — بادا فره کفر کافری چند
زانگونه که بر مدینهٔ عاد — صرصر شرر عدم پراکند
چونانکه بشارسان (پمپی) (۳) — ولکان (۴) اجل معلق افکند
بفکن زپی این اساس تزویر — بگسل ز هم این نژاد و پیوند
برکن زبن این بنا که باید — از ریشه بنای ظلم برکند

زین بیخردان سفله بستان
داد دل مردم خردمند

چه باید کرد ؟

این قصیده درسال ۱۳۰۱ شمسی بمناسبت‌آغازنش نوبهار درتهران‌گفته‌شده ومنتشر گردید .

—۱۶۱—

ترک ملک عجم بباید کرد — رای ملک عدم بباید کرد
یا به نخجیر گاه جهل عجم — کار شیر اجم بباید کرد
بوفا و وفاق و فضل و هنر — خلق را همقسم بباید کرد

۱ـ ارغند ـ دلیر وخشمناک
۲ـ آفند ـ جنگ‌وجدال
۳ـ پمپی ـ ازشهرهای ایتالیاکه در ۷۹ سال قبل از میلاد درائرآتشفشان وزو خراب شد
٤ ـ ولکان بمعنی آتشفشان

وین نظامات زشت ناخوش را بخوشی منتظم بباید کرد
خامه‌ای چون سنان بباید ساخت نامه‌ای چون صنم بباید کرد
کار عرض قلم بباید دید کار در هر قدم بباید کرد
آیهٔ والقلم بباید خواند مرقلم را علم بباید کرد
قلمی کو ببرد عرض هنر آن قلم را قلم بباید کرد
بمقالات احترام آمیز نامه را محترم بباید کرد
ز انتقادات احتشام انگیز خامه را محتشم بباید کرد
بهر بسط فضائل و حسنات فکر خیل و حشم بباید کرد
بخردان را درم بباید داد ناکسان را دژم بباید کرد
چون سپردند بخردان را کار ترك لا و نعم بباید کرد
خیر اصحاب خیر باید گفت ذم ارباب ذم بباید کرد
تا عذاب ستمگری بچشد بستمگر ستم بباید کرد
دست دزدان حکمفرما را قطع از هر رقم بباید کرد
سر رندان اجتماعی را خرد بی کیف و کم بباید کرد
وین دنی دایگان ملت را رهسپار عدم بباید کرد
ازلئامت نظر بباید دوخت ترك اسراف هم بباید کرد
زین فضولی تجملات، چنانك بره از گرگ، رم بباید کرد
ساده گوئی و ساده پوشی را بانظافت بهم بباید کرد
کار و سرمایه و فضیلت را پیشتاز همم بباید کرد
کیسهٔ خلق را زعلم و عمل پر ز زرّ و درم بباید کرد
مملکت را زفکر های صواب چون بهشت ارم بباید کرد
چون شدآسوده‌دل زفکر شرف فکر شأن و شکم بباید کرد
بی سرو بن گزافه گوئی را پایمال حکم بباید کرد
باخیال درست و گفتهٔ راست پشت بدخواه خم بباید کرد

فال خوش متصل بباید زد فکر خوش دم‌بدم بباید کرد
سخنان بهار را با زر
بصحائف رقم بباید کرد

سرنیزه

ازآثارسال ۱۳۰۱ خورشیدی بهار است

—۱۶۲—

قاعدهٔ ملك ز سر نیزه است کس نزند برسر سرنیزه دست
عدل‌شود از دم سرنیزه راست فتنه شود از سر سرنیزه پست
بس‌سرسر کش که‌بسرنیزه‌رفت بس‌دل ریمن که‌زسرنیزه‌خست
فتنه بود صغوه و سر نیزه باز ظلم بود ماهی وسر نیزه شست
همره سرنیزه بباید دو چیز مغز حکیم و دل یزدان پرست
باخرد و راستی و تیغ و تیز پشت بداندیش‌توانی شکست
آنکه بسرنیزه نمود اکتفا با کف خود دیدهٔ توفیق بست
پند بناپارت بباید شنود رشتهٔ پندار بباید گسست
تکیه بسرنیزه توان داد ، لیك
بر سر سرنیزه نباید نشست

خورشید

این چکامه ازآثار سال ۱۳۰۱ شمسی استاد بهار است‌که درتهران دروصف فروغ جانبخش وجهان‌آرای‌خورشید سروده‌ودرآن ، این جرم‌نورانی‌وسیارهٔ فروزان آسمانی‌را بزبان ادب توصیف کرده است

—۱۶۳—

الا یاقیر گون گوهر درون بسدین خرمن
زجرم تیره‌ات پیکر ، ز نور پاك پیراهن

جدال وجنگ درباطن ، سکون وصلح درظاهر
جدال وجنگ تو پنهان ، سکون وصلح‌تومعلن
ملهب ، چون زسیماب گدا زیده یکی دوزخ
مشعشع چون زالماس تراشیده یکی معدن
یکی معدن که‌آن معدن بود برآسمان پیدا
یکی‌دوزخ ، که آندوزخ بود زیرفلك آون
بآب اندر چنان تابی که سیمینه یکی مجمر
بمیغ اندر بدان‌مانی که زرّینه یکی هاون
بسان چاه ویلت ، ژرف منفذها ، به پیرامون
چو دریای‌سعیرت موجها زاتش به پیرامن
به پیرامون ز منفذها ، کلفهای سیه ظاهر
به پیرامن زآتشها ، شرر های قوی روشن
توئی‌آن زال جادوگر که ازجادوگری داری
بزیرهوش کیخسرو ، نهفته جان اهریمن
میان صبح نیلی فام چون پیدا شوی، گوئی
کسی باجامهٔ نیلی برآتشدان زند دامن
بهنگام‌غروب اندر شفق چون درشوی ، بندی
طراز ارغوانی رنگ برذیل خزادکن
تناسانی و استغناست احسان تو بر مردم
زهی‌آن جرم مستغنی فری آن چهرمستحسن
بیکجا زمهریر از نور رخسارت شده مینو
بیکجا گلشن از تابنده دیدارت شده گلخن
همانا کیفر و مهرخداوندی که هستی‌تو
بیکجا گرم بادافره بیکجا گرم پاداشن(۱)

۱ـ بادافره و بادافراه بروزن آذرگه و آذرگاه بمعنی کیفرو پاداش بد. و پاداشن بمعنی پاداش نیکست .

گشاده باغ را بندی برخ بر ، زمردین برقع
تناور نخل را پوشی بتن بر ، آهنین جوشن
بباغ اندر به عیاری نمائی لاله از زمرد
بنخل اندر زجادوئی گشائی شکر ازآهن
زتوسبزه شود پیدا ، زتو میوه شود پخته
زتو گل‌جنبد از گلبن‌زتومل‌جوشد اندر دن(۱)
همانا بینم‌آنروزی که بودی جزو خورشیدی
خروشان وشتابان وشررانگیز و نورافکن
زفرط کوشش و گردش بزاد او هر زمان طفلی
که بودآن اختر والا بنور پاك‌آبستن
توزان طفلان یکی بودی جدا گشته‌ازآن‌اختر
چنان سنگ فلاخن از کف مرد فلاخن زن
بدور افتادی ازمادر ولی آهنگ او داری
ازیرا سوی او پوئی بگاه رفتن و گشتن
یکی ذروه‌است اندر کهکشان میدان‌مام تو
توپوئی‌سوی‌آن ذروه چو ذرّه زی کُه‌قارن
چو ازمادر جداماندی فنون مادری خواندی
بزادی کودکانی چندزیبا روی‌وسیمین‌تن
بزادی کودکان یك‌یك پس‌افکندی بصحراشان
ولی‌آنان همی گردند مادر را به پیرامن
اصول مادری زینجا بگیتی گشت پا برجا
که نشکیبد زمادر هرچه کودك ابله و کودن
توچون برتودهٔآرین شدی بی‌مهرو کم تابش
زایران ویژه هجرت کرد زی تو تودهٔ آرین

۱ــ دن بااول‌مفتوح خم‌شرابست بعربی .

بهندستان و ایران قوم آرین جست وصل تو
که بود ازهجر تو روزش شب وسالش دی و بهمن
بهرجا رفت آریانی ترا پرسید چون یزدان
چه درهندوچه درایران چه در روم وچه درآتن
بتو آباد شد بلخ وبتو آباد شد تبت
زتو بنیاد شد شوش و زتو بنیاد شد دکهن (۱)
ازآن شد مهرنام تو که بودت مهر برایران
وزان خواندندخورشیدت که بودی واهب ذوالمنن
الا ای مهربان‌مادر ، فره ور،شید (۲) روشنگر
یکی زانوار عز وفر بفرزندانت بپراکن
ازآن اسپهبدی فره(۳) که کورش یافت زان بهره
بفرزندانت کن همره که گردد جانشان روشن
نم باران فراهم کن زمین از سبزه خرم کن
زتاب نورخود کم کن ز فر و زور خود بشکن
شعاع جاودانی را که داری در درون ، سرده
فروغ آخشیجی(۴) راکه داری ازبرون بفکن

بایران زیور اندرکش زخاك تیره گوهرکش
سر روشندلان برکش ، بن اهریمنان برکن

۱ــ دکهن . همان‌است که امروز «دکن» گویند و از صوبه‌های معروف هنداست

۲ــ فره ور ، مرکب‌از(خوره) بمعنی عظمت وجلال و (ور) علامت صفت وفاعل . یعنی بزرگواروباجلال ، شید وشت و شاد بمعنی نورانی ومقدس و دارای نور معنوی است .

۳ــ اسپهبدی فره ـ اشاره به (انوار الاسفهبدیه) است یعنی بزرگی وجلال آسمانی و یا فرهٔ ایزدی وگویند این فره اسپهبدی باکیخسرو یا (کورش) همراه بوده‌است .

۴ــ آخشیجی ، یعنی مادی

گیهان اعظم (*)

این قصید، درسال ۱۳۰۱ خورشیدی درتهران گفته شده ودر روزنامه شفق سرخ بچاپ رسیده است،

-۱۶۴-

با مه نو زهره تابان شد ز چرخ چنبری
چون نگین دانی جدا ازحلقهٔ انگشتری
راست چون نیلوفر بشکفته برسطح غدیر
سر زدند انجم ز سطح گنبد نیلوفری
گفتی از بنگه برون جستند رب‌النوعها
با کمرهای مرصع ، باقباهای زری
برق انجم در فضای تیره گفتی آتشیست
پاره پاره جسته در نیلی پرند ششتری
کهکشان، گفتی‌همی پیچیده گردون برمیان
دیبهی زربفت زیر شعری خاکستری (۱)
تافته عقد پرن نزدیك راه کهکشان
همچو مجموعی گهر ، پیش بساط گوهری
یا یکی آویزه‌ای زالماس کش گوهر فروش
گیرد اندر دست و بگمارد بچشم مشتری
آسمان تابنگری ملکست و آفاقست و نفس
حیف باشد کربرین آفاق و انفس ننگری

*ـ ازیادداشتهای بهار : «گیهان باگاف پارسی و یاء مجهول همانست که‌جهان گویند و در متن پهلوی‌گیهان استعمال میشده‌است و جهان استعمال بعداز اسلام است . کیهان باکاف‌تازی وبفتح اول که متداولست غلط مشهوریست .

۱ ـ شعری بعربی پارچه‌ای بوده است نازك وتاروپودش‌دور ازهم . مانند گارس

مردم چشم تو زین آفاق و انفس بگذرد
خود تو مردم شو کزین آفاق و انفس بگذری
سرسری برپا نگشته است این بنای باشکوه
هان وهان تاخود نپنداری مر آنرا سرسری
هست گیهان پیکری هشیار و ذرات ویند
اینهمه اختر که بینی بر سپهر چنبری
ذره‌ای از پیکر گیهان بود جرم زمین
با همه زورآزمائی ، با همه پهناوری
جرم غبرا ذره و ما و تو ذرات وی‌ایم
کرده یزدان مان پدید از راه ذره پروری
باز اندر پیکر ما و تو ذرات دگر
هست و هریك کرده ذرات دگر را پیکری
بین ذرات وجود ماست از روی حساب
فسحتی کان هست بین ما و مهر خاوری
پیکر گیهان اعظم نیز بی‌شك ذره‌ایست
زان‌مهین‌پیکر که‌هم جزوی‌است زین‌صنعتگری
اینهمه صنعتگریها ، ای پسر بهر تونیست
چندازین نخوت فروشی چند ازاین مستکبری
توبچشم اندر نیائی پیش ذرات وجود
ای سراسر شوخ چشمی ای‌همه خیره سری
نیك بنگر تا چرا پیدا شدند این اختران
گربدانستی توانی دعوی نیك اختری
عشق‌آتش زد نخست اندر نخستین مشعله
مشعله زان شعله‌شد سرگرم آذر گستری

عشق، حرکت بود و ازحرکت حرارت‌شدپدید
وان‌حرارت کرد درکالای گیهان اخگری
ساقی‌آتشپاره بد وآتش بساغر درفکند
هم در اول دور ، سرها خیره ماند از داوری
اختران جستند اندر این فضای بی فروغ
همچوآتشپارگان در دکهٔ آهنگری
آن‌یکی نپتون شد آندیگر اورانوس آن زحل
واند کربهرام وآن‌یك تیر وآن‌یك مشتری
وآن مجره گشت تابان بر کمرگاه سپهر
همچو تیغی پرگهر در دست مرد لشگری
ذره ذره گردشد ، پس گونه گون تفریق شد
نیز گردآیند وهم‌بپرا کنندازساحری
عامل این سحرها عشقست و جز او هیچ نیست
عشق پیدا کن و گرپیدا نکردی خون گری

سکوت شب

این قصیده در سال ۱۳۰۱ شمسی در تحت تاثیر اوضاع ناهنجار اجتماعی وهرج ومرج عمومی ، درحمله بجرائد هتاك محلی درتهران سروده شده‌است

ـ۱۶۵ـ

آشفت‌روز برمن از این رنج جانگزای — بخشای برمن ای شب آرام دیرپای
ای لکهٔ سپید ز مغرب برو برو — وی کلهٔ سیاه ز مشرق برا برای
ای عصر، زرد خیمهٔ تزویر برفکن — وی شب ، سیاه چادر انصاف برگشای
ای لیل مظلم ، از در فرغانه وامگرد — وی صبح کاذب از پس البرز برمیای
ای تیره شب‌بمژه‌غم خواب خوش بباف — وی خواب خوش بزلف امل مشك‌تربسای

۞

من خود بشب پناه برم ز ازدحام روز دو گوش و چشم بسته ز غولان هرزه‌لای
چون برشود ز مشرق تیغ کبود شب مغرب بخون روز کشد دامن قبای
ز آشوب روز وا رهم اندر سکوت شب با فکرتی پریشان ، با قامتی دوتای
چون‌آفتاب خواست کشد سر زتیغ کوه چونان بود که بر سرمن تیغ سرگرای
گویم شبا بصد گهر آبستنی ولیك چندان دوصد ز دیده فشانم تورا ، مزای
ای تیغ کوه ، راه نظر ساعتی به بند وی پیك صبح در پس کُه لحظه‌ای‌بپای
ای زردچهره صبح دغا ، وصل کم گزین وی لعبت شب شبه گون هجر کم فزای

۞

با روز دشمنم که شود جلوه‌گر بروز هرعجز ونامرادی ، هر زشت و ناسزای
من برخی شبم که یکی پرده افکند بر قصر پادشاه و بسر منزل گدای
دهر هزار رنگ نمایان شود به روز با جلوه های ناخوش و دیدار بدنمای
گوش مراد را خبر زشت ، گوشوار چشم امید را نگه شوم ، سرمه سای
آن نشنود مگر سخن پست نابکار این ننگرد مگر عمل لغو نابجای
لعنت بروز باد و براین نامه‌های روز وین رسم ژاژ خائی و این قوم ژاژخای
ناموس ملك در کف غولان شهر ری تنظیم ری بعهدهٔ دیوان تیره رای
قومی همه خسیس و بمعنی کم ازخسیس خلقی همه گدای وبهمت کم از گدای
یکسر عنود وبرشرف و عزّ گشاده دست مطلق حسود و بر زبر حق نهاده پای
هر بامداد از دل و چشم و زبان و گوش تاشامگاه خون خورم و گویم ایخدای
از دیده بی سرشك بگریم بزار زار وز سینه بی خروش بنالم به های های
اشکی‌نه و گذشته ز دامان‌سرشک‌خون بانگی نه و گذشته ز کیوان فغان وای
بیتی بحسب حال بیارم از آنچه گفت مسعود سعد سلمان در آن بلند جای
« گردون‌بدرد و رنج مرا کشته بود اگر پیوند عمر من نشدی نظم جان فزای »

۞

مردم گمان برند که من در حصار ری مسعودم و ستارهٔ سعد است رهنمای

داند خدای کاصل سعادت بود اگر مسعود وار سر کنم اندر حصار نای
تا خود در این کریچهٔ محنت بسر برم یك روز تا بشام بدین وضع جانگزای
چون اندراین سرای نباشد بجز فریب
آن به که‌دیده‌هیچ‌نه بیند دراین سرای

بیکی از روزنامه نویسان هتاك

دریادداشت‌های مرحوم بهار درباره این‌قصیده چنین‌ضبط شده‌است :
« درهرج‌ومرج سال ۱۳۰۱-۱۳۰۲شمسی که مردم‌تهران بتحریك‌اجانب بجان یکدیگر افتاده وجرائد میدان حرب عمومی شده بود یکی‌ازروزنامه های سوسیالیست مآب هم‌گریبان بهاررا گرفته و دشنام میداد - این قصیده بدان مناسبت گفته شده‌است .

-۱۶۶-

ابلها زان خط که هر روزش بدفتر میکشی
برسر تقوی و ایمان ، خط دیگر میکشی
ساغری کز جرعه نوشیهاش رانی عیب ما
گربچنگ آری تواش لاجرعه برسرمیکشی
شب بعیب پاك مردان ، خامه را سرمیکنی
روز برقتل عزیزان ، پاچه را ور میکشی
بردل کشور نشیند چون خدنگ ز هردار
آه‌هائی کز ته دل ، بهر کشور میکشی
نیست گرمام وطن ماچه‌خر از بهرش چرا
تیز چون خرمیدهی ونعره چون خرمیکشی
گاه ترك و گاه آلمان گاه روس و انگلیس
مادر بیچاره را زین در بآن در میکشی
مادر خودرا تو خود بردی به‌آغوش حریف
از چه مادر قحبه آه از بهر مادر میکشی

میکنی بیچاره مادر را بچندین جا عروس
وز تعصب ، تیغ برروی برادر میکشی
میستانی محرمانه ، پول از بیگانگان
پس بروی آشنا ، از کینه خنجر میکشی
هیچ میدانی چرا بیگانگان بر روی تو
خوب میخندند ؟ زیرا بار بهتر میکشی
زانکه بالاقیدی وبی‌آبروئی ، روز و شب
فحش وبهتان می‌پرانی ، جر ومنجر میکشی
گرهنرمندی باصلاحات بر دارد قدم
پاچه اش چسبیده . خونش را بساغرمیکشی
ورسخندانی سخن گوید باصلاح وطن
با دو صد دشنام از آن بدبخت کیفر میکشی
ور باو چیزی نچسبید از جنایات عموم
زیر دشنام می‌وافیونش اندر میکشی
کیست آن میخواره و افیونی صافی ضمیر
تا تراگوید که ای خر ! خیزه عرعر میکشی

من اگر می میخورم تو چیز دیگر میخوری
ور من افیون میکشم تـو چیز دیگر میکشی

محشر خر

در دورهٔ چهارم مجلس شورای‌ملی (حدود ۱۳۰۱-۱۳۰۲ شمسی هنگام گفتگوی تغییر کابینهٔ مرحوم مستوفی‌الممالك طبقات ولگرد و بیکارتهران هردسته آلت اجرای نیات یکعده از سیاسیون گشته وهمه روزه بر اثر تعلیمات سردسته‌ها برای مخالفین خود مرده‌باد گفته‌وبموافقین نعره‌های زنده‌باد نثارمیکردند این اشعار بدان مناسبت گفته‌شده ودر روزنامهٔ قانون انتشار یافت .

-۱۶۷-

محشر خر گشت‌طهران ، محشر خر زنده باد
خرخری زامروز تا فردای محشر زنده باد

روح نا معقول این خر مرده ملت ، کز قضا
هست هر روزی ز روز پیش خر تر ، زنده باد
اندرین کشور که تا سرزندگان یکسر خرند
گرخری تیزی دهد گویند یکسر زنده باد
اسب تازی گر بمیرد از تأسف ، گو بمیر
اندرآن میدان که گویند ابلهان خر زنده باد
راه‌آهن گر بخواهی مرده‌ات بیرون کشند
در چراگاه وطن ، گو اسب و استر زنده باد
درمحیطی کامتیازی نیست بین فضل و جهل
آن مکرر مرده باد و این مکرر زنده باد
گر کسی گوید که حیدر قلعهٔ خیبر گرفت
جای حیدر جملگی گویند خیبر زنده باد
ور کسی از خولی وشمر وسنان مدحی کند
جملگی گویند با اصوات منکر ، زنده باد
آنکه گوید مرده باد امروز درحق کسی
رشوتی گر داد گوید روز دیگر زنده باد
از پی تغسیل و دفن مردمان زنده دل
مرده‌شو دراین محیط مرده پرور زنده باد
در گلستانی که بلبل بشنود توبیخ زاغ
راح و ریحان مرده باد و خار و خنجر زنده‌باد

مردم دانای سالم مرده و اندر عوض
دولت زشت ضعیف زرد پیکر زنده باد

افکار پریشان

چکامه‌ایست دو بیتی و بسبك جدید که استاد بهار بسال ۱۳۰۱ خورشیدی دربارهٔ تاثیر وراثت و سایر رموز واسرارخلقت، که همواره موجب پیدایش شك وتردید متفکران جهان بوده ، سروده‌است .

۱۶۸

از برِ این کرهٔ پست حقیر زیر این قبهٔ مینای بلند
نیست خرسند کس‌ازخردو کبیر من چرا بیهده باشم خرسند

✡

شده‌ام در همه اشیا باریك رفته تا سرحد اسرار وجود
چیست هستی ؟ افقی بس تاریك وندر آن نقطهٔ شکی مشهود

✡

بجز آن نقطهٔ نورانی شك نیست در این افق تیره فروغ
عشق بستم بحقایق یك یك راست گویم‌همه وهم‌است ودروغ

✡

غیر وهمیم نیاید به نظر غم وشادی‌خوش‌وناخوش‌بدوخوب
نکند کوکبهٔ صبح دگر دربرم جلوه، نه تشییع غروب

✡

فکر عصیان زدهٔ مستأصل محو گرداب یکی روح عظیم
چون یکی کشتی بشکسته دکل پیش امواج حوادث تسلیم

✡

خلق را کرده طبیعت ز ازل بدو قانون پلید ارزانی
سرّ تأثیر وراثت ، اول رمز تأثیر تعلم ، ثانی

✡

روح من گر ز نیاکان من است ایخدا پس من بدبخت کدام
و گر این‌روح‌وخرد زان‌من‌است بستهٔ بند وراثت ز چه‌ام

یك نیا عابد و عارف مشرب
یك نیا لشگری و دیوانی
پدرم شاعر و من زین سه نسب
شاعر و لشگری و روحانی

☆

جد من تاجر و زینروی پدر
در من آهنك تجارت فرمود
اثر تربیتش گشت هدر
لیك بر روح من آسیب افزود

☆

من نه زاهد نه‌محاسب نه ظریف
من نه تاجر نه سپاهی نه ندیم
بهمه باب حریف و نه حریف
بهمه کار علیم و نه علیم

☆

سخت چون سنگ و سپهر غماز
هر دمم برجگر افکنده خدنگ
گوئی از بهر نشان ، تیرانداز
هدفی سرخ نشانیده بسنگ

سرود کبوتر

بهار از ابتدای جوانی علاقهٔ مفرطی بنگاهداری کبوتر داشت و ازخرامیدن آنها در روی زمین‌و بازی ومعلق زدنشان درآسمان لذت میبرد ، این‌علاقه تا اواخر عمر باقی بود و درباغچهٔ او همیشه عده‌ای کبوتران الوان و زیبا وجود داشت و درمواقع فراغت وتفریح لحظه‌ای از وقت خود.را بنوازش کبوتران میگذرانید .
این سرودرا که دارای سبکی جدید است در سال ۱۳۰۱ خورشیدی برای کبوتران خود ساخته است .

—۱۶۹—

بیائید ای کبوترهای دلخواه
بدن کافور گون پاها چوشنگرف
بپرید از فراز بام و ناگاه
بگرد من فرود آئید چون برف

☆

سحر گاهان که این مرغ طلائی
فشاند پر ز روی برج خاور
به بینمتان بقصد خود نمائی
کشیده سر ز پشت شیشهٔ در

٭

فرو خوانده سرود بی گناهی — کشیده عاشقانه بر زمین دم
بگوشم ، با نسیم صبحگاهی — نوید عشق آید زان ترنم

٭

سحر که سر کنید آرام آرام — نواهای لطیف آسمانی
سوی عشاق بفرستید پیغام — دمادم با زبان بی زبانی

٭

مهیا ای عروسان نوآئین — که بگشایم در آن آشیان من
خروش بالهاتان اندر آن حین — رود ازخانه سوی کوی و برزن

٭

شود گوئی در از خلد برین باز — چو من بر رویتان بگشایم اندر
کنید افرشته وش یکباره پرواز — بگردون دوخته پر، یك بدیگر

٭

شوند افرشتگان از چرخ نازل — بزعم مردمان باستانی
شما افرشتگان از سطح منزل — بگیرید اوج و گردید آسمانی

٭

نیاید ازشما در هیچ حالی — وگر مانید بس بی‌آب و دانه
نه فریادی و نه قیلی و قالی — بجز دلکش سرود عاشقانه

٭

فرود آئید ای یاران از آن بام — کف‌اندر کف زنان‌و رقص‌رقصان
نشینید از بر این سطح آرام — که‌اینجا نیست‌جز من‌هیچ‌انسان

٭

بیائید ای رفیقان وفادار — من اینجا بهرتان افشانم ارزن
که دیدار شما بهر من زار — به است از دیدن مردان برزن

سر گذشت شاعر

نقل از یادداشت‌های شادروان ملک‌الشعرا بهار ،
در ختم دورهٔ چهارم مجلس شورای‌ملی درسال ۱۳۰۲ شمسی شاعر سرگذشت های دیرین‌خودرا بیادآورده‌وبازگویه‌کرده وبرفوت ایام شباب تاسف‌میخورد و درپایان قصیده اشاره میکند کـه دولت ایران باید از اختلافـات سیاست همسایگان شمال وجنوب نتیجه‌گرفته برای اصلاح مملکت جنبش‌کند ازآن پیشتر که آنان دست‌بهم دهند ومانند‌گذشته‌از اصلاحات ایران‌ممانعت‌نمایند.

—۱۷۰—

یاد باد آن عهد کم بندی بپای اندر نبود
جز می‌اندر دست وغیر از عشقم‌اندرسر نبود
خوبتر ازمن جوانی خوشکلام و خوشخرام
درمیان شاعران شرق ، سرتاسر نبود
درسخنهای دری چابکتر و بهتر ز من
درهمه مرز خراسان ، یك سخن گستر نبود
سال عمر دوستان از پانزده تا شانزده
سال عمر بنده نیز از بیست افزونتر نبود
بیست ساله شاعری ، با چشمهای پر فروغ
جز من اندر خاوران معروف و نام آور نبود
خانه‌ای شخصی و مبلی ساده و قدری کتاب
آمد و رفتی و ترتیبی کز آن خوشتر نبود
مادرم تدبیر منزل را نکو میداشت پاس
پاسداری درجهانم ، بهتر از مادر نبود
اندرآن دوران نبود اندر دواوین عجم
ز اوستادی شعر خوبی کان مرا از بر نبود

شعر میگفتیم و میگشتیم و می بودیم خوش
بزم ما که گاه بی مهروی و خنیاگر نبود
حال ما باحال حاضر فرق وافر داشت زانك
صافی‌افکاررا ، درد نفاق‌اندر نبود
دشمنی‌ها اینچنین پر حدت و وحشت نبود
دوستی‌ها نیز از اینسان ناقص و ابتر نبود
اولا عرض فکل ها ، اینقدر وسعت نداشت
ثانیا فکر جوانان ، اینقدر لاغر نبود
گر جوانی با کسی پیوند میکرد از وفا
زلف او هر روز درچنگ کسی دیگر نبود
تهمت وتوهین وهو کردن نبود اینقدر باب
ور کسی میگفت زشتی ، خلق را باور نبود
علتش آن بود کز اخلاق ناپاکان ری
ملت پاك خراسان هیچ مستحضر نبود
زین فکل بندان لوس . . . نشوی نادرست
یك تن از تهران بمرز خاوران رهبر نبود
بی‌وفائی و دوروئی ونفاق و نا کسی
درلباس عقل و دانش ، زیب هرپیکر نبود
عشوه و تفتین وغمازی و شوخی‌های زشت
درلوای شوخ چشمی نقل هر محضر نبود
بود نوکرباب کمتر ، حشر او محدودتر
وزجوانان اداری هرطرف محشر نبود
بگذریم از این سخن وین خود طبیعی بود نیز
کاین رسن را فرصت بگذشتن از چنبر نبود

شور وشری ناگه اندرطوس زاد ازانقلاب
فکرت من نیز بی‌رغبت بشور وشر نبود
در صف طلاب بودم، درصف کتاب نیز
درصف احرار هم‌چون من یکی صفدر نبود
در سیاست اوفتادم آخر از اوج علا
وین همی دانم بخوبی کان مرا در خور نبود
روزنامه گر شدم ، باسائسان همسر شدم
واندر آن دوران کسم زین‌سائسان همسر نبود
گرچه بود از کفرکافر ماجرائی طبع دور
گامهای انقلابی لیك، بی کیفر نبود
درهزار وسیصدوسی، روسیان روسبی
طرد کردندم بری ، زیرا کسم یاور نبود
رهزنان پارسی ، در کوهسار لاسگرد
رخت من بردند و خرسندم که هیچم زر نبود
سوی ری راندم بخواری خوار از دربند خوار
کشوری دیدم که جزلعنت درآنکشور نبود
مردمی دیدم یکا یك از گدا تاشاه ، زن
منتها همچون زنان برفرقشان معجر نبود
معشری دیدم سراسر از جوان تا پیردزد
لیك چون دزدان لباس ژنده شان در بر نبود
هشت مه ماندم بری پس‌باز گشتم زی‌وطن
کم توان فرقت یاران دانشور نبود
روزکاری دیرخوش بودیم با یاران خویش
کاسمانرا کینهٔ دیرینه ، اندر سرنبود

نوبهاری ساختم ز اندیشه‌های تابناک
کاندر آن جز لاله و نسرین وسیسنبر نبود
درخور اخلاق امت ، درخور اصلاح قوم
لیك تنها درخور یك‌مشت حیلتگر نبود
از خدا بیگانه‌ام خواندند اندر مرزطوس
از خدا بیگانگان ، اما به‌پیغمبر نبود
سخت آقایان هوم کردند ، آری سخت هو
کانچنان هو ، هوچیانرا ثبت در دفتر نبود
هو شدم اما ز میدان در نرفتم مردوار
لیك یاران را سر برگ من‌مضطر نبود
زین سبب درهم شکست از جور روس‌وانگلیس
شکرین کلکی که چون اوهیچ نی‌شکر نبود
اینچنین کید از رفیقان‌دو روی آمد پدید
شکوه‌ام از کید چرخ و خصم بداختر نبود
دوستان دور، قدر خدمتم بشناختند
زانکه عمر خدمتم را ساعت آخر نبود
رای دادند از دره گز وز کلات و از سرخس
تا شوم زی‌ری که‌چون منشان یکی غمخور نبود
در هزار وسیصد و سی و دو زی کنگاشگاه (۱)
ره گرفتم پیش وجز خضر رهم رهبر نبود
دشمنان روبه‌آئین غدرها کردند ، لیك
غدر آنان درخور تنکیل شیر نر نبود.

۱- مراد سال قمری‌است .

محضری کردند درتکفیر من‌زی کاخ عدل
لیك تأثیری از آن‌محضر، درآن محضرنبود(۱)

از پس یکسال و اندی رنج، کاندر ملك ری
قسمت او فر مرا، جز نقمت اوفر نبود

لشگر روس از در قزوین بری راندند و من
سوی قم راندم ازآن کم تاب‌آن لشکر نبود

اندرآن پرخاشگه بشکست دستم از دو جای
وین شکست آخر بلای این تن لاغر نبود

دولت وقتم سوی ری خواند واندر دار ملك
پهلویم یکچند جز برپهلوی بستر نبود

باچنان حالت نیاسودم ز دست دشمنان
جرمم این کم جزهوای دوستان درسر نبود

مهتر ملکم بامر انگلستان بند کرد
از سپهسالار دون همت جز این درخورنبود

سوی سمنانم فرستادند ، درتحت نظر
در نظر چیزیم ناخوش‌تر ازین منظر نبود

زان مکان یرلیغ دشمن در خراسانم فکند
آستان بوسیدم آنجا کآسمان را فرنبود

سوی بجنوردم فکندآنگاه، یرلیغ دگر
کش بجزآزار من فکری بمغزاندر نبود

مرده بودم بی گنه درخطهٔ بجنورد اگر
مهر سردار معزز ، حصن این‌چاکر نبود

۱- جمعی از آخوندهای مجلس بجرم هواداری بهار از تربیت نسوان ومخالفت وی باحجاب زنان، میخواستند بهاررا ازمجلس ردکنند ونتوانستند.

گر بمنفی جانب فردوس میرفتم زطوس
درنظر فردوسم از بجنورد ، نیکوتر نبود
مردم بجنورد از آن پس هم و کیلم ساختند
در جهان آری بجز نوش از پس نشتر نبود
گرچه جانم زین چهارم مجلس ازمحنت گداخت
زانکه یکجو همگنان را دانش اندرسر نبود
جز فساد وخبث طینت، در جماعات اقل
جزغرور وخبط وغفلت ، درصف اکثرنبود
راستی جز چندتن معدود دانشمند و راد
اندرآن مجلس تو گفتی یك خردپرور نبود
اختربختم کنون زین اقتران نحس‌جست
کاش براین گنبد پست این بلند اختر نبود
نك‌برآن عزمم که از ری باز گردم زی وطن
کاندرین میخانه‌ام ، جز زهر در ساغر نبود
استخوانم خرد شد در آرزوی معدلت
کاشکی ز اول همای آرزو را پر نبود
درامید نو گل اصلاح ، صوتم پست گشت
کاش هر گز بلبل امید را حنجر نبود
لفظ دلبر راندم اما خلق را دل برنتافت
شعر نیکو گفتم اما قوم را مشعر نبود
در محافل پا نهادم غیر گرگ و گوسپند
در مجامع سر زدم جزاسب و جز استر نبود
دسته دسته گوسپندان دیدم وسردسته گرگ
گرگ خونشان خورد ومسکین گله راباور نبود

افعیانی آدمی وش، مردمی افعی پرست
وه که اندردست من گرزی گران پیکر نبود
زهراغفال است دردندان ماران ریا
چون گزد گویند جز بوسیدنی دیگر نبود
هر که رخ برتافت ازاین بوسه‌های زهردار
نامش غیراز خائن و وصفش بجز کافر نبود
کوفتم سرزافعیان ، نیزاز میانشان بردمی
جهل این افعی‌پرستان مانع من گر نبود
کشور دارا نبد هر گزچنین بی‌پاسبان
خانهٔ نوشیروان، هر گزچنین بی‌در نبود
شیروخورشید ایدریغ ارجنبشی میکرداز آنك
خرس وروبه را گذاری بریك آبشخور نبود
زود درسازند خصمان وین‌مثل روشن‌شود
گرعروسی کرد سگ جزبهرمرگ خر نبود

این قصیده درجواب فرخ است آنجا که گفت(۱)
دوش مارا بود بزمی خوش، کزآن خوشتر نبود

۱ـ اینك ابیاتی ازچامهٔ آقای محمود فرخ‌شاعر معاصروشیرین سخن خراسان؛

دوش‌مارا بودبزمی‌خوش کزآن‌خوشتر نبود — زاسمانم اتفاقی خوش‌چنان باور نبود
محضری خوش داشتیم و ماحضر آراسته — جزرفیقان موافق‌کس درآن‌محضر نبود
حکمفرما بود درآن بزم تفریح و نشاط — محنت واندوه را اذن ورود از در نبود
شعرها میخواند خواننده ز دیوان بهار — که‌چنو شعری بدیوانی دگر اندرنبود
صحبتی‌گر بود از موسیقی و از شعر بود — ور نه اصلا گفتگوئی ازدر دیگر نبود
دست جز بر گردن هم‌چشم جز بر چهریار — گوش‌جز بر چنگ‌ولب‌جز بر لب‌ساغر نبود
قصه‌کوته دوش‌بزم‌ما فقط یك نقص داشت — کاندرآن‌محفل بهارودانش وافسر نبود

ورزش روح

این قصیده در سال ۱۳۰۳ خورشیدی ، باقتفای قصیدهٔ حکیم سنائی سروده شده است .

—۱۷۱—

دوچیزافزونی دهد، برمردم افزون طلب
سرمایهٔ عقل وخرد، پیرایهٔ علم وادب
علم‌است دیهیم علا، عقل‌است گنج اعتلا
العلم تاج‌للفتی، والعقل طوق من‌ذهب
هست ارزمیراث پدر، عقل‌غریزیت ای پسر
تکمیل‌آن واجب شمر، باری بعقل مکتسب
عقل غریزی بی‌ممد، بی‌ورزش وتعلیم و جد
هرچند باشد مستعد، گردد بغفلت محتجب
عاقل فتد ازکاهلی، در ورطهٔ لایعقلی
جاهل شود دانا، ولی باورزش وجهدوتعب
ورزش کند تن‌را قوی روح وخردرا مستوی
مرنفسها رامعنوی، مرفکرها رامنتخب

☆☆☆

درعید گاه رومیان، مردی ضعیف وناتوان
افتاد از بادی دمان برخاست غوغا وشغب
مردازجماعت شد خجل، زان‌ناتوانی منفعل
برورزش تن داد دل، بگشاد بازوبست‌لب